وضع ملّت و دولت و دربار

دردورهٔ

شاهنشاهی ساسانیان

تألیف

پرُفسُور آرْتُور کْرِیسْتِنْسِن

ترجمه و تحریر

آقای مجتبی مینوی

از نشریات کمیسیون معارف

مطبعهٔ مجلس ـ طهران ۱۳۱۴

بنام خداوند بخشنده مهربان

در اواخر سال ۱۳۰۲ موقعیکه اعلیحضرت همایون شاهنشاهی خلدالله ملکه زمامدار امور ریاست وزراء و آقای سلیمان اسکندری وزیر معارف بودند برای مساعدت با نشر معارف بامر و اشارهٔ مقام ریاست وزراء هیئتی مرکب از ده نفر باسم کمیسیون معارف از آقایانیکه اسامی آنها در صفحهٔ مقابل ذکر میشود معیّن و منتخب شد تا دراین امر تبادل نظر نموده اقدامی را که مفید و لازم میدانند بکنند.

هیئت مزبور پس از مطالعات لازمه نظامنامه‌ای نوشت که بامضاء مقام ریاست وزراء رسید و اجرا شد

کمیسیون مقتضی دانست بطوریکه در نظامنامه مقرّر است اعانه هائی جمع‌آوری کند و آنرا در امور معارفی عام‌المنفعه بطور الاهمّ فالاهمّ بترتیبی که کمیسیون بسبت وجوه جمع آوری شده مقتضی بداند صرف نماید برای مقاصد فوق در ابتدای کار مبلغ هشتاد و نه هزار و هفتصد و سی ریال و پنجاه دینار اعانه جمع آوری گردید و مطابق نظامنامه در بانک گذاشته شد تا در موقع لازم بترتیب مقرّر بمصرف برسد.

کمیسیون فعلاً در نظر گرفت وسائل تألیف و ترجمهٔ بعضی از کتب مفید که قابل استفادهٔ محصّلین مدارس و سایرین باشد فراهم و از محل اعانهٔ جمع آوری بطبع رسانیده منتشر نماید کتبی که تا کنون از طرف کمیسیون تألیف و ترجمه شده و بطبع رسیده بقرار ذیل است

۱ - کتاب الفباء تألیف آقای مهدیقلی هدایت ،	
۲ - کتاب قرائت برای سال اوّل مدارس « «	
۳ - کتاب رهنمای آموزگاران « «	
٤ - کتاب اصول تعلیم و تربیت ترجمه و تألیف آقای عیسی صدیق ،	
۵ - تاریخ ملل شرق و یونان ،	۱٤ ریال
٦ - تاریخ رُم ،	۱٦٫۵ «
۷ - تاریخ قرون وسطی ،	۲۰ «
۸ - تاریخ قرون جدید ،	۲۰ «

۹ - تاریخ قرن هیجدهم و انقلاب کبیر فرانسه و امپراطوری ناپلئون،	۳۰	ریال
۱۰ - تاریخ قرن نوزدهم (معاصر) قسمت اول / ۱۱ - تاریخ قرن نوزدهم (معاصر) قسمت دوم } در دو جلد	۵۰	»
۱۲ - تاریخ نادرشاه،	۵	»
۱۳ - چنگیز خان،	۹	»
۱۴ - سیاحت نامهٔ فیثاغورس در ایران،	۵	»
۱۵ - تاریخ مختصر ایران بعد از اسلام،	۵	»
۱۶ - رساله یك روز از زندگانی داریوش	۲	»

اینك کتاب وضع ملت و دولت و دربار در دورهٔ شاهنشاهی ساسانیان که نسخهٔ مطبوع آن بموقع انتشار گذاشته میشود هفدهمین کتاب از دورهٔ نشریات کمیسیون معارف است

اعضاء کمیسیون از اینکه در مرحلهٔ توسعه اطلاعات و تهذیب افکار قدمی چند پیشرفته و در نتیجهٔ جدّیت متمادی خدماتی انجام داده‌اند بسی خشنود بوده و امیدوارند درآتیه نیز بنشر کتب نافعه موفّق شوند وحتّی‌الامکان بترتیب مؤثّر و سودمندی که در نظر دارند وسایل استفاده را فراهم آورند رئیس کمیسیون معارف

محمود علامیر

اسامی اعضاء اوّلیه کمیسیون معارف بترتیب حروف تهجّی نام خانوادگی آقایان

آقای سلیمان میرزا اسکندری	آقای حاج میرزا یحیی دولت آبادی
مرحوم میرزا احمد خان نیرّ (نصیرالدّوله)	آقای حاج میرزا محمود خان علامیر (احتشام‌السّلطنه)
آقای میرزا حسنخان پیرنیا (مشیرالدّوله)	آقای دکتر محمّدخان مصدّق (مصدّق‌السّلطنه)
آقای میرزا حسینخان پیرنیا (مؤتمن الملك)	مرحوم میرزا اسمعیل خان مرتضائی (ممتازالملك)
آقای میرزا سیّد محمّد خان تدیّن	آقای حاج مهدیقلیخان هدایت (مخبرالسّلطنه)

اسامی اعضاء فعلی کمیسیون معارف بترتیب فوق

آقای سلیمان اسکندری	آقای احمد سعیدی
آقای یوسف اعتصامی	آقای ارباب کیخسرو شاهرخ
آقای حسن پیرنیا	آقای محمود علامیر
آقای سیّد محمّد حجازی	آقای مهدیقلی هدایت
آقای ابراهیم حکیمی	آقای رضاقلی هدایت

حاصلات فروش کتب مشروحه فوق بمصارف تألیف و ترجمه و طبع کتب سودمند دیگر خواهد رسید

وضع ملت و دولت و دربار

در دورهٔ

شاهنشاهی ساسانیان

دیباچهٔ مؤلف

درین کتاب کوشیده‌ام که بقدر امکان از نظام اجتماع و نظم و ترتیب عمومی ایران و آیین وآداب ایرانیان در زمان ساسانیان شرح کاملی بدهم. عهد ساسانی عصری از تاریخ است که دربارهٔ آن بالنّسبه کم تتبّع شده است وحال آنکه نفع بسیاری از آن حاصل میشود زیرا که در حکم واسطهٔ میان حضارت قدیم مشرق زمین و تمدّن اسلامی است.

آقای پرفسر نُلدکه(1) در تذییل بر ترجمهٔ آلمانی تاریخ ساسانیان طبری که نموده در ضمن هجده صحیفه شرحی مختصر و مفید از اوضاع سیاسی و اجتماعی دورهٔ مذکور داده است. من درین کتاب هم آن را کاملاً بکار برده‌ام و هم از فقرات متفرقه‌ای که در ضمن شرح گرانبهای آقای پرفسور نُلدکه بر ترجمهٔ مذکور وارد شده است استفاده کرده‌ام. لکن مخفی نماند که مومی الیه درصدد آن نبوده است که حقّ استقصای این مسأله را کاملاً ادا نماید، بعلاوه درین بیست و هشت سالی که از موقع انتشار کتاب او گذشته بسا مطالب جدید بر ما مکشوف شده که گمان میکنم امروز بتوانیم از روی ظنّ غالب بمیان رؤوس مسائل تکامل سیاسی که از انتهای عصر أشکانی تا انقراض دولت ساسانی حاصل شده است بپردازیم. راستست که بسیاری از جزئیّات نظام داخلی مجهول میماند و من نیز بنفسه آن گمان ندارم که حلّ حقیقی کلّیّهٔ مسائل را یافته باشم أمّا امیدوارم زحمت این جانب لا أقلّ آن اندازه ببرزد که بمنزلهٔ پایه و مبنای تتبّعات آتیه گردد و انتقاداتی که میشود مساعدت نماید تا ما را نسبت بقسمتی از تاریخ تمدّن که بدان بسیار کم معرفت داریم واقفتر سازد

گمان میکنم برای تدوین کتاب خود و جمع مطالب آن قسمت أعظم مآخذ

---

1 - Nœldeke

معتبری که تا کنون در دسترس عموم گذاشته شده، و همچنین کتب و تحقیقات اروپائیان را دربارهٔ عهدی که تتبّع نموده‌ام، بکار برده باشم. أفسوس میخورم که از منابع أرمنی و سریانی بسبب ندانستن آن زبانها نتوانستم جز بواسطهٔ ترجمه های آنها استفاده کنم. این را نیز باید بگویم آنجا که مطالبی از کتب عربی و فارسی و غیره نقل میکنم که ترجمه های فرانسوی خوبی ازآنها موجوداست عموماً نصّ همان ترجمه ها را بکار میبرم جز دربعضی مواقع نادره که خواسته‌ام عبارت بهتری برای أدای فلان تعبیر خاصّ متن شرقی بیابم

بعضی اختلافات درضبط أسماء أعلام وعناوین و غیره برای من پرهیز کردنی نبود. برای آنکه زیاد از لفظ مشهور آنها دور نشده باشم مجبور شده‌ام که بعضی از أسامی را بصیغهٔ فارسیش بنگارم و برخی را برحسب کتابت پهلویش و حال آنکه گاهی أسماء اعلام را برحسب تلفّظ پهلوی آنها ضبط کرده‌ام. بعلاوه کتابت پهلوی قطع نظر ازالتباس وابهام علامات بسیار متردّد است و تلفّظ غالباً مشکوک فیه است وبالاتر ازهمه اینکه بمدّت زمانی متجاوز ازچهارصد سال راجعست

شارلوتن‌لوند، ٤ اکتبر ١٩٠٦   آرتور کریستنسن

مقدمه

- ۱ -

عصر پهلوی

§ ۱ زمانی که ایرانیان داخل عصر تاریخی شده اند در تحت یك نوع نظم و ترتیب ایلی میزیستند که بسیار شبیه است بدانچه در اعصار کهن میان ملل دیگر « هندی اروپائی » جاری بوده است این مرحله از مراحل نشو و نمای تاریخی ایرانیان را در اقدم اجزای أوستا می یابیم

§ ۲ درمیان پیروان أوستا بنای مملکت برخانواده (نافه) بود که مرکز آن « مان »(۱) یعنی خانه » بود. ازچند خانوادهٔ خویشاوند یك عشیره (تخمه؟) (۲) تشکیل میشد که در یك دیه (وس) مجتمع بودند و نام سرسلسلهٔ همهٔ خانواده ها برآن عشیره اطلاق میشد زن که شوهر میکرد در خانوادهٔ شوهر و بالتّبع درعشیرهٔ او بمرزبندی قبول میشد مجموعه‌ای ازعشایر، یك قبیله (زند)(۳) میشد که مسکن ایشان « شتره » (= کوره؟) نامیده میشد مفهوم أوسع ازآن «ولایت» (دَهیُ)(٤) بود اسم آریا که برهمهٔ ایرانیان شامل میگشت علامت ممیّزهٔ ایشان بوده است از سکاهای بیابان نشین هم جنس خودشان که در طرف شمال میزیستند و از ملل بیگانهٔ سمت مغرب

§ ۳ مسن‌ترین مرد خانواده رئیس آن بود و بی شك ازمیان این شیوخ رئیس قبیله و کدخدا را انتخاب میکردند کار رئیس قبیله ورئیس ولایت (که شاید هردو بانتخاب تعیین میشده اند) بسمت قوّت گرفتن اجتماع بود عموماً قدرت در ید

---

۱ - nmâna ۲ - tauma ۳ - Zantu ٤ - daınhu

رؤسای محلّی متجمّع بود وسیادت والی ولایت و شاه بیشترصوری واسمی بود. کار عمدهٔ شاهان جنگ بود و این شغل نظامی خود وسیلهٔ استحکام مکان و افزایش قدرت ایشان بود، بدین منوال دراعصار ماقبل تاریخ هسرو (خسرو) که ازقبیلهٔ کی (۱) بود ظاهراً در شمال و مشرق ایران ایجاد چنان دولت مقتدری کرده بود که هرچند بقائی نکرد در نظر اخلاف چندان شکوه وجلال داشت که نام کی (مثل نام قیصر درمیان رومیان) عنوان تجلیلی وتکریمی برای شاهان بعد نیز که از قبایل دیگر بودند شد وشتاسپ (گشتاسب) حامی زرتشتر (زردشت) که درگاثها کی وشتاسپ نامیده شده(۲) در واقع یك بزدهمذ (۳) یعنی والی بیش نبود که اندك قدرتی داشت

§ ٤ . این ترتیب باوضوح بیشتری درمشرق یعنی درسرزمین اوستادیده میشود. در ایران غربی أساس و قاعدهٔ ایلی اندکی درتحت پوششی که ازتمدّن بابلی اخذ و اقتباس شده مستوراست دولت هخامنشی که مرکزآن (بابل وشوش) درخارج اراضی ایران واقع شده بود دنبالهٔ دولت آسوری وبابلی وعیلامی شد. روش سیاسی هخامنشیان همان روش سیاسی شاهان بابل است که قوّهٔ مدبّرهٔ کوروش و دارا آن را نگاه داشته است أمّا نظم وترتیب ایلی همیشه وجود داشته ودر بلاد ماد (ماه) نیز که هووَخشتر (کیاکزارس) جنگجو ازرتبهٔ والي بمقام شاهنشاه رسید موجود بود درپارس نیز این قواعد بود و در کتیبهٔ دخمهای نقش رستم دیده میشود که دارا خود را پسر وشتاسپ (خانواده) هخامنشی (عشیره) پارسی (قبیله) آریائی (ملّت) میخواند

§ ٥ ایران هخامنشی هفت عشیرهٔ ممتاز بزرگ داشت که یکی ازآنان دودهٔ شاهی بود هرُدُتس بخطا رفته است که در جزء امتیازات این هفت عشیره أخر کشتن گوماته (بردیهٔ کاذب) را دخیل دانسته ایشان دودمانهای بزرگ ایالت پارس

۱ - Kavi ۲ - Kavi Vishtâspa ۳ - Danhupaiti

مسقط‌الرّأس هخامنشیان بودند که بالاصل از راه اینکه امرای ولایت (دهمذ) بودند. رؤسای دودمانها (وسدان) ایشان را بمنزله «ممتازین‌الاقران» میشمردند. اگر آقای آندرئاس درحدسی که زده است مصیب باشد که شش صورت منقوش در دوطرف تخت در نقش دخمهٔ دارا تمثال نمایندگان شش دودمان و صاحبان أشغال مهمّهٔ ارثی است بدون اشکال میتوان دانست که چرا هردتس بخطا أسپثنس (اسپچنه) را درمیان کشندگان مغ بجای أردمنش نام برده است: أسپچنه یکی ازشش صورت نقش دخمه‌ای دارا است هردتس فهمیده است که این مرد رئیس یکی ازدودمانهای ممتاز بوده و بحسب فرض خود در باب منشأ امتیازات دودمانها بایستش که او را درمیان قاتلین بردیهٔ کاذب جای دهد

§ ۶. علاوه براین حلقهٔ ازبزرگان برگزاده، در دولت هخامنشیان یك سلسله ازگماردگان (گمارده = گماشته یعنی مقطع وتیولدار) نیز یافت میشد. مثلاً در آسیای صغیر بیوتات کهن امارتی درتحت ریاست شاهنشاه فرمانروائی کرده‌اند ومع هذا مقهور نظارت شدید شهربانان بودند. أمّا ازین گذشته شاهنشاه گماردگانی ایجاد کرده بود که بعضی نواحی ازاملاك خودرا بصورت ملك ارثی منضمّ ببعضی عوائد بایشان میسپرد. اقتدار دودمانهای بزرگ دیگر تنها بدهکده‌ای ازپارس که خود آنان ازانجا خاسته بودند محدود نبود بلکه علاوه بران بتیولهای بزرگی ازنواحی مملکت نیز تجاوز میکرد اشخاصی که ازعشایر بزرگ نبودند خواه ازأهل پارس وخواه از أهل ماد وخواه ازآنان که ازاکناف مملکت میآمدند حتّی خارجیان و مثلاً تبعید شدگان یونان نیز ممکن بود که بامارت تیول شاهنشاه منصوب شوند وضع وحالت این خداوندگاران در قبال شهربانان برای ما چندان روشن نیست و بهر حالت آنان ازامتیازات کاهش مهمّی وشاید گاهی‌از معافی در أدای خراج نیزبرخوردار بودند بطوری که میتوانستند مالیاتی که از حاصل رعایای خویش میگرفتند خود تصرّف کنند.

§ ۷ . این بود اصول حکومت ملوك الطّوائف در ایران . باوجود این باز رسم ملوك الطّوائف در زمان هخامنشیان وسعتی نداشت خداوندگاران رعایای خویش را برای جنگ بزیر سلاح میکشیدند چه ایران دران زمان یك سپاه مملکتی حقیقی داشت ، بعلاوه یکخدائی یعنی وحدت سلطنت در تمامی مدّت آن عصر محفوظ بود وسبب آن این بود که ادارهٔ مملکت بنوعی تمرکز یافته بود و شهربانانی بنام شاهنشاه وازطرف او برولایات فرمانروائی داشتند واسلوب تفتیشی نیز مجری بود که شاهنشاه بدان وسیله میتوانست ازاطاعت کامل شهربانان اطمینان یابد .

§ ۸ اسکندر وسلوکیان که بمنزلهٔ ورّاث سیاسی هخامنشیان بودند تأسیسات دارای اوّل را باهمهٔ متعلّقات ضروری آن باقی گذاشتند

§ ۹ زمانی که اشکانیان باهمراهی جمعی از رؤسای پهلوی وشاید داهی (یعنی ازسکاها) وباسربازگیری وحشرکشی ایران را فتح کردند ویك دولت جدیدا برانی پدید آوردند نیز بار تقالید وسنن زمان هخامنشیان متروك نشد مع ذلك دولت پهلویان (اشکانیان) علامت وامتیاز خاصّی داشت وآن اینکه سیادت وتفوّق بدست اشکانیان ازمغرب بنواحی شمال که خصایص ایرانی را باخلوص بیشتری حفظ کرده‌اند انتقال یافته است وبنابرین مملکت پهلو باوجود رنگ وصورت یونانیش فی نفس الامر بیشتر ایرانیست تاملکت هخامنشی قریب مدّت دو قرن شاهان اشکانی پیش از آنکه تکامل وارتقاء تاریخی ایشان را مجبور بانتقال بطیسفون (تیسپون درپهلوی) درسواحل دجله نماید(۱) در کومش (یونانی هکاتم پیلس یعنی شهر صد دروازه) اقامت داشتند

§ ۱۰ این تسلّط وروی کار آمدن ایرانیان شمالی باعث قوّت گرفتن آیین ایلی قدیم گردید مفهوم نسل و تتابع نسب اجتماع مدّت چند قرنی محفوظ ماند وحتّی پس ازانقراض شاهنشاهی ساسانیان نیز درمیان جماعت زرتشتیان باقی بود در کتاب

---

۱ ـ وقتیکه طیسفون اقامتگاه اصلی اشکانیان شد هکمتانه عموماً مصیف ایشان بود همچنانکه ییلاق هخامنشیان نیز بود

پهلوی شایست نی شایست چهار درجه ولایـة شرعی ارین قرار مذکور است : ولایة بزرگ خانه (خانه خدا) ، ولایة رئیس دیه (کدخدا) ، ولایة میر قبیله (ایلخان) ، ولایة مهتر ولایت (حاکم) در اوراق متفرّقه و قطعاتی ازرسائل مانویان که درین اواخر بدست افتاد نیز بهمین طبقه بندی برمیخوریم منتهی ازعالم ناسوت بعالم ملکوت انتقال یافته است [1] درحقیقت دودرجهٔ اعلی و اخیر ارین ولایتها از دیرزمانی باز از بین رفته بود زیرا که دولت قایم مقام ومتقلّد شغل ایشان شد. از ازمنهٔ بسیارقدیم رئیس قبیله و رئیس ولایت در حکم امورضروریهٔ آیین وجود داشت اما با قدرت نامعیّن بسیار تغییر پذیر کـه گـاهی با اقتدار محلّی کـه در دست سران عشایر متجمّع بود برابر میشد درتشکیل مملکت مقام رئیس ولایت را خود شاهنشاه گـرفته شاهان هخامنشی در کتیبه های خویش خود را خشایثی دهیونام (= شاه ولایات) مینامند. جای میران قبایل را شهربانان مملکتی گرفته‌اند همین وضع در دولت اشکانیان نیز موجود است زیرا نظم و ترتیب زمان هخامنشی آن قدر قوّت داشت که با وجود آن همه تزلزلها باز برجای ماند بالعکس دودرجهٔ سفلای نظام طبقات ایلی که پا برجا تر بود یعنی خانواده با رئیسش (مانبد) و دودمان با شیخش (ویسبد) ثابت ماند دین زرتشت بر اساس علاقهٔ خانواده و نژاد نهاده شده است. خود اشکانیان و مردانی که ازابتدا بدیشان پیوستند وبعدها نخبهٔ اعیان و زبدهٔ رجال دولت پهلوی گردیدند جمله سران عشایر بودند همچنانکه پیش ازآن دارا و همراهانش بودند و تکرار میکنم که رؤسای عشایر طبقهٔ علیای این حکومت اشرافی بودند که قدرت آن مستند بتملّك ضیاع وعقار ارثی بود بر بن مبنی نونهالهای حکومت ملوك الطّوایف که درزمان هخامنشیان غرس شده بوددر همان موقع که دولت پهلو تشکیل یافت بمنتهای نموّ خود رسید

§ ۱۱ بیوتات عظیمه ای که در مدّت این عصر در ردیف اوّل بودند ـ شاید درتحت تأثیر شدّت سنّت و تقلید عهد هخامنشیان ـ هفت عدد بودند [2] که ما

---

۱ ـ مانبد ، ویسبد ، زندبد ، دهیبد .

۲ ـ بگفتهٔ ژوستینوس اشك بدستیاری هفت مرد بتخت شاهی نشست

ازآنان، گذشته از تخمهٔ شاهنشهی، دوعشیره را میشناسیم یکی دودمان سورین که منصب تاجگذاری سرپادشاه منصب موروث رئیس آن بود، دیگر دودهٔ قارن (۱).

درین طبقه مرکز ثقل دولت وِسْپُذان (کدخدایان) بودند و ایشان گماردگان (تیولداران) بزرگ بودند که رعایای خودرا برای جنگ که باعلیه شاهنشاه یعنی سلطان مالك اقطاعات حرکت میدادند، سورین برای جنگ با کراسوس لشکری حرکت داد مرکب از ده هزارسوار «که همگی بندگان او بودند» (۲) که بی شك مراد اینست کشاورزانی که خدمت جنگی از واجبات ایشان بود درتحت استیلای خداوندگاران مقتدر ببندگی دچار شده بودند. مع هذا در میان تیولداران عمده با بزرگان یك طبقهٔ واسطه از تیولداران خُرد و از اصیل زادگان ضعیف (اعیان درجهٔ دوّم) و از اساوره (اُسواران) بودند (۳) و شاید صنف ماسذان اینان باشند، میان این اوضاع با سلك تیولداری قرون وسطی در اروپا وجه شباهتی هست که مورّخین را غالباً متعجّب ساخته است و در عهد پهلویان - مانند سلك حکومت ملوك الطّوائف اروپا - علاقهٔ تیولداری میان مقطعان عمده با رعایاشان محکمتر بود تا میان شاه که نخستین مالك اقطاعاتست با تیولداران بزرگ، حوزهٔ مخصوص شاهنشاه هرگز اقطاعی نمیشود و متعلّق بدودهٔ اشکانی است امّا حتم نیست که از پدر بپسر برسد، بزرگان رأی میزنند در اینکه

---

۱ - سورین که کراسوس را مغلوب ساخت مشهور است، مرد دیگری از اعیان رجال بهمین نام را تاکیتوس در حوادث سال ۳۲ میلادی نام برده، یك نفر قارن نام درسال ۵۰ میلادی درجنگ میان گودرز ومهرداد اعتباری بسزا داشته، معلوم نیست که دودمانهای دیگری نیز بدون داشتن افتخار موروث دراستطاعت وقدرت معادل یاقریب بدین هفت عشیره شده باشند

۲ - گفتهٔ پلوطرخس است در احوال کراسوس ۲۱، با گفتهٔ یوستینوس مقایسه شود که میگوید «ایشان لشکری دارند غالباً از بندگان نه از مردم آزاد و جماعت ایشان روز افزون است زیرا اجازهٔ آزاد کردن ایشان را ندارند بنابرین همگی آنها عبد بدنیا میآیند ایشان را چون فرزندان خود نگاهداری میکنند و در آموختن سواری و فن تیر اندازی بدیشان رنج بسیار میبرند و چون ایشان ملاّکین بزرگی هستند در هنگام جنگ سواران بسیار بشاه تقدیم میکنند»

۳ - یوستینوس میگوید که پهلویان برضدّ انتونیوس ۱۵۰۰۰ مرد لشکری جمع کردند که چهارصد تن از ایشان از مردم آزاده بودند

که باید شاه شود، و اگر با هم اتّفاق حاصل نکردند هر یك از دستجات امیری از اشکانیان را انتخاب نموده در سر شاه شدن او خون یکدیگر را میریزند

§ ۱۲ . ما مناسبات میان حکومتهای شاهی ولایات را با تیولها نمیدانیم، میتوان فرض کرد که تیولداران عمده غالباً حکّام ولایاتی بودند که اقطاعات عمدهٔ ایشان آنجا بود(۱)، بهر حالت حکومتها بدست امرائی از دودمان شاهی یا از اعضای شش دودمان ممتاز دیگر بود، وسعت حوزهٔ حکومتها غالباً بسیار کمتر از آن حوزه‌های شهربان شاهی قدیم بود، امّا از جانب دیگر حکّام وضعی مستقل تر از وضع شهربانان هخامنشی داشتند و بنظر میرسد که نه تنها حکّامی که از دودمان شاهی انتخاب میشدند عنوان شاه داشتند ـ چنانکه همیشه در ایران آیین بر آن بود ـ بلکه هر چند حوزهٔ حکومتی در حکم « حوزه های شاهی » تعیین شده بود، ارمنیان عنوان سَهَپ (=satrap) را فقط برای فرمانروایان چندتائی از ولایات بکار میبردند(۲).

§ ۱۳ . مورد استعمال قدرت سیاسی تیولداران عمده در شورای اشرافی بود که حدودی باقتدارات شاهنشاهی میگذارد، یوستینوس این شوری را سناتوس مینامد

۱ ـ شاید این برحسب اتفاق باشد که سرزمینی که مبدأ قدرت این سلسله بود یعنی خطّهٔ پهْلَو (فهْله) که ناحیه ایست مطابق با حوزهٔ شهربان شاهی هخامنشی بهمین نام در مدت این عهد بیشتر از هریك از نواحی مملکت تجزیه شده بود، بنا بگفتهٔ ایزیدروس خرکیوس این سرزمین بشش حوزهٔ حکومت تقسیم شده بود یکی از آنها مسمّی به هیرکانیا (گرگان) سهم خاص ارثی گیو بود که گودرز پسر او از جوانمردی آزدوان سوّم بشاهی رسید، این گیو بی شك از یکی از بیوتات اولیّهٔ مملکت بود

۲ ـ آقای آندرئاس میگوید که کلمهٔ ارمنی سَهَپ از شَرْهَپ مشتق ومأخوذ شده که صیغهٔ قدیمتر آن بی تردید شَهْرَپ است (باید گفت که هْرَ برابر است با رْ) و این کلمه یك صیغهٔ شمالی ایراست که بواسطهٔ زبان پارسی ساسانی در زبان ارمنی داخل و قبول شده است اگر کلمه رأساً و بلاواسطه از لهجهٔ شمالی ایران که قدیمترین کلمات دخیلهٔ ارمنی بدان متعلّق است اخذ شده بود ریخت آن آشْخرْهَپ بود (کلمهٔ ارمنی آشْخرْه که برابر صیغهٔ شمالی ایران خشَره، خْشَهْرْ، خشْتْرَ است دقّت شود) صیغهٔ خشَهْرَپ شمالی ایران بجنوب شرقی ایران نقل شده و آنجا بشکل شهرپ و سپس شرهپ درآمده و این کلمهٔ آخریست که در زبان ارمنی داخل شده است

و ما میدانیم که درجرگهٔ اعضاء آن سرداران و وُلات را قرار میدادند(۱) و این میرساند که حکومتها مشاغل ارثی بوده ، اعضاء سنا خود را خویشاوندان شاهنشاه میخواندند و این شوری از امراء و بزرگان دودمان شاهنشاهی و شیوخ شش دودمان ممتاز دیگر مرکّب میشده است زیرا در میان سرداران پهلوی غالباً بنامهای سورین و قارن برمیخوریم ، نیز میدانیم که این دودمانها خودرا در حکم خویشاوندان غیر مستقیم دودمان شاهی می پنداشتند ، علاوه برین اشاراتی بانجمن دیگری می بینیم که باحکومت مملکت ممتزج بود و آن انجمن « داناکان و مویدان » یعنی اختر شماران و نمایندگان فرق مختلفهٔ مذهبی است که اشکانیان از ان خواهش رای زدن میکردند و ایشان در پیشامدها و حوادث مهمّ یك نوع صحّهٔ مذهبی گذاشته‌اند(۲)، ظاهراً نفوذ این انجمن هیچگاه معتنی به نبوده و بهرحالت ما هرگز نشنیده‌ایم که « دانایان و مُوبدان » برای امری دخالت و شرکت درامور اساسی دولت پهلوی داشته باشند قدرت این انجمن بیش از ان بوده که مشار واقع شود و حال آنکه «سنا» یکی از صاحب قدرتان واقعی دولت بود

§ ۱٤ چند تن از ارباب ملك که در سنا دارای محلّی معتنی به بودند داعیهٔ آن داشتند که کلیّهٔ اشغال مهمّ خواه مناصب افتخـاری درباری و خواه خدمات عمومی را شاغل شوند بدین ترتیب شرافت اقطاعی نجابت ظاهری نیز گردید آنچه وقایع نگاران و تاریخ نویسان ارمنی در باب نظم و ترتیب مملکت خود حکایت کرده‌اند معلومات اندك مارا درخصوص تأسیسات دولت پهلوی که از مآخذ رومی یونانی حاصل میشود کامل میکند ارمنستان که از سال ٦٦ میلادی وبعد درتصرّف شعبه‌ای از خاندان اشکانی درآمد درتحت نظم و ترتیب نوی درآمد

۱ - بنا برقول استرابن و یوستینوس که درعبارت این مصنّف آخری گوتشمد درمقالهٔ Persia در انسیکلوپیدیا بریتانیکا بجای populorum ordo یعنی طبقهٔ عامه probulorum ordo میخواند یعنی سنا بوس چنانکه در متن گذشت

۲ - استرابن میگوید که انتخاب شاهنشاه همیشه درین دو انجمن وقوع میافت . بعقیدهٔ ما مراد اینست که انتخاب در « شورای خویشاوندان » (= « سنا ») صورت میگرفت و بعد در انجمن داناکان و موبدان با آداب رسمی تصدیق و تأکید میشد

دولت پهلوی اداره شد. موسی خورنی حرمعیدی ازین تبدیل شکل که وَلَرْشَك نخستین پادشاه اشکانی ارمنستان بدان جا داده است نقل میمماید(۱)، ولرشك از تنظیم دربار شروع میکند. بزرگ قبیلهٔ بَگْرَتونی که برحسب روایات از نژاد یهود بود بسمت شیخ طایفه(۲) تعیین شد و گذاشتن تاج برسر پادشاه خدمت ارثی او گردید(۳)، مقام سرکردگی سواره نظام نیز ارثاً بدو مفوّض گشت و امتیاز آن یافت که هروقت در دربار است یادرپیش شاه است دیهیمی باسه رشته مروارید، بدون زر و گوهر، برسر داشته باشد. رئیس یك قبیلهٔ دیگر را بخدمت نصب زینت آلات سلطنتی بسرو بر شاه گماشتند. پاسبانان خاصّهٔ شاهی از اهل یك قبیلهٔ دیگر وبعبارهٔ اخری ازیك خاندان ممتاز مرکب بودند. خدمات دیگر میان خاندانهای مختلف دیگر تقسیم شده است، آن خدمات اینهاست: سمت موکل شکارگاههای شاهی، سمت انباردار (حافظ انبارگندم)، سمت وکیل در وحاجب سالار (وزیر دربار و رئیس تشریفات)، سمت ساقی (شربتدار)، سمت مأمور قربانی، سمت باردار، سمت سرایدار عمارت ییلاقی، وسمت علمدار جنگ (کسی که در موقع کارزار رایات را پیشاپیش شاه میبرد). ظاهراً این خاندانها قبل از این زمان همگی ازخاندانهای درجهٔ اوّل نبودهاند زیرا موسی صریح میگوید خاندانی که سمت ساقی برئیس آن واگذار شد بطبقهٔ حکّام (نَخَرَرْ) ترفیع یافت، و خاندانی که بسمت ادارهٔ نشستگه تابستانی شاه نصب شد «مانند اهل بیت شاهی» عنوان شرف گرفت.

§ ۱۵ پس از آنکه وَلَرْسَكْ دربارخودرا چنین ترتیب داد تیول وحوزهٔ فرمانروائی بزرگان خود بخشید. هم دراستعمال موسی خورنی وهم درتعبیرسایر

۱ـ ولرشك صیغهٔ ارمنی اسم وَلَخش (= بلاش) است باالاحقهٔ (ک) مؤسس سلسلهٔ اشکانی ارمنستان فی الحقیقة تیرداد برادر بلاش اوّل پادشاه پهلوي بود واو بود که در سال ٦٦ میلادی بزور امپراطور روم شاهی ارمنستان شناختش

۲ ـ تَنُتیر ترجمهٔ صحیح و سَند است

۳ ـ این امتیاری بودکه دردولت اشکانی بنصب خاندان سورین شده بود

مورّخان ارمنی خلط تنی در اطلاق کلمات «امارت» (تیول) و «ایالت» واقع شده است مثلاً موسی حکایت میکند که وَلَرْشَکْ به گَبَل (انباردار) وبه أبیل (پرده دار و رئیس خدم) قرائی بخشید که بنام ایشان معروف شد پس میگوید که ایالت گَبِلیان و أبیلیان اینهاست بی شکّ کلمهٔ «ایالت» (نَخَرَرْتهیُون) در اینجا باید بمعنی تیول استعمال شده باشد همو در موقع تعداد اقطاعات (نَهَپِتْنهِیُون) که ولرشك بخشیده است گوید که دودمان گَوَچِرْ فرمانروای (بدیشْخ) شمال شدند لکن خود او این حوزهٔ فرماندهی را صریحاً «امارت» (نَهَپِتْهِیُون(۱)) میخواند. نمونه های این خلط را بآسانی میتوان چندین برابر کرد ودلیل آن معلوم نیست مگر فرض کنیم که ایالتها ـ لا اقلّ بعضی ازآنها ـ در ارمنستان بمیراث بوده و از آن راه امارت و اقطاع واقعی شده و بنا بر این سنت تکامل درارمنستان بیش ازایران پیش رفته باشد.

§ ۱۶ قوی ترین وُلات چهارتن بدیشخ یاحکمران بودند که دراُصقاع واقعه درچهارجهت اصلی حکومت میکردند اقطاعات بزرگی درخطّهٔ فرمانروائی منضم بدین خدمت بود. بدین منوال شَرَشَنْ ازخاندان سَنَصَرْ بگفتهٔ موسی خورنی مقام بدیشخ اعظم ناحیهٔ جنوب غربی را داشت وتمامی شهرستان أرزن و أعمال آن و کوه توروس (کوریس کوه) وهمگی کوئلی سوریا بتیول بدو واگذارشد. اینکه نصب یك بدیشخ درهریك ازارباع مملکت (بعبارهٔ اخری تقسیم مملکت میان چهار بدیشخ) از پهلوبان اقتباس شده باشد نه تنها از نام بدیشخ که یك کلمهٔ ایرانیست (بدیشخ مقلوب بدیخش است که برحسب عقیدهٔ أندرئاس ازکلمهٔ ایرانی پَدِیاخْشْتَرْ بمعنی «ناظر» مشتق است (۲)) معلوم میشود بلکه ازین امر واقع

---

۱ – مترجم گوید این اسم باید از بهپت ساخته شده باشد که با کلمهٔ اباهند که بیرونی در آثارباقیه آورده ازیك اصل می آید بحررتهیون نیز با کناربگ ازیك اصل باید باشد منتهی باقلب.

۲ ـ ریخت مخصوص حالت فاعلی این کلمه پَدیاخْشْهْ [ـا] پداخش وپاداش شده. درهمان زمان ساسانیان این کلمه بواسطهٔ لغت سازی غلط با کلمهٔ «شاه» خلط وپادشاه وپادشا گردیده ودر ❀

نیز که در زمان ساسانیان همین آیین بصورتی موسّعتر موجود بوده بتحقیق می پیوندد چه در روزگار ساسانیان تمامی مملکت ایران بچهار ایالت عمده برحسب جهات اربعهٔ اصلیه تقسیم شده بوده است (۱)

§ ۱۷ . به وَلَرْشَك یك رشته تدابیر دیگر مربوط باعمال دولت و دربار نیز نسبت میدهند ؛ وی قشون را بچندین درجه قسمت کرد ـ قشون ظاهراً برای دفاع از ثغور مملکت بوده و جنگهای بزرگ بوسیلهٔ « ایلجاری » یعنی سربازگیری بسبك چریك صورت میگرفته است ـ ساعات بارعام و خاصّ و اوقات شوری و عشرت را مستقرّ کرد و دو نفر مُنهی گماشت « مکلّف باینکه یکی حسنات واجبه را و دیگری کیفرهای لازمه را کتباً بشاه تذکار کنند » و آن اوّلین را این فریضه نیز بود که اگر شاه درحال خشم احکام جور کند متنبّهش سازد و اورا بعدل و مردم دوستی هدایت نماید (۲) قضات عدل درشهرها وروستاها برگماشت و فرمود که « شهر نشینان خودرا برتر از روستائیان گیرند و روستائیان شهریان را برتر از خود شناسند و حرمت ایشان نگاهدارند امّا مردم شهر مردم روستا را تحقیر نکنند» الی آخره یقینست که این همه تقلید از آئین و نظام ایرانی است .

§ ۱۸ امّا ترتیب درجات در ارمنستان ، آن را نیز مخلوطی از حکومت ملوك الطّوائف ونفوذ دیوانیان مییابیم درکتاب اگاثانجلوس ترتیب آتی دیده میشود : اوّل امیر خاندان أَرْزِل (حاکم صوب عربی ارمنستان) ، دوّم امیر آلْزْنیکْ (بدیشخ اعظم) ، سوّم امیر آغا باشی (رئیس خواجه سرایان) ،

؀ زبان فرس جدید و زبان ترکی معنی امپراطور گرفته است [آندرئاس] . درباب بدیشخهای ارمنیه بکتاب ایرانشهر مَرْکوارت رجوع شود . مشار الیه عقیده دارد که تأسیس چهار حوزهٔ بدیشخ نشین را تکرار بزرگ نموده است

۱ ـ چهار پادگوس ، بصفحات بعد رجوع شود .

۲ ـ قیاس شود بنهایة الارب فی اخبار ملوك الفرس والعرب که درآن از خسرو انوشروان ساسانی منقولست که وزراء خودرا میفرمود . اگر من حکم جوری در بارهٔ کسی دادم شما وساطت کنید

چهارم امیر رئیس سواره نظام (آسْپِتْ) که تاج را بر سر شاه میگذارد، پنجم امیر سپهسالار اعظم (سْپَرَپِتْ) رئیس کلیهٔ افواج ارمنی، ششم امیر کُرْدوکْهْ، هفتم امیر کُبهْکْهْ، هشتم امیر سرزمین گُرْگَریان که بدیشخ دوّم نامیده میشود، نهم امیرِ ارْشنو نیکْهْ، دهم امیرِ مُکّهْ، یازدهم امیرِ سیونیکْهْ، دوازدهم امیرِ کَوْدیکْهْ (زَوْدیکْهْ)، سیزدهم امیرِ أوتی، چهاردهم امیر حاکم دو شهرستان زَرَوَند و هیر (در ارمنستان ایران)، پانزدهم امیر خاندان مَلْخَزْ (فرمانده پاسبانان خاصّهٔ شاه)، شانزدهم امیر أَرْکْرونی. در جای دیگر همین مصنف همسران شاه را چنین ذکر میکند چهارتن «موکلان دربار که بدیشخ سپاه نامیده میشوند[1]»، و پس از ایشان امیرِ کبیرِ أَنْزِل، «تاجگذار»، سپهسالار، أُمَرای مُکّهْ و سیونیکْهْ و ارْشنونیکْهْ الی آخر. بگفتهٔ فوستوس بوزنطی چهار بدیشْخ مقام اوّل و مسند نخستین قصر شاهی را دارند[2].

§ ۱۹ فوستوس حکایت میکند که شاه آرْشک (دراواسط قرن چهارم میلادی) چگونه پس از عهدی پرآشوب از نو نظم و نسق کشور خود میسپرد وی مرزبانان[3] را برای نُعور ذکر میکند خاندان گُنونی (که در عهد وَلَرْشك بطبقهٔ حکّام ترفیع یافته بسمت ساقی نامزد شده بود) مقلّد ریاست عالیهٔ کلّ امور گردید، و سپاه و کلّ ما یتعلّق به بخاندان مَمْگون سپرده شد، «اعضاء این دو خاندان و

۱ - متن یونانی «چهار بعر وجوه اعیان قصر شاهی» است

۲ - بکتاب ایرانشهر مَرْکوارْت که با معرفت کامل در باب بدیشخها بحث کرده است رجوع شود

۳ - مرزبان ترجمهٔ margrave است یعنی فرماندهٔ marche (مَرْز) که کلمهٔ ایرانیست

سایر بیوت شرف که در درجه پس از ایشان بودند معنون بلقب حاکم شده حق آن یافتند که درحضور شاه برمسند نشینند و علامات افتخار برسر داشته باشند، و این علاوه بررؤسای دودمانهای بزرگ دیگر بود که چون لقب حاکم داشتند ایشان نیز درهنگام طعام درقصر پذیرفته میشدند وبهصدمسند درمیان ندیمان دارا بودند. عدّهٔ معتدّ بهی ازملازمان دربار شغل خویش را برسرپا انجام میدادند».

§ ۲۰ اگر این اطلاعات ومطالب دیگری ازین سنخ(۱) را بایکدیگر مقابله کنیم می بینیم که پیوستگی شغل ودرجه بیك خانوادهٔ مخصوص همواره چنان محکم بود که تملّك یك ملك، و یك شاه خود رأی ازین راه وسیلهای برای قهر نژادگان داشته است از جانب دیگر امثلهای ازین امر دیده میشود که یکی از ارباب مناصب عظیمه تمامی حقوق خود را درهنگام مرگ ازطرف خواجهٔ خود بپسرش واگذاشته واورا متقلّدخدمتخویش نموده است(۲) طغیان امراء وحکّام بالنّسبه فراوان بود، امّا برای آنکه جرأت غصب اسم شاه کنند میبایست ازخاندان شاهی باشند(۳) گاهی که شاه قویتر بود اتّفاق می افتاد که خاندانهای شریفی را که خطرناك میپنداشته تباه میکرده است، و اگر ممکن بود فرصت غنیمت دانسته تیولهای ایشان را بضیاع خاصّهٔ شاهی می افزوده است نزاع میان بزرگان نیز کم بود. یك وقت یك نفر رئیس خواجه سرایان آن قدر قدرت داشته است که خاندانهای شهربانی را براندازد

§ ۲۱ یك فقره از کتاب فؤستوس رومي (بوزنطی) نتبیین این وضع وحال

---

۱ – من جمله فهرستی متعلّق بزمان مؤخّر ازین تاریخ ازترتیب جاها برسرمیز شاه در «سیرهٔ مارزبه» و درسند مُشکو

۲ – مانوئیل سپهسالار.

۳ – سَتَروك اشکانی عنوان شاه گرفت. نگور نخشیح اعظم که نیز عصیان کرد چون از دودمان شاهی نبود نتوانست شیوهٔ او رفتار کند.

کمك میکند یعنی موقع بزرگان را که هم در حکم خدم شاهی و هم بمنزلهٔ امرای کابیش مستقل بوده‌اند واساس لشکری قدرت ایشان را که مبنی برآیین اقطاعی هیئت اجتماعیّه است روشن میسازد شاه ارمنی خسرو دوّم که در اواسط قرن چهارم میلادی(1) جنگ شدیدی با ایرانیان داشته است، برای ایمنی از خیانت بزرگان دربار خویش ــ چنین بیمی حاداشت ــ قانون ذیل را نهاد. « ازین پس بزرگان وحکّام واصحاب ولایات و سرهنگان یك فوج هزار تاده هزار نفری مجبورند در پیرامن شاه باشند وحواشی اورا تشکیل دهند، وهیچ یك ازآنان ناید در لشکر شاهی دیده شود ». باین طریقه خسرو تمامی افواج متعلّق بخاندانهای کهن را با سپاه خود یکی میکرد و لشکرشاهی کـه بدین طریق بوجود آمده بود بفرماندهی دوسرهنگ، تنها دو نفر ارباب ملکی که بدیشان اعتماد داشت، بجنگ فرستاده شدند وی بدین ترتیب درصدد آن برآمد که بساطِ ملوك الطّوائفی را ازارمنستان بیکبارگی درنوردد لیکن گویا قانون بالمرّه بی اثر مانده است همان پیش ازمرگ خسرو سپهسالار اوو‌َچی که یکی از دو نفر مرد معتمدٌ علیهما بود همگی حکّام و افواج ایشان را برای رفتن بجنگ ایرانیان بایکدیگر متّحد نمود

§ ۲۲ باز گردیم بموضوع شاهنشاهی پهلوی، تصوّری که از اقوال مورّخین قدیم دربارهٔ مملکت پهلوی برای ما حاصل میشود چندان فرقی با مُملکت ارمنی ندارد صفت بارزهٔ آن هر دو مصادّهٔ میان اقتدار سلطان اعظم است با امراء تیولدار که امور کشوری را نیز کفایت میکنند مثال کامل مُقطعان پهلوی سورین همبرد کراسوس است بوصفی که فلوطرخس ازو میکند « درتوانگری وشرف وافتخار پس از شاه اوّلین کس بود، در مردانگی و شایستگی از همهٔ پهلویان سر بود، در تناسب اندام وزیبائی جسم عدیل نداشت، چون لشکر بجنگ میکشید هزار شتر بار وبنهٔ اش را میبرد ودویست ارّابه زنان حرم اورا حمل میکرد وهزار سوار زره‌پوش وعدّهٔ بسیاری سرباران سبك اسلحه دررکاب اومیرفتند، زیرا که بی‌مبالغه ونمام و

۱ ــ قبل از آنکه آرشك از نو نظم و نسقی بمملکت بدهد.

نشان ده هزار سوار داشت که از گماردگان وبندگان او مرکب بودند. « روز مصاف آراسته و پیراسته پیشاپیش افواج خویش ظاهر میشد و « صیت شجاعتی داشت که با وجاهت زیباوارش خوب وفق نمیداد، زیرا بشیوهٔ اهل ماد خود را می‌آراست وفرق سررا باز میکرد وحال آنکه سایر پهلویان بسبك سکان (سکها) مویهارا دراز و آویخته میگذاشتند تا وضعشان هول انگیز شود » (۱). سورین حرم خود را همراه میبرد و در طول مدّت جنگ شب همه شب بلهو ولعب و تلهّی بشراب وساز وآواز وعشرت بسر میبرد.

§ ۲۳. سورین با وجود کمال قدرتی که حاصل کرده بود فدای حسد شاه شد. همینکه سلطان تنها بایکی از اصیل زادگان کار داشت یا بزرگان بایکدیگر متّحد بودند عموماً پیشرفت با او بود. از طرف دیگر تحرّبهای مقطعان بزرگ غالباً شاهان را، یکی پس از دیگری، عزل ونصب نموده است. اگرچه سلطهٔ اشکانیان هیچ گاه بقوّت واستحکام سلطهٔ هخامنشیان نرسیده بود باز برحسب ظاهر همواره استبداد مطلق بوده است. قانونی نبود که حدّی بقدرت شاه گذاشته باشد و اگر مجاری احوال باعث استحکام مقام او میشد با کلّیّهٔ اختیارات یك شاهنشاه مشرق زمینی فرمانروائی میکرد. شاه مخصوصاً از اهل بیت خود بیش از همه میترسید، زیرا، باوجود احترام جبلّی و نیمه مذهبي ایرانیان نسبت بحق وحساب بودن، بزرگان جرأت آن نداشتند که بدون پشت گرمی بیك داعیه‌دار اشکانی که بتواند در برابر شاه وادارندش بخلاف شاه برخیزند. بنابرین شاهان پهلوی خویش وقوم خودرا با بی رحمی عقوبت میکردند لکن اغلب سعیشان بهدر میرفت زیرا عموماً مردم

۱ - باید دانست که مراد از « سایر پهلویان » قسمت اعظم لشکر سورین است، زیرا ظرافت « مادی » بی شكّ در میان اشراف عموم داشته است. صورت شاهان پهلوی از فرهاد دوّم و بعد در روی سکّه‌هاشان با زلف و ریش مجعّد دیده میشود. یوستینوس آنجا که از پهلوانان سخن میراند صریح میگوید « ایشان را در قدیم لباس مخصوص بخود بود و حالا که توانگر وصاحب قدرت شده‌اند بتمدّن خو گرفته مانند مادها البسهٔ نازك وسبك میپوشند » برای شرح زندگانی پهلویان بمکسنت مجلّدات تاریخ پلیبیوس و یوستینوس رجوع کرد

فراصی بهرطور بود یکی از ملوکزادگان اشکانی را می یافتند که از چنگال قتل گریخته وحرسمند بود که دشمن وزنجی را که ازشاه دیده است تلافی کند .

§ ۲٤. شاه برسم مشرق زمین محتجب و تنگ بار بوده است(۱) تمامی بیگانگانی که بیکی ازبلاد عظیمه میرسیدند تمثال زری ازشاه را مینمودند وتکلیف میکردند که بدان تعظیم کنند(۲) ازجملهٔ امتیازات وحقوق مختص ّ شاهنشاه یکی بر سر داشتن تاج راست بود(۳) و دیگر حفتن درسریر زرّین که اردوان دومّ به إینَرِتِسْ شاه إقطاعی هَدْیابینه بیر استثناءً اجازه داد بپاداش اینکه باو در بدست آوردن تاج وتحت کمك کرده بود تختی زرّین در قصر سلطنتی طیسفون بود که در سال ۱۱۵ میلادی بدست ترایانوس قیصر روم افتاد شاهان برای شکار ، برسم دورهٔ هخامنشی ، باغ وحشهائی داشتند ، یا بتعبیر یکی ازمورّخین « فردوس » هائی که در آن شیر وخرس و پلنگ نگاه میداشتند بسبب دخالت عظیمی که حرم در دربار مشرق زمینی دارد خواجه سرایان غالباً اقتدار کثیری بروز میدادند وبعود معتدٌ بهی درمهمّات ُملك بکار میبردند(٤) وقتی که شاه در سفر بود جمع کثیری ازبیره داران وپاسبانان خاّصه ملازم رکاب بودند بنا برآیین برآن بود که مانند روزگار هخامنشیان هر کس پیش شاه می آمد هدایائی محضور تقدیم کند خزانه دار مخصوص شاه و ایرانِ دولت یکی بود ـ چنانکه همیشه در ایران بوده است باج « ممالك محروسه » داخل خزانهٔ شاهی میشد که درآن مال کثیری تلّ شده بود

---

۱ ـ تَکِتوس مي گوید « سهل الوصول بودن وخوش برخوردی صفاتیست مجهول بر پهلویان »

۲ ـ حکایتی از ورود کسی بشهر بابل در تاریخ فلاویوس فیلُستراتس هست

۳ ـ هخامنشیان نیزهمین زیست را داشتند . درمواقع مهمّه شاهان پهلوی ـ بجای تاج سوروار هخامنشیان ـ دیهیمی مزیّن برشته‌های مروارید داشته اند که هِرُدیانوس آن را « دیهیم مزدوج » نامیده

٤ ـ تَکِتوس میگوید « . اندوس نامی که ازمردی محروم شده بود این امرخواجه بودن درمیان وحشیان باعث حلب تحقیر نیست سهل است که غالباً سبب نفوذ واقتدار میشود » . این « عزموهن » بودن را نباید چندان بمعنی تحت اللفظ گرفت یقیناً خواجه‌سرایان را بس بچشم بردگان وزرخریدان شاه میںگریستند نه بیشتر . قدرت ایشان بمراتب بیش ازقدر وقیمتشان بود .

دین زرتشتی قبل ازجلوس ساسانیان

§ ۲۵. اگر بخواهیم که ازروی کتیبه های میخی ایرانی تصوّری ازعالم دینی هخامنشیان حاصل کنیم تصویری بس ناتمام بدست می آید. این قدر هست که می بینیم أُهرَ مَزْدَ را ربّ الاعلی میخواستند وعاهات یعنی قوای زیانکار را تجسّم داده وشخص پنداشته‌اند علی‌الخصوص دْرَوْ گَ یعنی دروغ را که همان دْرُج اوستائی است واز پیش از زرتشت نیز در اعتقاد آریائی بعنوان دیوی وجود داشته است اسم أَنگْرَ مَیْنیُش را هیچ نخواهیم یافت واین شاید برحسب اتّفاق است در کتیبه‌ها بعض تعبیرات خاصّ الهی (« راه راست » واین قبیل) هست که اصطلاحات دینی اوستارا بخاطر می آورد امّا باوجود أُهرَ مزْدَ خدایان عشایر نیز بجای خود هستند ایشان خدایان اوّلیهٔ آریا هستند که بدین صورت باقی مانده اند ازجملهٔ آنها مِثْرَ است (= مهر، خورشید) که متعلّق بعهد سابق بر زرتشت بوده ودرجزء اسم شخصی وَهُمِسَ (۱) نام هست. در کتیبهٔ اردشیر دوّم نام أَناهیدَ ومِثْرَ نخستین باریست که درعقب نام أُهرَ مزْدَ بمثابهٔ نام خدایان عظیم عامّ برده میشود واین مِثْرَ خدای اوستائیست که با أَناهیدَ درمیان اعظم وارفع خدایانِ مجمع الآلهة مقامی دارد

§ ۲۶ یقینیست که هخامنشیان بیك قسم دین زرتشتی گرویده بودند امّا امارات بسیاری براین هست که دین زرتشتی ایشان با دین زرتشتی اوستائی بنوعی که ما بدان معرفت داریم تفاوت داشته است (۲)

§ ۲۷ بهرحالت تاعصر استرابن یعنی دیرزمانی پس ازختم ملکت هخامنشیان

---

۱ – مِسَ ظاهراً صیغهٔ حقیقی ایرانی مِثْرَ است

۲ – برخی ادّعا میکنند که مغان روحانیان دینی بوده اند که دربلاد مادرائج بوده وبهرحال با دین زرتشتی که آن وقت دین هخامنشیان بود مخالف بوده‌اند این سطر من فرضی ناشی از وهم محض می آید و بسیار بعیدالاحتمال بلکه نزدیك بمحالست، زیراکه دین زرتشتی مسلماً باید پیش از آنکه بپارس برسد از ماد بگذرد

ایرانیان مردگان خودرا بجای آنکه مطابق دستور آسمانی زرتشتیان عرصهٔ مرغان هوا کنند هنوز دردخمه میگذاشته‌اند لیکن آنهارا مومیائی نموده دفن میکردند تاعناصر آلوده نشود واین را باید مسلّماً ازنفوذ عقیدهٔ اوستائی دانست

§ ۲۸ پیداست که درآن ایّام عقیدهٔ راسخ بدین زرتشت وجود نداشته است بلکه شاید مجموعه‌ای بوده‌است ازعقاید زرتشتی ورسوم وخصائص اقوام مختلفهٔ ایرانی وغیرایرانی که باهم وفق داده شده بود یکی ازین نحل یافِرَق زرتشتی مهرپرستی (عبادت مِثْرَ) بود ودیگری زُرْوانیّت (منسوب به زُرْوان یعني زمان مطلق یا أبد که اصل واساس هُرْمُزد وأهریمن است واین دو ازو زاده اند) در خطّه‌های غربی مذهب کلدانیّت که مبیّن منتهای ارتقاء دین سامی (ستاره‌پرستی، ستاره‌شناسی) است تقریباً درقوّت وشدّت بادین زرتشتی معادل بود

§ ۲۹ برای حلّ مسألهٔ دین اشکانیان قول ایزیدُروس خَرَکیسوس که آتشگاهی در مبدأ ابأعار اشکانیان یعنی أساك (ظاهراً در خبای قوچان حالیّه) بوده‌است مقداری ندارد واضح است که وضع دین زرتشتی درروزگار حکومت پهلوی في نفس الامر همانست که درایّام هخامنشیان بود الاّ اینکه درجنب کلدانیّت معارض دیگری نیز داشته که هلّنیسم یعنی آداب یونان باشد وقتی که مصنّفان روم ویونان معان عهد پهلوی را ذکر میکنند همان لفظی را که برای تسمیهٔ همهٔ اصناف روحانیان مشرق زمین متعارفست یعني «ستاره شناس» و «پیشگو» و غیره را بکار میبرند یونانی مآبی شاهان اشکانی یقیناً امری ظاهری و از باب «مقتضای وقت» است. معتقدات زرتشتی بتدریج انتشار وانبساط می یابد گوتشمید اشاره کرده است که تیرداد شهرادهٔ پهلوی درحین رفتن بروم جادّهٔ برّی را اختیار کرده است تاآب را آلوده نکند لیکن دین زرتشتی دین رسمی نبست بمحض اینکه دین زرتشتی درروزگار ساسانیان کیش رسمی دولت شد عصبیّتی شدید مشهود گردید ودرعصر پهلوی چنین تعصّبی دیده نمیشود

§ ۳۰ باز هم سعی در توفیق بین ملل و نحل در مشرق ایران نمایان تر است که سکّه های هندی سکائی آنجا مجمعی از آلههٔ هندوئی و یونانی و زرتشتی و بودائی و خدایان ملل دیگر آسیای مرکزی است از گفتهٔ نرشخی صاحب تاریخ بخارا مستفاد میشود که درسالف ایّام در بخارا پرستش ماه متداول بوده است و بازاری نیز بوده است که هر شش ماه یك بار دائر میشده و درآن بتان (یعنی ظاهراً تمثال خدایان بودائی) میفروختند، بعدها که دین زرتشتی راه یافت باعادات قدیم مختلط شد. بازار بتان نیز بجا بود و آتشگاهی نیز بدان منضم گردید که نام ماه معبود قدیم بدان رسیده بود. چند قرن بعد که اسلام داخل شد آتشکده را بدل بمسجد کردند و «مسجد ماخ» خواندند در ایّام مانیز نظیر این مورد را خبر داده اند و آن آتشکدهٔ باکوست که درآن بتان شیوائی و اوانی زرتشتی و تصاویر حضرت نیکلا و بتول عذراء و تصاویر مسیح مصلوب متعلّق بکاتولیکان همه عرصهٔ بانگ صنج زرتشتیان است و برای تعظیم و نیایش همگی آنها یك درجه همّت و اجتماع مشهود میشود

§ ۳۱ روایات پارسیان خود بیّنهٔ دیگری است برآنکه دین زرتشتی تا آغاز شاهنشاهی ساسانیان مذهب رسمی دولت نبوده است چه درروایات و کتب پهلوی (همچنانکه در شاهنامهٔ فردوسی مشاهده میشود) فقط تاریخ داستانی قدیم شمال و مشرق ایران کـه مرتبط بتاریخ منشأ دین زرتشتی است مضبوط است سقط عظیمی دراین تاریخ موجود است زیرا فقط أخبار ظهور زرتشت و گذارش وقایع روزگاری را که اردشیر پاپکان ساسانی مملکت جدید را بنیاد نهاد شامل است از تاریخ هخامنشیان و پهلویان ذکری درمیان نیست چنانکه گوئی برپیروان زرتشت بیگانه بوده اند(۱)

---

۱ ـ منطبق کردن اردشیر دراز دست برآخرین شاه ازسلسلهٔ داستانی کیان مربوط است بضبط وقایع درعهد ساسانی و این امر که ازکوروش نشانی نیست وازشاهان هخامنشی تنها دوتن بنام دارا بر مورّخان ایرانی معلوم میرساند که روایات دراین باب مطلقاً ساکت بوده علی الخصوص کـه ازاین دو دارا از اوّلین نامی بیش مذکور نیست ودیگری (دارای سوّم) نیزفقط بمناسبت افسانهٔ اسکندر که در زمان خود او و بأمر او کلِیْسْتِیس انشاء نموده معروف شده است از شاهان پهلوی دراین روایات یك نفر بلاش نام — بدون آنکه بتوان تعیین کرد که مرادکدام ❀

باب اوّل

رعیّت

§ ۳۲ در مُملکت جدید تقسیمات اجتماعی مبنی بر کتب مقدّسه است منتهی با بعضی تعبیرات(۱). اساساً سه یا چهار طبقه نام برده شده است در اوستا تنها یک بار چهار طبقهٔ آتیه مذکورند اوّل طبقهٔ روحانیان (آثْرَوا) ، دوّم طبقهٔ لشکریان (رَتَئیشْتو) ، سوّم طبقهٔ کشاورزان (واسْتْرِیُوفْشُیُون) ، چهارم طبقهٔ پیشه‌وران (هُوِیْتی) از این گذشته دیگر همه جا دو صنف اخیر در تحت یک عنوان درآمده طبقهٔ سوم را تشکیل داده وَاسْتْرِیُوفْشُیُون خوانده میشوند(۲)

§ ۳۳ در ادبیّات دینی پهلوی تقسیم قدیم بچهار طبقه محفوظ مانده لیکن در عالم خارج تقسیم بچهار طبقه از نوع دیگری پدید آمده بود بدین طور که کُتّاب بمنزلهٔ طبقهٔ سوّم شمرده شده و برزیگران وپیشه وران باهم در تحت عنوان طبقهٔ

❀ یکیست — مذکوراست که اوّل بار درجمع کتب مقدّسه سعی کرده است بعلاوه مورّخان ساسانی برای پر کردن شاص میان اسکندر و اردشیر که آنرا بخطا بدویست سال تخمین کرده اند بعضی اسامی جعل کرده اند که مطلقاً دوراز حقیقت است تنها آخرین شهریار از این «ملوك طوائف» یعنی اردوان پنجم از لحاظ اینکه خصم اوّلین شاه ساسانی بوده در خاطر مردم باقی مانده است آنجا که یعقوبی صریحاً میگوید که «اشکانیان پیرومذهب مغان نبودند بلکه برشرایع صابیان بودند و آتش وماه و خورشید و پنج سیّاره را ستایش میکردند و اردشیر بابکان نخستین شاه ایراست که بدین مجوس گردن نهاده است» متابعت از روایت حمی الطلان زرتشتیان میکند

۱ - برای معرفت طبقات مردم و مناسبات ایشان بایکدیگر «نامهٔ تَنْسَر هیربدان هیربد اردشیر بابکان بجُشْنَسْف شاه وشاهزادهٔ پدشخوارگر» که مرحوم دارْمِسْتِتِر متن فارسی وترجمه فرانسوی آن را منتشر نموده نهایت اهمیّت دارد مؤلف را عقیده اینست که اطلاعات راجع بآیین و تشکیلات مملکت ساسانیان که درین نامه مندرج است بالکلیّه متعلّق بعهد خسرو اوّل است [رجوع شود به نامهٔ تنسر چاپ مجتبی مینوی]

۲ - در قرائت کلمات اوستائی من پیروی از اندرئاس میکنم

چهارم درآمده‌اند. چون تقسیم هیئت اجتماعیّه بدین گونه با اوضاع سیاسی وفق یافته بود چهار طبقهٔ بزرگ آتی در زمان ساسانیان بوجود آمد. اوّل اصحاب دین (آسرَوان)، دوّم مقاتله یعنی مردان کارزار (أرتیشتاران)، سوّم کُتّاب واهل قلم (دِوبیران)، چهارم عامّه و مِهنه (واستریوشان یعنی چوپانان و برزیگران بضمیمهٔ هُتُخشان یعنی محترفه یاشهریان) (۱). هریك ازین طبقات بچند صنف تقسیم شده‌است، اصحاب دین حکّام یعنی قضات (دادوَر) و زُهّاد (اسفل مراتب آن مرتبهٔ مغان است که عدد ایشان از همهٔ مراتب بیشتر است» بعد موبذان و هیربذان وسایر روحانیانی که اشغال خاصّ داوند) و سدَنه (دستور) ومعلّمان (مغان هندَرزَبذ) تقسیم میشود (۲) طبقهٔ مقاتله « بردوقسمند سوار وپیاده، و بعد از آن بمراتب واعمال متفاوت » طبقهٔ کُتّاب نیز برانواعند « کتّاب رسائل، و کتّاب محاسبات، وکتّاب اقضیه وسجلاّت وشروط، وکتّاب سیر، واطبّاء وشعراء و منجّمان داخل طبقات ایشان » طبقهٔ مهنه نیز « برزیگران و راعیان وتجّار و وسایر محترفه اند »

۱ – نامهٔ تنسر، دارمستتر بی جا درشگّست که نکند که تعداد اهل قلم درحکم طبقهٔ سوّم ناشی ازخبط مترجم (عربی یا فارسی) شده باشد، زیرا مطلب اوّلاً از یك فقرهٔ دیگر خود نامه تأیید میشود که در آن چنین آمده است « اگر در یکی از ابنای مهنه اثر رشد و خیر باشد و مأمون باشند در دین (صفت لازمهٔ روحانیان) یا صاحب بطش و قوّت و شجاعت (لازمهٔ صنف لشکری) یا با فضل و حفظ و فطنت و شایستگی (خاصیّتی که از قلمزنان بیشتر متوقّع است تا از عامّه) » استثناءً ممکن بوده است بفرمان شاه بغیر طایفهٔ خویش الحاق شود. این فقره کاملاً مطابق است باز با فقرهٔ دیگری از نامهٔ مزبور که میرساند که در زمان سابق برعهد کواد (قباد) و خسرو اوّل انتخاب شاه بمشاورهٔ « رئیس موبذان و مهتر دبیران و اصبهبذ صبهبذان » یعنی رؤسای سه طبقهٔ نخستین بوده است آخرالامر مسعودی درکتاب التّنبیه والإشراف خویش اعظم مراتب مُلکت ساسانی را درحسب وزرگمرمادار یعنی وزیر اعظم بدین نسق تعداد میکند. اوّل موبذان موبد (رئیس آخوندها)، دوّم سپاهبد (بزرگ اهل سیف)، سوّم دبیربذ (سروسالار اهل قلم)، چهارم هوتخشبذ (سرخیل پیشه‌وران) که بعضی واستریوش بذ (مهترکشاورزان) مینامندش و این بنهایت خوبی با تصریح نامهٔ تنسر موافق است.

۲ – رجوع شود به باب سوّم در تحت عنوان « دین وداد »

§ ۳٤ هر طبقه ای را رئیسی است رئیس اصحاب دین مُوبَدان مُوبد است، ورئیس طبقهٔ مقاتله ایران سپاهبد است (گاهی هم ارتیشتاران سالار است که مرتبهٔ او مافوق مرتبهٔ ایران سپاهبد است)، و رئیس کتّاب ایران دِبیرَبَذ است (که بوجه دیگر دِبیران مِهشت نامیده شده است)، ورئیس طبقهٔ چهارم واستریوشان سالار است (که بقولی واستریوش بد یا هوتُخش بَذ خوانده میشده است) زیر دست هر رئیسی عارضی است « تا ایشان را شمرده دارد و بعد ازو مفتّشی امین تا تفتیش دخل ایشان کند (عنوان منصب او گویا همرکار بوده است) (۱) و معلّمی دیگر تا از کودکی باز هریك را بحرفه وعمل او تعلیم دهد (هَنْدَرْزْبَذ)، و بتصرّف معیشت خود فروآرامند »

§ ۳٥ یك نوع « تقسیم اجتماعی » دیگر، متعلّق باوایل عهد ساسانیان، که بی شکّ بازماندهٔ دولت پهلوی است، در کتیبهٔ « دوزبانی » (۲) حاجی آباد دیده میشود که دران شاپور اوّل ماجرای ضرب شست مشهور خودرا که با حضور شَتْرَداران (امرای دولت)، و وِسْپهران (اهل بیوتات کهن)، و وَزُرْگان (بزرگان)، و آزاتان (احرار یااشراف)، تیرانداخته است حکایت میکند (۳)

---

۱ ـ در باب وِسْپُهران هَمَرْکار بعد بحث خواهیم کرد.

۲ ـ بزبان پهلوی (لغت رسمی عهد اشکانی) و زبان پارسی (لسان سلسلهٔ جدید یعنی پهلوی عادي). بی شباهت نیست بکتیبه های سه زبانی هخامنشیان بخطّ میخی که بفرس قدیم (هخامنشي) و زبان دو سلسلهٔ بزرگ سلف یعنی اَنْشَنی (عیلامی) و بابلی انشاء شده است

۳ ـ شتْرداران املای قدیم و تاریخی کلمهٔ شهرداران است که تلفّظ پهلوی است، در لهجهٔ فارسی بحسب قاعده بایستی شَتْداران گفته شود — وِسْپُهران نیز که در متن بلفظ « آرامی » بَرْسْنا آن نوشته شده تلفّظ پهلوی است (در پارسی وِسْپسان) لفظ وِسْپهر در یکی از احجار مقوره (وسپوهری) و بصیغهٔ وصفی در کتیبهٔ بزرگ نقش رستم (وسپهرکان) بی آنکه در حجاب لفظی سامی پوشیده شده باشد دیده میشود و علاوه از دو اقتباس که در زبان ارمنی از این کلمه شده یعنی از سِپه و وَسْپُرْتاُیْد مشود (لفظ اخیردرجزء اسم ولایت وَسْپُرَکان دیده مشود). [آندرئاس]. بطور کلّی وجود مقداری ازصیَغ کلمات پهلوي درزبان « پارسی پهلوی » ❀

مناسبت میان تقسیم طبقات را که قبلاً بیان کردیم باین تقسیم که جز اصناف ممتازه را فرا نمیگیرد نمیتوان بطور قطع تعیین کرد، زیرا همیشه بیک حال نبوده است حلاصه اینکه نظم و ترتیب درجات و مراتب امری وسیع‌الاطراف و درهم بوده و آنرا شاید هرساله در سالنامهٔ شاهی (آیین نامک یا گاهنامک)(۱) مدوّن ومعیّن میکرده‌اند.

§ ۳۶. چنین برمی‌آید که تقسیم طبقاتی قدیم را درقرون اخیر دورهٔ ساسانیان امری معنوی و دور ازعمل و فرضی صرف تلقّی میکرده‌اند رؤسای طبقات چهارگانه دران ایّام به اعاظم ارباب مناصب مُلکی و درباری بیشتر میمانستند تا

---

* ورس جدید نشان میدهد که دورهٔ اشکانی (پهلوی) برای تکامل تاریخی ایران اهمیت عمده داشته است — وِسْپُهْر(*) پسر ارشدِ وِسْبَد (یعنی رئیس عشیره) را میگفته اند و این تعبیر طبعاً اسم جنس برای حاشیان ملی و آتی تیولداران عمده شده است که وسبدان را نیز شامل میشود — آزاتان املای قدیم است و آزادان خوانده میشود.

(*) تلفّظ فارسی برْپیشا (مفرد) با فرهنگ قدیم وَسْپُر (وَسپور بواو مجهول یا معروف ؟) است چنین کلمه ای درفارسی جدید یافت نمیشود. ولي درسرود های عارفانهٔ سریانی ازدواوین ردّیّهٔ ساختگی که در اوائل قرن سوّم میلادی ترتیب داده اند باین صورت [illegible] آمده است که بمعنی «سالاران او» میباشد. چنانکه یوستی نحوی حدس میزند نام ولایت ارمستان که وسپورکان است باین کلمه مربوط است باین‌طور ما تقریباً میدانیم که اسم عالیترین طبقهٔ نجبای ایران چطور تلفظ میشده است (بلدکه) وسهور اسم عندالفرس لکل ابن‌مَلِك من ابناء الملوك كما ان رسندرحت (كذا ، وِسْدُخت ؟) اسم لبنت كلّ مَلِكٍ و باسْر (؟) اسم عرس كل ملك ، و كانوا يسمون ابن الملك وسهور فى حياة ابيه فاذا انتقل اليه الملك سقط هذا الاسم عنه و سمی شاهنشاه. ازتعلیقات حمزهٔ اصفهانی نقل مترجم از دیوان ابونواس نسخهٔ پاریس ج ۱ : ۲۹۴

علاوه برایں در کارنامهٔ اردشیر پاپکان کلمهٔ واسپوهرکان چند بار آمده است (مترجم)

۱ - التنبیه والاشراف مسعودی ص ۱۰۳ و ۱۰۶ دیده شود. این بهمان معنی باید باشد که کلمهٔ رومی « notitia dignitatum » یعنی « دفتر مراتب و اشغال »

مترجم گوید که ظاهراً همین معنی مراد است از دو بیت ذیل که فردوسی در بزم اوّل انوشروان با بزرجمهر آورده است

جهاندار کسری درو خیره ماند	سرافراز روزی دهان را بخواند
بفرمود تا نام او سرکنند	بدانگه که آغاز دفتر کنند

به سرپرستان و حامیان منافع طبقهٔ خود اصحاب دین و کتّاب جزء صنف بزرگان واشراف ظاهری شده بودند واصلاح نظامی که خسرو اوّل انجام داد امتیاز جدیدی میان اشراف ظاهری و اقطاع خوار بااشراف نظامی درجهٔ دوّم یعنی اسواران ایجاد کرد. چنین مفهوم میشود که دریك فقره ازنامهٔ تنسرذکری ازطبقات چهارگانه نیست بلکه فقط سه طبقهٔ اشراف ، مردان لشکری ، مهنه و محترفه ، نام برده میشوند [نامهٔ تنسر چاپ مینوی ص ۲۳ـ۲٤ دیده شود] .

§ ۳۷ هرج ومرج ومنافساتی که درتقسیم اجتماعی وسیاسی ملّت روی داد نتیجهٔ حتمی و ضروری نوع حکومتی بود کـه ساسانیان از پهلوّیین (اشکانیان) ارث برده و اقتباس کرده بودند. این سبك ترکیب خاصّی بود ازطرز حکومت ملوك الطّوایفی ونوع ادارهٔ دیوانی استبدادی. تباین این دو رکن است که وجههٔ مخصوصی بتکامل اجتماعی وسیاسی زمان مابین اردشیرپابکان وخسرو اوّل داده است

شهرداران

§ ۳۸ در دورهٔ مملکت ساسانیان « اشخاص اوّل » دولت عنوان شاه داشتند واطلاق عنوان رسمی « شاهانشاه » برشاه ایران ازینجا صادق می‌آید. این قسم شامل امرای تیولداری بوده است که در اقاصی مملکت حکومت میکردند یعنی اصحاب ثغور ، و شاهان جزء را کــه در تحت حمایت شاه ایران بودند نیز فرا میگرفته است ودرعوض شاهانشاه بنیاد شاهی ایشان وجانشینانشان را محکم میکرد وبرایشان فرض بود که سپاه خودرا درتحت اختیار سلطان متبوع اعظم نگدارند و شاید باجی نیز بایستی بدهند نامهٔ تنسر این گفته را به اُردشیر نسبت میدهد « هر که باطاعت پیش ما آید تاازحادّهٔ مطاوعت مستقیم باشد نام شاهی ازو بیفکنیم » اشهر این شاهان فرمانبردار ملوك عرب حیره اند آمّیانوس مارْکلّینوس در زمرهٔ تابعین شاپوردوّم شاهان خیونان وآلبانیان را نام میبرد درخطّهٔ بین النهرین پولرْ نامی شاه بود که دست نشاندهٔ شاپور دوّم بود وفرزندان اواسماء ایرانی داشتند

در ابتدای زمان استیلای ساسانیان ارمنستان که در زیر فرمان شاهانی اشکانی نژاد بود سرزمین تیول دادهٔ شاهنشاه بود تا آنکه در سال ۴۳۰ میلادی ولایتی از مملکت ایران شد وحکومت آن بیك تن مرزبان سپرده شد

§ ۳۹ در ردیف این دودمانهای شاهی چند مرزبان بودند که ولایات ایشان توجه خاص عرصهٔ حمله بود وبایستی مرد رنجی که در دفاع از ثغور مملکت میبردند بیابند بموجب نامهٔ تنسر درزمان خسرو اوّل تنها سه مرز بوده که پادشاهی آن بمیراث بوده و صاحبان آن عنوان شاه داشته اند وآن ناحیهٔ شمال غربی در حدود آلان و خزر(۱) وناحیهٔ مغرب (درآن جاها که بالخاصّه با ثغور روم مجاور بود) وناحیهٔ خوارزم (برابر ترکان)

§ ۴۰ آخرالامر براین دودسته باید حکّامی را بیفزود که ازاهل بیت شاهی بودند. برحسب آیین قدیم — که تاروزگار ما نیز باقی مانده‌است — شاهزادگان بحکومت منصوب میشوند وعلی الخصوص شهزادگانی که امید آن میتوانستند داشت که روزی برتخت شهنشاهی نشینند باید بوسیلهٔ حکومت یك ولایت عمده تمرین وممارست درعمل فرمانروائی کنند بزرگان که میخواستند بهرام پنجم (بهرام گور) را ازجانشینی پدرش محروم کنند متعذّر میشوند که « او هرگز پادشاهی نکرده است تا بدانیم که داند چه باید کردن یا نداند » از جملهٔ پادشاهان ساسانی هرمزداوّل پیش از آنکه بر تخت نشیند والی خراسان بوده است، بهرام سوّم والی سیستان (سکانشاه)، اردشیر دوّم والی حدیابینی، بهرام چهارم والی کرمان (کرمانشاه) وهرمزد سوّم والی سیستان اما علل سیاسی ایجاب میکرده‌است که بدین ولات که از خاندان شاهی بودند پادشاهی بمیراث داده نشود تاهروقت مصلحت مملکت اقتضا کند شاهنشاه بتواند ایشان را عزل کند برای اینان نام شاهی عنوانی بیش بوده است و جز این حاصلی نداشته که ایشان را در طبقهٔ اوّل اعیان مملکت داخل

---

۱ ـ همان شاهی که بگفتهٔ صاحب نهایةالارب امتیاز آن داشت که برتخت زر نشیند [نامهٔ تنسر چاپ مجتبی مینوی ص ید دیده شود]

مینموده است. مع هذا یقین میتوان داشت که خاصه در زمان تنزّل قدرت شاهنشاهی پس از خلع خسرو دوّم امرای شاهوار و خداوندگاران بزرگ دیگر توانسته بودند در بعضی ولایات متمکّن شوند و آنجا شاهی ارثی ایجاد نمایند. ازین راه است که وجود عدّه ای شاهان کوچك اقطاعی را در زمان هجوم عرب بایران میتوان بخوبی تعلیل کرد

§ ٤١ شهرداران بایستی « جمله بدرگاه بنوبت ملازم باشند » تا تکالیف خود را بجا آورند (۱) ولیکن « ایشان را مرتبه [ای معیّن] سزد که اگر مرتبه جویی کنند بمنازعت و جدال و قیل و قال افتند، حشمت ایشان نشود و بچشمها حقیر گردند » (نامهٔ تنسر).

§ ٤٢ در زمان فتح عرب در ایران « شاهان کوچك » آتی الذکر موجود بوده‌اند که هریك از ایشان عنوان خاصّی داشته است (۲) ملك نیشابور (کَنار (۳)) ، ملوك مرو (ماهویه (٤)) ، ملوك سرخس (زادویه) ، شاهان ابیورد (بهمنه) ، شهریاران نسا (ابراز یا برار، وَرار ؟) ، شاهان غرچستان (برازبنده (٥)) ، ملوك مروروذ (کیلان) ، شهریاران زابلستان (فیروز) ، شاهان کابل (کابلشاه) ، ملوك تِرْمِذْ (تِرْمِذْ شاه) ، ملوك بامیان (شیر بامیان) ، شاهان سغد (فیروز یا اخشید (٦)) ، شاهان فرغانه (اخشید) ، ملوك ریوشاران (ریوشار) ، ارانِ گورگان (۷) (گورگان خداه) ، شاهان خوارزم (خسرو خوارزم (*)) ، ارانِ

۱ – خوانندگان بخاطر دارند که پیش گفتیم در موقع تیر افکندن شاپور شهرداران حاضر بودند

۲ – المسالك و الممالك ابن خردادبه چاپ دُخویه ص ۳۹ تا ٤۰ والآثار الباقیهٔ بیرونی چاپ زاخاؤ ص ۱۰۱ – ۱۰۲ دیده شود.

۳ – محتملست که قراءت صحیح کلمه کنارنگ باشد، بعد درین خصوص بحث خواهیم کرد

٤ – میدانیم که ماهویه نام آن مرزبان مرو بود که به یزدگرد سوّم خیانت کرد. این عنوان و نیز عنوان زادویه و بعضی دیگر گویا در اصل اسم علم بوده است.

٥ – مترجم گوید معروف در عنوان ملوك غرچستان شار است که تا قرن هفتم اسلامی نیز متداول بوده وشاید برازبنده اسم خاصّ یکی از ایشان بوده است

٦ – اِخشید صیغه است بلهجهٔ شمال شرقی از کلمهٔ خشائثیا در فرس قدیم و شاه در فارسی

۷ – گورگانان و جورجان و جورجانان همه وجوه مختلفهٔ این اسم است (مترجم)

(*) خوارزمشاه نیز آمده است و این نیز تا قرن هفتم هجری معمول بود (مترجم)

، ختّل(۱) (ختّلان شاه یا شیر(۲) ختّلان) ، شاهان بخارا (بخارا خداه) ، ملوك اسروشنه (افشین) ، اران سمرقند (طرخان یاطرخون) ، ملوك رُخّد (الرّخج) و سیستان و بلاد داور (رُتبیل) شاهان وَرْدانه (وَرْدانْ شاه) ، شهریاران هرات و پوشنج و بادغیس (براران) ، ملوك کش (بیدون) ، شاهان گرگان (صول) ، اران ماوراءالنهر (کوشان شاه) . بعضی ازین شاهان خاصه درنواحی شمال شرقی گویا ترك بوده اند

[مترجم گوید علاوه بر مآخذی که مؤلف سراغ داده دردو کتاب قدیم دیگر نیز درین خصوص روایات مؤیّد یا مخالف که بر عدد این شاهان نیز چند تائی می افزاید آمده است اوّل بلاذری در فتوح البلدان (چاپ دخویه ص ۱۹۶) گوید انوشروان امیری چند رازتبه وعنوان شاهی داد وهریك ازایشان را بشاهی ناحیه ای برگماشت ازآنجمله یکی خاقان جبل که صاحب سریراست و وهرارزانشاه(؟) خوانده میشود ، دیگر شاه فیلان که فیلانشاه است ، دیگر طبرسرانشاه است، دیگر ملك لکریان که خرشانشاه است ، دیگر ملك مسقط که شاهی او باطل شد ، دیگر شاه لیران که لیرانشاه است ، دیگر ملك شروان که شروانشاه است ، دیگر صاحب بُخ را بُخ و صاحب زریکران را برآنجا بشاهی بشانید دوّم حمزهٔ اصفهانی درديوان ابونواس که جمع وتفسیر نموده اشناخنج و شروین و طغرین را « ازاسماء شاهان نواحی درخراسان » ذکر میکند ونیز میگوید شاهان ایران روا میداشتند که هریك ازشاهان اطراف بنامی خود را بنامد که بدان مشهور باشد و مثلاً هرکرا که بربامیان شاه میشد شیر بیامیمدند وهرکس برمروشاه بودی کنارنگ گفتندی وشاه دماوند را مصمغان وشاه خرجان را صول وشاه طبرستان را بدشخوارگرشاه

---

۱ ــ = ختّلان . ۲ ــ مسیو آندرئاس کلمهٔ شیر را که درعنوان شیربامیان وشیرختّلان وارد است از خشثری قدیم میداند ، و با تبدیل باء بالف که درپهلوی نظایر بسیار دارد همین کلمه در ریوشار [وشار غرجستان ــ غرج‌الشار] نیز هست غالباً فردوسی شیر را بمعنی سواردلیر استعمال کرده است نه بمعنی حیوان درندهٔ معروف .

و ملك اسروشنه را افشين وشهريار صغد و فرغانه را اخشيد ميخواندند و ميگفتند اخشيذ صغد ، اخشيد فرغانه ، شير باميان ، كنارنگ مرو ، افشين سروشنه. علاوه براين بيرونى گويد كه ملوك شاش (چاچ) را تدن ؟ وملوك دهستان را صول و ملوك جرجان را اناهبذ و ملوك جبال طبرستان را اصفهبذ مينامیدند]

وِسْپُهْران

§ ۴۳. ساسانيان سنت ملوك الطّوايف را از اشكانيان يادگار داشتند بنا برين در مملكت جديدى كه اردشير تأسيس كرده است در رديف اعيان برحسب ترتيب در درجهٔ دوّم طبقهٔ مقتدر ميران قبائل را مى‌يابيم كه اعظم آنان شيوخ هفت دودمانِ ممتاز بوده اند از جملهٔ اين هفت دودمان لااقل سه دودمان اين مقام رفيع را در زمان پهلويان نيز داشته‌اند خاندان قارِنْ ، خاندان سورِنْ ، خاندان إِسْپَهْبَذْ كه همگى از نژاد اشكانيان و ملقّب به « پهلو » بوده اند ، و انتساب بسلسلهٔ پهلو خود نشان امتيازى بود بطورى كه بقيّهٔ اين هفت دودمان ممتازِ عهدِ ساسانى از قبيل خاندان سپندياد و مهران نيز خودرا بدودهٔ اشكانى مى بستند(۱)

---

۱ ــ بگفتهٔ موسى خورنى آرْشَوير شاه اشكانى (كه همان فرهاد چهارم است) سه پسر بنام اَرْتَشِسْ (اردشير) و قارن و سورن ، و دخترى مسمّى به كُشْم داشته (اين نام اخير بعقيدهٔ مرحوم مسيو مركوارت محرّف نام ولايت كومِش = Comisene است) پسر نخستين جانشين پدر ميشود (پس همان فرهاد پنجم است) دو پسر ديگر بنياد دو دودمان نهادند كه بنام ايشان ناميده شد . دختر با يك نفر « سردار همهٔ ايرانيان » ترويج كرد كه نخمهٔ او بدان سبب بنام آسْپَهْپِتْ پَهْلَو خوانده مىشوند آسْپَهْپِتْ صيغهٔ ساسانى سِپادَپِتِ قديم (در فارسى سِپَهْبَدْ) است همين كلمه در زبان ارمنى بصيغهٔ سْپَرَپِتْ داخل شده است . اين لفظ اخير كه لقب « سردار » شده بود با يك همزهٔ وصل تا قرن پنجم ميلادى نيز بوده است آسْپَرَپِتْ (اندرناس) . طَبَرى صريحاً اصْبَهَبَذْ را درضمن بيوتات هفتگانه نام ميبرد ــ لكن مطلبى كه موسى آورده است تاريخى نيست : ميدانيم كه يكى از خاندان سورن خصم و حريف كراسوس بوده است و لشكر كشى او در دورهٔ سلطنت پدر و سَلَفِ فرهاد چهارم بوده است امّا بهرحالت درانيكه اين سه خاندان بعنوان كنارنگان (نيولداران) بزرگ مدّتها پيش ازساسانيان موجود بوده‌اند شكى نيست . اتّصال ❁

§ ٤٤ نخستین این هفت خاندان سلالهٔ شاهنشاهی یعنی ساسانیان است . بقیّه عبارتند از پنج تائی که ذکرشان گذشت : قارن پهلو ، سورین پهلو(۱) ، اسپهبد پهلو ، سپندیار ، مهران ، و هفتمی آنها شاید که ریك(۲) باشد . بگفتهٔ طبری نشستگه دودهٔ قارن در نزدیکیهای نهاوند (در ماد) بوده ، از آنِ سورین در سیستان ، مقام سپندیار در نزدیکی شهر ری (رَغَ - نزدیك طهران کنونی) و از آنِ دودهٔ

---

* نسبت دودمان سپندیار به اشکانیان بی شك بعدها و در زمانی که هیچ معروف بتاریخ اشکانیان نبوده است جعل شده ، در تبار یکی از افراد این خاندان (مِهْر نرسی) نام دارا (دارای سوّم) و پسرش کی آشك (یعنی اشك با لفظ کی که یادگار عنوان شاهی کوی متعلّق بعهد ما قبل تاریخ است) و پس از آن چند اسم دیگر که با خاندان اشکانی ربطی نداشته است دیده میشود از همه بالاتر اسم سیسَنْرُوه که محرّف سَنَتْروك است و تأثیر اسم سابق یعنی سیسپاد آن را بدین صورت انداخته «مهرنرسی بن بُرازهٔ بن فرّخزاد بن خورّهباد بن سیسفاد(؟) بن سیسنآبروه بن کی اشك ابن دارا بن دارا بن بهمن بن اسفندیار بن بشتاسپ» (طبری) علاوه شجرهٔ نسب سوخرا از خاندان قارن که طبری ذکر کرده است نیز مطلقاً همین حال را دارد که در عهد السّنه جدیدی ساخته شده است : « سوخرا بن ویشاپور بن رهان (؟) بن نرسی بن ویشاپور بن قارن . » (طبری) . — محتمل است که پیوستگی نسب خاندان مهران باشکانیان نیز مجعول باشد . مرحوم مسیو مارکوارت بی شك درست حدس زده است که اصل و منشأ نام میلاد پهلوان داستانی را یکی از امرا و شاهان پهلو نژاد مسمّی بمهرداد دانسته است ، امّا صحّت این مطلب موجب آن نیست که انشعاب خاندان مهران از تخمهٔ گرگین پسر میلاد اصل تاریخی داشته باشد : همیشه در ایران کسانی یافت میشده اند که در فنّ جعل انساب استاد و ماهر بوده اند

۱ - در کتاب فاؤستوس بوزنطی ذکر از دوسورین میشود که شهرت ایشان پارسیك است ، شاید ایشان متعلّق بتیرهٔ کوچکی از سورین پهلو باشند .

۲ - بقول ماندرُس (مورّخ قرن اوّل میلادی) ریخ یکی از ارفع مناصب ایرانیان بود امّا بسا اتّفاق افتاده است که نویسندگان رومی در ضمن احوال ایرانیان میان نام خانواده ها و عناوین و مناصب تمیز نداده و در آن مشتبه شده اند ، چنانکه زوسیموس سورین را یك ارجی (یعنی مقدّم) مینامد و پروکپیوس که مهران را عنوانی گمان کرده است میگوید که پیروز سردار را مِرّانِس کردند . هوشمن چنین بیان کرده است که ریك (ضبط فاؤستوس بوزنطائی همچنین است و ضبط آگاثانجلوس ریکَسْ است) را باید این دو مصنّف نام خانواده گرفته باشند . عنوان ریخ سابق الذکر را نیز بر این دو اضافه میکنیم ریك و قارن (ریکس و کارَنْس بضبط آگاثانجلوس) دو تن از سرداران عمدهٔ شاپور دوّم بودند و ایشان غیر از کولاکِس و ارتماس هستند که امّیانوس ذکر میکند در بارهٔ افراد معروف خاندان ریك بکتاب اسماء ایرانی تألیف یوستی رجوع شود

اسپهبد در دهستان گرگان. از جانب دیگر معلوم است که سوخرا که از خاندان قارن بود از اهل فارس («از اهل شیراز» — «از اهل کورهٔ اردشیرخرّه») بود. نیز میدانیم که رودی نزدیك ری و قریه ای بالای نیشابور بنام سورین خوانده میشد (سورین رود و دیه سورین، در معجم البلدان یاقوت) (۱). نیز گفته اند که مهرنرسی او پشت سپندیار از اهل دیهی مسمّی به آبروان از رستاق دشتباریں (دشت بارین) از کورهٔ اردشیر خرّه از ایالت فارس بود و این رستاق و رستاق جره از کورهٔ شاپور را که متّصل بدان بود از تبار خویش بمیراث یافته بود. بهرام چوبین و پیران گشنسپ گریگوریوس که هردو از جملهٔ خاندان مهران اند از اهل ری اند اما مهران رود را در فارس بنام این خاندان باز خوانند (۲). از روی این مقدّمات من چنین نتیجه میگیرم که املاك وسپهران در تمامی انحاء مملکت متفرّق بود وشاید عمدهٔ آن واقع بوده است در بلاد مادی پهلوی که مرکز اصلی مملکت اشکانیان بود و

۱ - مترجم گوید که در کتاب تاریخ قم که اصل آن در ۳۷۷ تألیف شده بوده شخصی را در زمان بهرام ذکر می کند بنام سورین قمی

۲ - درباب افراد خاندان قارن و سورین ومهران کتاب طبری نلدکه صفحات ۱۲۷ تا ۱۲۸ و۴۳۸ تا ۴۳۹ و۱۳۹ تا ۱۴۰ ملاحظه شود، تعداد اسماء را یوستی (درکتاب الاسماء درمادّهٔ Kârên و Sûrên و Mithrâna) کامل کرده است درباره اسپهبد بمادهٔ Spâdapti در کتاب الاسماء یوستی و در بارهٔ سپندیار بطبری نلدکه ص ۴۳۹ رجوع شود. آنچه که مرحوم مارکوارت درباب پیوستگی نسب خاندان سورین بسلسلهٔ گندفر پهلوی در سیستان عرضه میدارد بنظر من مقنع نیست. ما نمیدانیم که در چه موقع سیستان بخاندان سورین باقطاع داده شده است و من نیز دلیلی نمی بینم براینکه سورین که تاکیتوس ذکر کرده همان آندگاپرس باشد این امر که این سورین از یکی از بیوتات ممتازه و بمیراث موکّل تاج نهادن برسر شاه بوده است ملازمه ای ندارد باینکه وی شخص قابلی بوده باشد که باید در منازعات خاندانی دخالت عظیم داشته بوده باشد اینکه سورین درعرصهٔ تاریخ فقط یك بار ذکر میشود آن‌هم برای اینکه یك خدمت ظاهری را بعهده بگیرد شگفت انگیزتر از این امر فی‌المثل نیست که از کسی که هم در عصر او رئیس و شیخ قبیلهٔ قارن بوده است اصلا ذکری در حوادث نمی رود. جملهٔ «زکی حرب (تیرهٔ طرفدار بوداد) اند گارس باخزانه و جواهرات سلطنتی آمد» هیچ مطلبی را ثابت نمی کند اوّلاً گفته شده است که این خدمت از واجبات شخص «تاج گذار» شد. ثانیاً صریح است که درینجا سخن از تدبیری غیر عادي و برای زمان کارزار است

در پارس ، سرزمین اصلی ساسانیان ، که اراضی متعلّق بدین خاندان در آنجا خیلی نزدیك بیکدیگر بوده وتشکیل املاك وسیع دامنه دارممکن نبوده است . ظاهراً همینست یکی ازعلل‌عمدهٔ اینکه ملاّکین بزرگ درطول‌مدّت این عهد بتدریج صفت اشراف ظاهری و درباری میابانند واز عنوان اشراف ملوك الطّوایفی واقعی‌خارج میشوند تا اجتماع سابق برقرار است وابستگی قدیم وسمدان و وسپهران بیك دیه (وس) ازبین نمیرود . همینکه ذکری از اصل یکی ازین خداوندان املاك میرود عموماً دیهی را نام میبرند

§ ٤٥ یقینست که اشراف اقطاعی منحصر بهمین هفت دودمان بزرگ‌بوده‌اند فاؤستوس بوزنطی سپهسالاری را بنام دْماوُندکاو وسکان ذکر می‌کنند (شایدمنسوب به کی کاووس شاه داستانی است) عدّه ای از انساب مختوم به « ان » متعلّق بخاندانهای تیولدار یاسلسلهٔ ایشان است منتهی اقطاعات اشراف عالیه بنسبت با ضیاع خاصّهٔ شاهی که وُلات دولتی آنها را اداره میکردند وسعت قابلی نداشته است

§ ٤٦ بیوتات عظیمه « بکتابها و دیوانها مدوّن » گشتند وشهنشاه برای آنکه « هر یك را درجه ومرتبه معیّن‌ماند حکم فرمود تاعامّه مستغلّ واملاك بزرگزادگان نخرند » مع هذا بعض خاندانها بمرور زمان ازبین رفتند وازطرف دیگر بی شکّ شاه حقّ ترفیع بیوتات دیگر را بمرتبهٔ اشراف ملوك الطّوائفی داشته است . تنسر میگوید « فسادبیوتات و درجات دو نوع است یکی آنکه خانه‌ای را (= خاندانی را) هدم کنند ودرجه بغیر حقّ وضع روادارند (یعنی که بازگرفتن درجهٔ کسی را بناحق جایز دانند) یا آنکه روزگار خود بی‌سعی دیگری عزّونها وجلالت قدر ایشان باز گیرد و اعقاب نا خلف در میان افتند ، اخلاق اجلاف را شعار سازند و شیوهٔ تکرّم فروگذارند و وقار ایشان پیش عامّه برود و چون مهنه بکسب مال مشعول شوند و از ادّخار فخر باز ایستند و مصاهره با فرومایه و نه کفو خویش کنند ، ازان

توالد و تناسل فرومایگان پدید آیند که متهجین مراتب ادا کنند ».

§ ٤٧ . امّا درباب زندگانی اشراف وطریقۀ ایشان درحرث اراضی شرح کمی بدست ما رسیده است طبری مطلب مفیدی دربارۀ مهر نرسی بزرگ فرمدار و اهل بیت او دارد. این مرد در رستاق دشتبارین ورستاق جره ابنیۀ رفیعه بپا کرد وآتشکده ای در دیه آبروان ساخت که چند قرن پس ازانقراض ساسانیان هنوز بپا بود و بنام بانیش مهرنرسیان نامیده میشد، درنزدیکی قریۀ آب روان چهار دیه دیگر آباد کرد ودرهر یك آتشگاهی قرار داد یکی را مخصوص بخود کرد و « فراز مرا آور خدایا » نامید سه آتش دیگر را زروانداذان و کارداران و ماگشنسپان نامید بنام سه پسر برترین فرزندانش زروانداد و کاردار و ماگشنسپ که ایشان را برای سه کار از اعمال بزرگ مملکتی تربیت کرده بود درهمین ناحیه سه باغ ترتیب داد، دریکی ۱۲ هزار اصله نخل و در یکی ۱۲ هزار اصله زیتون و در یکی ۱۲ هزار سرو کاشت وتمامی این دیهها وباغها وآتشگاهها تاقرن سوّم هجری باحسن حالات هنوز باقی و در دست قومی از پشت او بوده است آشکاراست که مهر نرسی نمونه ای از شیوخ ایرانی است که چون اوزار ملك بر دوش او بارشد از مواظبت ضیعتهای خویش وسعی درآبادانی آنها برای روزگاری که درپس است غفلت نورزید. یقین باید داشت که غالب اربابان ضیاع چون بمرتبه خوئی و سعی در تحصیل عناوین و القاب و اکتساب شغل وعمل مشغول شدند وشیفتۀ دربار و پایتخت گشتندبااین شوق و نشاط بکار زمین داری نپرداختند

§ ٤٨ ازسیر شهدای مسیحی که بزبان سریانی نوشته شده اطّلاعات مفیدی جداجدابدست می‌آید پس ازمرگ شهرین ازدودمان مهران برادر اوبجستجوی گشن یزداد (مارساوا) پسر آن مرحوم می فرسند که آمده درروزی که برحسب آیین در سرزمین خانوادگی اطعام می کنند صاحب مجلس باشد چه این وظیفۀ خاصّ وسند است هرچند که وی کوچکتر باشد چنانکه در همین مورد بود چون عمو که قیّم و ولیّ گشن یزداد بود آگاه شد که مشارالیه بدین مسیح درآمده

است خود را مالك شرعی مايملك خانواده دانست . پس می توان فرض کرد که ارتداد لا اقلّ در بعض اوقات باعث حرمان از اقطاعات ارثی میشد که درآن صورت بوارث طبقهٔ دوّم تعلّق میگرفت در مورد مخصوص سابق الذّکر عمو چند روز بعد درگذشته و کشن برداد بار مالك ثروت خود شده و همه را بفقرا بخشیده است .

§ ۴۹ . از مهرام گشنسپ (مارجیورجیس) که از تخمهٔ شاهی بود وپدرش اُستاندار شهر نصیبین بود و جدّش رئیس و متولی امور شهر به اندیو خسرو (گندیخسرو) بود مروی است که ما یملك خانوادگی اوقریهٔ پاکورّیه ازرستاق نِشْتَر ازتوابع بابل بود وبآیین اربابان بزرگ قصری مجلّل در پایتخت داشت چون وبا دراینجا بروز کرد مهرام گشنسپ که آنوقت هنوز عیسوی نشده بود — مصنّف که عیسوی است ازروی خبث وغرض گوید « چنانکه عادت بت پرستان است » — بیکی از املاك خویش گریخت و مواظبت قُری و « سایر بنده های خویش را » بیك نصرانی وا گذاشته بود معنی این نکته شاید اینست که ساکنین قری رعایائی بودند که حالشان با برده وبنده های خاص ّ ارباب چندان فرقی نداشته است دربن صورت وضع همانست که درعهد پهلویان بوده است

§ ۵۰ . اطّلاعات مبسوط و صریحی در بارهٔ امتیاراتی کـه تیولداران ایران برخوردار بودند نداریم ، نمیدانیم که حاکم اختیاری درامر تیولهای واقعه درحوزهٔ حکومت خود داشته است یانه وتیولها از همهٔ خراج معاف بوده است یا از بعضی ایران ، وغیر ایرانیها آنچه یقین است یکی اینکه اهل قُری می بایستی به ارباب یا بدولت یابهردوخراج بدهند ، دیگر اینکه بفرماندهی خواجهٔ خویش بخدمت نظامی موظّف بوده‌اند

§ ۵۱ . در زمان ساسانیان نیز آیین قدیم را کـه بعضی از اعمال و مناصب میراث برؤسای بیوتات هفتگانه تعلّق داشته‌است می بینیم تئوفیلاکتوس این خدمات ارثی را برما معلوم میدارد « خاندان مسمّی به آرتَبیدِس صاحب رتبهٔ شاهی

است ونهادن تاج برسر شاه نیز خدمت آنست ، دیگری موکّل امور نظامی است ، سوّمی امور کشوری را اداره میکند ، دیگری محاکمات بین متداعیین را فیصله میدهد، پنجمی فرمانده سواران است ، ششمی متعهّد جبایت خراج رعایا ومواظبت خزائن شاهی است ، هفتمی حافظ زرّادخانه ومأمور تهیّهٔ مهمّات نظامی است » .

§ ۵۲ آرْتِبیدِس محرَّف آرْگبیدِس است یعنی أَرْگَبَذ یا هَرْگَبَذ که در اصل شاید بمعنی فرماندهٔ ارگ (= قصر) بوده و بعدها بریك خدمت مهمّ نظامی اطلاق شد چون اردشیر پاپکان این عنوان را داشت در مملکت جدید مختصّ دودمان شاهی و بمنزلهٔ بزرگترین عنوان نظامی شد(۱) شغل تاجگذاری برسر شاه گویا مخصوص سلاله ای ازاقربای غیرمستقیم خاندان شهنشاهی یایکی از خویشاوندان نزدیك شخص شاه بوده است(۲) درزمانی که اقتدار شاه بسیار کم شده و قدرت اصحاب دین باوج اعلی رسیده بود یعنی در جلوس بهرام پنجم استثناءً موبدان موبد (اعظم روحانیان) تاج را برسر شاه گذاشته (۳) ، و فرض میتوان کرد که کسی که این کار را صورت میداده درتاج گذاری دخالت عظیمی داشته چنانکه درین مورد موبدان موبد با این عمل جلیل از طرف رؤسای دین رسمی مملکت صحّه برجلوس بهرام گور گذاشته است

§ ۵۳ از شش شغل ارثی دیگری که تئوفیلاکتوس تعداد میکند سه تا لشکری است وسه تا کشوری خدمات لشکری عبارتست از اوّلاً فرمانده کلّ قوی (ایران سپاهبد) ، ثانیاً سردار سواران (أَسْپَبَذ (۴)) ، ثالثاً رئیس مخازن

---

۱ ـ مهر شاپور در زمان یزدگرد اول ارگبد بود

۲ ـ البتّه خوانندگان بخاطر دارند که پیش گفتیم در زمان پهلویان خاندان سورین بود که با دودهٔ شاهی قرابت داشت واین کار را انجام میداد

۳ ـ طبری در موقع ذکر این واقعه بگمان اینکه آیین چنان بوده که همیشه موبدان موبد تاج را بر سر هر شاهی که بتخت می نشیند بگذارد میگوید « موبدان موبد الموکّل کان بعقد التاج علی رأس کلّ ملكٍ یملك »

۴ ـ کلمهٔ اسپبد علی الظاهر عموماً برهمهٔ سر کردگان سواران غیرایرانی که در زیر بیرق ایرانیان خدمت میکردند اطلاق میشود امیر بدوی عربی را نیز می بینیم که این عنوان را داشته است .

ودخایر (ایران انبارک بذ) که هفتمین رتبه درفهرست ثئوفیلاکتوس است . اگر بگفتهٔ پروکوپیوس که میگوید منصب خَنارَنگَسْ (یعنی ستراتِگُس) منصبی بود که بمیراث مخصوص یکی از خاندانها بود بتوان اعتماد و اتکاء کرد میتوان فرض نمود که این کلمه نام دیگر فرمانده کلّ قوی بوده است(۱). خدمات کشوری عبارتست از اوّلاً رئیس کلّ امور کشوری — لقب بالنّسبه مبهمی است — ثانیاً قاضی دعاوی ، ثالثاً موکّل حمایت اموال و ناظر خزاین شاهی(۲).

§ ٥٤ قطع وحکم باینکه هریك ازین اعمال بکدام خاندان مربوط بود مشکل است. معلومست که منصب ارگبد خاصّ خاندان ساسانی بود و احتمال نیز میتوان داد که مقام ایران سپاهبد بخاندان اسپهبد متعلّق بود . آخر الامر از آنجا که اسماء سورین ومهران غالباً درمورد صاحبان مناصب لشکری ایران می‌آید

۱ـ کنارنگ (تلفظ اصلی ایرانی کلمهٔ خنارگس) چون غالباً مقام مرزبان (یعنی حافظ ثغر) داشت بایستی از مردانی باشد که در خدمت نظام تجربهٔ بسیار کرده و کارکشته شده باشد کلمهٔ کنارنگ در فارسی بمعنی «حاکم ولایت» شده است . در زمان یزدگرد سوّم و ایام کارزار با عرب عنوان مرزبان طوس را کنارنگ ضبط کرده اند (ثعالبی و بلاذری)

۲ـ خیال میکنم که این آخری همان «متولی دیوان خراج» یعنی واستریوشان سالار باشد . طبری درموقع ذکر بزرگترین اعمالی که مهرنرسی بزرگمرمادار برای سه پسر خود حاصل کرد میگوید پسر دوّم او ماه گشنسپ درطول مدّت شاهنشاهی بهرام‌گور شاغل مقام واستریوشان‌سالار بود . اگر این‌شغل ارثی بودبایستی‌که بارشداولاد واگذار شود گمان بی‌قیدی بطبری میتوان برد (چنانکه در جای دیگر پسران را بترتیب دیگری نام میبرد ولی در آنجا ماه گشنسپ یکسره آخر ازهمه ذکر شده‌است) لیکن اگر فرض کنیم که ماه گشنسپ ارشد اولاد بود و ازآن سبب مقام واستریوشان سالاری را بمیراث یافت بالتبع بایست گفت که مهرنرسی و پدر او برازه نیز قبل از او این شغل را داشته اند . بعلاوه دینوري خُشْنَسادُ ریش نامی را بعد از مرگ یزدگرد اوّل یعنی در حیات مهرنرسی «کاتب خراج» میخواندکه بی‌شك مقصود واستریوشان سالار است وباز اگرکسی بگویدکه دینوري از مآخذ دردرجهٔ اول اعتبار نیست این اشکال باقی میماندکه ماه‌گشنسپ بمقامی که بمیراث در خاندان او باشد درحیات پدر خود نائل شد ومن گمان نمیکنم کسی حق فرض این امر را داشته باشد . سایر مقدّمات مذکور شغل ارثی که در اینجا مقصود است شغل وسپهران همارگار باید باشد یعنی « موکل حمایت خراج و سپهران » . صاحب این مرتبه در مآخذ ارمنی مذکور است و در یك موردی در آنجا گفته شده است که خراج اسپاهان در خانهٔ او جمع شده بود .

شاید بتوان ازان استدلال کرد که هریك ازین دونسل یکی از دو منصب لشکری دیگررا داشته اند. امّا این فقط فرضی است که برهانی بران نداریم. لیکن در باب توزیع خدمات کشوری مطلقاً هیچ نمیدانیم.

§ ۵۵ راستست کـه چنانکه ملحوظ شد اشغال ارثی — سخن دربارهٔ خود شاهنشاهی نیست — مقامات وشغلهای بسیارمهمّ وممتاربوده است لیکن ارفع واهمّ آنها نبوده است. چون اگر بنا میشد که بزرگترین عمل ومقام مملکت یعنی منصب وزیراعظم (صدراعظم ، رئیس الوزراء) بارث منتقل شود بقسمی که شاه درانتخاب این مستشار خود رائی نداشته باشد و منتهی کاری کـه میتوانست کرد این باشد که وزیر اعظم خویش را کشته پسر ارشد اورا بجایش بگذارد باحکومت مستبدّهٔ مطلقه که مبنای دولت ایران بود منافات داشت و باندك مدّتی باعث تباهی مملکت میشد(۱) اشغال ارثی درشاهنشاهی ساسانیان مقامات افتخاری بود که برؤساء هفت خاندان ممتاز بنشان امتیازی که برسایرین داشتند تعلّق داشت(۲)، امّا قدرت همهٔ

---

۱ ـ این خود دلیلی دیگر است براینکه ششمین شغل از فهرستی که تئوفیلاکتوس داده مقام وزیرمالهٔ مملکت (واستریوشانسالار) نبوده است در دولت عرب حیره (لخمیّین) که سیادت شاهنشاه را برخود قبول داشت بکلمهٔ جوهری مقام وزیر اعظم ونایب مناب مَلِك که ردف خوانده میشد به‌بطن یَربوع واگذار شده بود زیرا این بطن بیش از همهٔ بطون وقبایل دیگرعرب ملوك حیره را آزار میدادند وغارت میکردند شغل ردافت را بایشان تفویض کردند تا ازهجوم وتاراج مردم قلمروایشان دست بدارند. این همان‌آیین ایرانیست که ازحدود عقل‌پسند خارج‌شده است! چنین ترتیبی فقط در دولت کوچکی مثل حیره که سرپرستی و حمایت مملکت بزرگی باقی بود امکان داشت

۲ ـ بعید نیست که آیین شاهان‌هخامنشی درعهدساسانیان نیزمتداول بوده است که شاهنشاهان حرم بزرگ خودرا از خاندان خویش یا از شش دودمان ممتاز دیگر بگیرند کواد زنی از دودمان اسپهبد داشت و مادر خسرو دوّم از خاندان سپندیار و خواهر بندوی و بسطام بود. از طرف دیگر ازاینجا که یك خواهر زادهٔ خسرو دوّم مهران نام داشته است معلوم میشود که شهزاده زنان ساسانی ممکن بوده است که دریکی ازشش خاندان بشوهر روند یوحنّا مَنگویی نیز سرداری سام وَحِنَک و برادرش سورین را دائی خسرو دوّم می خواند

[یوستی درکتاب‌الاسماء خود وحتنگ وسورین وبسطام وبندوی هرچهاررا برادر یکدیگر وازخاندان اسپهبد ضبط کرده است مترجم]

ایشان مستند بعایدات تیول خودشان، وعلی‌الخصوص درعهد سابق بر کواذ وخسرو اوّل مستند بشدّت بستگی ملوك الطّوائفی میان ایشان و رعایاشان، و آخرالامر متّکی بدین امر بود که بواسطهٔ سهولت وصول و قرب ایشان بشاهنشاه برتری و اولویّتی برای نامزد شدن بخدمات رفیعهٔ مملکتی داشته‌اند.

§ ٥٦ دیرزمانی پس از انقراض ساسانیان و منسوخ شدن قوانین اجتماعی قدیم هنوز وسپهران درفارس بحال خود باقی بوده‌اند ابن حوقل درقرن چهارم هجری مینویسد «درفارس سنّتی جمیل وعادتی نیکوست که اهل بیوتات کهن را (یعنی وِسْپُهْران را، بمابعد رجوع شود) تفصیل مینهند و متعمّمین قدیم را اکرام میکنند و درفارس خاندانها هست که اعمال دواوین ازقدیم الایّام الی یومناهذا در میان ایشان بارث منتقل میشود» مسعودی نیز اهل البیوتات فارس را ذکر می کند (۱).

[مترجم مناسب دانست که درین موضع شرح ذیل را که مشافهةً ازآقای پروفسور هرتسفلد استفاده نموده است بیفزاید سبیوس مورّخ ارمنی که از زمان خسرو پرویز تازمان فتوح عرب میزیسته و تاریخی ازنوع فتوح البلدان در باب اواخر ساسانیان و اوائل اسلام نوشته گوید دیوان محاسبات واسپهرکان دراصفهان بوده، بلاذری نیز درضمن اخبارفتح اصفهان آورده است که «اشراف اهل اصفهان پس از فتح جیّ برخود نپسندیدند که جزیه بپردازند واسلام آوردند و بادای خراج تن در دادند» و مراد ازین اشراف همان واسپهرکان مذکور درخبر سبیوس است و ازانجا که درکتاب پهلوی «آیین نامه نوشتن» میگوید که ازالقاب ولیّ‌عهد واسپهر است معلوم میشود که واسپهرکان برهمان معنی که امروزه از لفظ شاهزادگان فهمیده میشود اطلاق میشده است وچون همدان حکومت نشین خاندان قارن پهلو بوده ونهاوند اقطاع خاندان سورین پهلو بعض مورّخین دورهٔ اسلامی (من جمله ابن المقفّع

۱ - بعد باز باین مطلب خواهیم پرداخت.

وحمزهٔ اصفهانی) همدان و نهاوند واصفهان وری و آذربایجان را بلاد فهلو یا فهله دانسته اند وحال آنکه فهلو منحصراً ایالت خراسان وقهستان بوده واینکه یاقوت از قول حمزهٔ اصفهانی در ذیل کلمهٔ اسپیدرستاق وجوسف (ط ۰ حوسف) این دو موضع را جزء بلاد فهله گفته و نیز خبیص کرمان را حدّ فهلو دانسته کلاً صحیح است]

وزرگان

§ ۵۷ در قسمتی از تاریخ ساسانیان که در تاریخ طبری برای ما مانده تقریباً در هر صفحه بلفظ « بزرگان و نژادگان » بر میخوریم . هر بار که شاه نوی بر تخت نشسته است « بزرگان ونژادگان » برای عرض طاعت خویش و شنیدن بیانات او که بدان جلب قلب ملّت میکند جمع شده اند « مهان و نژادگان» اند که اردشیر دوّم را خلع کردند ، ایشانند که شاپور سوّم را کشتند ، چندتن از « بزرگان و نژادگان » سخن یکی کردند ودل بران نهادند که از ذرّیهٔ یزدگرد اوّل کسی را بر تخت ننشانند و « مهتران و نژادگان » اند که مذاکرات بعد را با منذر ملک عرب درخصوص جانشینی شاه میکنند . گاهی نیز بتعبیر « مهان وآزاده‌مردان » بر میخوریم . تعبیرات عربی اهل البیوتات (نژادگان) و العظماء (بزرگان ، مهان) و الاشراف (آزاده‌نژادان) ترجمهٔ ادبی ومعادلهای الفاظ پهلوی وسپهران و وزرگان و آزادان است (۱) چندباری هم تنها نام « بزرگان » برده میشود . برحسب عملی که در تاریخ عهد ساسانی از « بزرگان » مشهود است و بمناسبت اینکه می‌بینیم مرتّباً درجنب اسم بحماء تیولدار مذکورند شکّی درمفهوم کلمه برای ما نمیماند ایشان صاحبان مراتب عظیمهٔ مملکت و اعاظم رجال دیوانی اند

۱ — اهل البیوتات کاملاً معادل صیغهٔ آرامی « برْبتا-آن » است که چنانکه سابق گفتیم علامت ورمز وسپهران است شیوهٔ هُزوارش آزادان را باید دانست که اینجا مخصوصاً برصنف اُسواران (= Les Chevaliers) اطلاق میشود — درمیان ترکیبات مجانس که در تاریخ طبری [وتجارب الأمم] هست الوجوه والعظماء یعنی وجهاء و بزرگان نیز دیده میشود .

§ ۵۸. امّا در باب فهرست اعاظم صاحبان اعمال ادارهٔ مرکزی باید از مسعودی ممنون باشیم که فقره‌ای را که سابق بدان اشاره شد تعلیق کرده است مشارالیه در کتاب التّنبیه والأشراف میگوید که ارفع ارباب مراتب دولتی ایرانیان پنج اند: اوّل موبذان موبذ (اعظم روحانیان)، دوّم وزرگ‌فرمادار (صدر اعظم)، سوّم سپاهبذ (سپهسالار)، چهارم دبیربذ (حافظ دفاتر، کاتب)، پنجم هوتخش بذ که واستریوش بذ نیز نامیده میشود («حافظ همهٔ آنان که کاردستی میکنند» ازقبیل بندگان و برزیگران و بازرگانان و غیرهم)، و مسعودی میگوید که این پنج تن مدبّران و مدیران امور مملکت و وسائط میان شاه و رعیّت بودند و بتعبیر ما هیئت وزرای مملکت را اینان تشکیل میدادند ایشان نمایندگان و سران طبقات اربعه اند بعلاوهٔ نمایندهٔ شاه، وچیزی که باید توجّه کرد اینکه نمایندهٔ شاه بعد از بزرگ روحانیان ذکر شده است مسعودی «صاحبان ثغور» یعنی مرزبانان را نیز نام میبرد که چهار تن بودند و هریك بریکی ازجهات اصلیّهٔ مملکت حکم میرانده اند مأخذ مسعودی برای این مطلب یك سالنامهٔ رسمی قدیم (گاهنامگ) است و اظهر آنست که ایرانیان که طبعاً محافظ آیین اند در طیّ قرون نظم وترتیبی را که سنّت اولیشان بوده است بدون مراعات و التفات بتغییراتی که بمرور زمان در روابط سیاسی و اجتماعی حادث شده است دربن گاهنامهٔ لازم الأحترام ضبط وحفظ میکرده اند

§ ۵۹ الیعقوبی فهرستی ازاهمّ مناصب و درجات دولت ساسانی بدون تصریح بآنها که جزء هیئت وزراء است و بدون تمییز میان اشراف درجهٔ اوّل و اعیان درجهٔ دوّم درکتاب تاریخ خویش آورده است معهذا ترتیبی که در تعداد مراتب رعایت کرده است تقریباً موافق بوده است با حالت واقعی آنها در زمان خسرو اوّل مشارالیه بعد از شاهنشاه بلافاصله وزرگ‌فرمادار را نام میبرد، سپس موبذان موبذرا، پس هیربذ [ان هیربذ] یعنی «پاسدار آتش» (= قیّم النّار) را، بعد دبیربذ را

و آخر الأمر سپاهبذ را که زیر دست او پاذگوسپان است (۱) رئیس ولایت («بلد») مرزبان نامیده میشود، رئیس شهرستان («کوره») شهریگ، سرهنگان سپاه را اساورة (درمقابل صیغهٔ جمع اسواران یا اسپوارگان پهلوی)، وصاحبان مظالم را شاهریشت (؟)، و صاحب دیوان را مردمان‌بذ (؟) (۲) میخوانند.

§ ٦٠ آخرالأمر مأخذ دیگری غیر ازین دو اطلاعاتی دربارهٔ ترکیب هیئت وزراء شاهنشاه بما میدهد. بگفتهٔ شهرستانی مَرْدك، مؤسس کیش اشتراکی واباحی مشهور، معبود خود را چنان میپنداشته است که درعالم علوی بر کرسی خویش نشسته همچنانکه خسرو(۳) درعالم سفلی می نشیند و دربرابر او چهار قوّهٔ باطنیّه هستند چنانکه دربرابر خسرو چهار کسند: موبذان‌موبذ، هیربذان‌هیربذ، سپاهبذ، رامشگر («مغنّی») (٤). واضح است که این آخرین در دولت ایران در میان مراتب عظیمه جای نداشته است امّا ازاینکه موسیقی درنظر مزدکیان دردستگاه خدا همان قدر قرب داشت که درنظر مانویان، معلوم میشود که «مغنّی» دردرجات ومراتب عُلوی دینی مزدکی بجای یکی ازارباب تدبیرعالیمقام شاه، ویحتمل که بجای

---

۱ – این مستلزم وجود چهار سپاهبذاست چنانکه چهار پاذگوسپان هست و ازین جا معلوم میشودکه فهرستی‌که یعقوبی آورده متعلّق بماقبل زمان خسرو اوّل نیست: چه‌او بود که‌خدمت متعلّق بیك تن از ایران سپاهبذ را بچهار مقام برحسب جهات اربعهٔ اصلیّه بدل کرد.

۲ – مردمان بذ – مترجم گوید در اصل کتاب یعقوبی المردمارغر بوده است و چیزی شبیه باین لفظ درتجارب الامم هست که ازانمارغر ضبط شده و گوید که وی باب بزرج فرمذار بود، پس مردمان بذ که هوتسما در حواشی تاریخ یعقوبی حدس زده و استاد کریستنسن از او گرفته باید قرائت درست باشد.

۳ – یعنی شاه ایرانیان، مزدکیّت در زمان سلطنت قباذ بوجود آمد وخود مزدك ظاهراً قبل ازجلوس خسرو اوّل مرده است. دراستعمال عرب نام خسرو (کسری) عنوانیست که برهمهٔ شاهان ساسانی اطلاق میشود چنانکه یعقوبی در فقره اي که قدری ازآن را استخراج و نقل کردیم صریح میگوید.

٤ – تشبیه عالم علوی بسفلي درایران بی نظیر نیست، درکتاب بندهشن پهلوی چرخ برین را چنین وا نمود کرده است که میان چهار سپاهبذ قسمت شده همچنانکه مملکت ایران تقسیم شده است.

صدر اعظم، گذاشته شده است؛ مخصوصاً بدین اعتبار که رامشگران فی نفس الامر در دربار درجهٔ رفیعی داشتند. بقول مسعودی(۱) اردشیر پاپکان خاصگیان سلطنتی را بهفت طبقه ترتیب داد(۲). کلّیّهٔ ارباب تدبیر و کسانی که زمام امور مملکت در کفّ کفایت ایشان است، وحصول مشورت وامر ونهی ووضع واجرای قوانین منوط بدیشان، در چهار طبقهٔ اوّل قرار دارند اوّل وزیران، دوّم موبدان موبد قاضی القضاة وقیّم اموردین ورئیس هیربدان، سوّم چهار سپاهبذ که عمدهٔ اصحاب تدبیر مملکت وهر یك صاحب رُبعی از مملکت‌اند، چهارم چهار مرزبان که هریك نایب یکی از سپاهبذان است سپس همهٔ اهل فنّ موسیقی ازاصناف خنیاگران و رامشگران و نوازندگان وخوانندگان و سایر اهل هزل وطرب را دریك طبقه قرارداد(۳). آنگاه میگوید که بهرام گور (بهرام پنجم) ترتیب اصناف مغنّیان را تغییر داد وخسرو اوّل آن را بحالی که درزمان اردشیر بود بازگردانید. — طبری روایت میکند که خسرو دوّم روزی که بنای سدّی درکنار دجله بپایان رسیده بود فرمود که بران فرش افکندند و وساده‌ها نهادند وگل وگیاه آوردند و « مرزبانان و نوازندگان » بر او گرد آمدند پس بیرون آمده بران نشست (۴)

§ ۶۱ از مقایسهٔ این مقدّمات مختلف بدین نتیجه میرسیم که چهار یا پنج

---

۱ – در مروج الذّهب در احوال اردشیر پاپکان برای صورتهای مختلفی که از بزرگترین ارباب مراتب داده شده رجوع شود بمقالهٔ انتقادی آقای شتاین در « سالنامهٔ ۱۹۲۰ یونان جدید و روم شرقی » .

۲ – سنّت روات بر اینست که همیشه وضع آیینهای سیاسی و اجتماعی را بسرسلسله‌ها نسبت دهند نامهٔ تنسر را نیز ببینید مسعودی اینجا (برخلاف ترتیب درجات و مراتب که بر حسب سنّت وروایت در التنبیه والاشراف ذکر کرده) طبقه بندی را بوضعی آورده است که بیشتر بافهرستی که یعقوبی ضبط نموده موافقت دارد تنها فرقی که هست اینکه در اینجا « وزراء » بصیغهٔ جمع آمده ونام هیربد اکبر (که کارش ضمیمهٔ اعمال موبدان موبد شده) دراین نیست

۳ – مسعودی دو طبقهٔ اخیر ازهفت طبقه را دیگر نام نبرده است

٤ – حتّی درصورتیکه درصحّت واصالت جزئیات این روایت هم شکّی عارض شود وصف کلّی وضع تمدّن که از آن مکشوف میگردد یقیناً صحیح است . باید دانست که کلمهٔ مرازبه در مقولات عربی بسا هست که بمعنی کلّیهٔ بزرگان دربار ایران استعمال شده است .

مستخدم عالیمقام دولت که یك نوع هیئت وزراء تشکیل میدادند» روبروی شاهنشاه» بودند. شاید برحسب ازمنهٔ مختلفه درافراد این هیئت وعدد آنها تغییری حاصل شده باشد وزرگ‌فرماذار و موبذان موبذ همیشه بجای خودبند. هیربدان هیربذ که « مرتبه‌ای شبیه بمرتبهٔ موبذان موبذ بوده » گویا جزء آن بیز بوده است. امّا ظاهر آست که صاحب این مرتبه همیشه موجود نبوده است زیرا موبدان موبذرا گاه هست که بصفت رئیس هیربدان نیز نام میبرند وقتیکه وظایف وخدمات ایران‌سپاهبد یگانه را خسرو اوّل میان چهار سپاهبد تقسیم کرد، و اینان از آن پس هم حکّام بودند و هم سرداران، وضع ایشان درمیان اطرافیان ومشیران شاه بایدتغییری کرده باشد آخرالامر رئیس کلّ مالیّه (واستریوشانسالار) وکاتب اعظم مملکت (ایران دبیربذ) نیز اگردرتمامی دورهٔ ساسانیان جزء صاحبان مراتب عالیه‌شمرده نمیشده اند فرض میتوان کرد که در بعضی ازمنه شمرده شده باشند.

---

§ ۶۲. صدراعظم درابتدا هزار بذ خوانده میشد درهمان زمان هخامنشیان هزارَپت (خلیارْخس یونانی که اصلاً بمعنی سرکردهٔ یك فوج هزارنفری ازپاسبانان است) اعظم موظّف بن مملکت شده بود که شاه امور دولت را بوسیلهٔ او میچرخاند (۱). این اسم سراسر عصر پهلویان را طیّ کرده و بدورهٔ ساسانی پیوسته است ارامنه صدر اعظم ایران را بنام هَزَرَ پتْ دَرَنْ آرْیانْسْ (« هزاربذ دربار ایران ») خوانده اند ودرنامه‌ای به‌مهرنرسی وزیراعظم یزدگرد دوّم او را « هزار بذ ایران و انیران »(۲) لقب میدهند وحال آنکه خود او

1 ـ نصّ قول یکی از مورّخین است که « خلیارخس که دوّمین درجهٔ مملکت را داشت » یعنی بعد از شاه او شخص اوّل مملکت بود. در زمان اسکندر کبیر نخست هِفِیْستِیون و بعدها پِرْدیکاس این منصب را داشت آنْطِیپاطروس در زمان سلطنت پلوسْپِرْخُن منصب خلیارخس را به کسّندروس داد و دِیُودُروس دربن مورد میگوید که خلیارخس نخستین و بزرگترین منصب در دربار شاهان ایران است

۲ ـ بتشبیه بعنوان شاه ایران « شاهانشاه ایران وانیران »

درنامه‌ای که بارمنیان نوشته است عنوان « وزرگفرمذار(۱) ایران و ُجر ایران »
بخود داده است و ازطبری نیزمعلوم میشود که اسم رسمی مرتبهٔ او همین بوده و فقرات
سابق الذّکر مسعودی و یعقوبی نیز بخوبی ثابت میکنند که عنوان وزرگفرماذار تا
آخر عهد ساسانیان لقب رسمی وزیر الوزراء بوده است

عنوان دَرْهَنْدرزْبَذْ (یعنی مشیریا ناصح دربار) نیز که الیشاؤس مورّخ ارمنی
بین موبدان موبد و ایران سپاهبد نام میبرد بنظر می‌آید که لقب دیگروزرگفرماذار
بوده است (مقالهٔ مسیو شْتَیْن در « سالنامهٔ ۱۹۲۰ یونان جدید و روم شرقی »
Byzantinisch-neugriechische Jahrbücher ص ٥٤ دیده شود) .

§ ٦٣ . ازجملهٔ کسانی که باین منصب رسیده‌اند ودرتاریخ مذکور و برنامعروفند
آ برسام است در عهد اردشیراوّل ، کات درعهد شاپور دوّم ، خسرو یزدگرد درعهد
یزدگرد اوّل ، مهر نرسی ملقّب بهزار بنده (« کسی که هزار بنده دارد ») درعهد
یزدگرد اوّل و بهرام پنجم ، سورین پهلو در عهد بهرام پنجم ، و وُزُرگمهر (در
فُرس جدید « بُزُرجمهر ») ، که درحکمت سمراست امّا وجود او بمنزلهٔ شخص
تاریخی معلوم نیست پُراصل داشته باشد ، (۲) درعهد خسرو اوّل .

§ ٦٤ درباب دامنهٔ اختیار ومیزان اقتدار وزرگفرماذار اطّلاعات مستقیم
کم داریم نگفته معلوم است که وی بایستی امور مملکت را در تحت نظارت شاه
وحتّی غالب آنها را به از پیش خود بلکه بعد از آنکه اوّل شخص شاه در آن باب

---

۱ - در ارمنی وُزُرْگْ هْرَمَ[-]تَرْ معنی آن فرمانده بزرگ است . کلمهٔ فرمادار (« آمر » ،
« حاکم ») بتنهائی نیز بر یکی از مراتب عالیهٔ روحانیان پارسی که بخوبی نمیتوان گفت کدامست
اطلاق میشود

۲ - آقای استاد کریستنسن مدّتها بعد از تألیف این کتاب رساله‌ای نوشته ودرآن در صدد
اثبات این مطلب برآمده است که بزرجمهر افسانه‌ای همان برزویهٔ (بُرزین مهر) تاریخی است
که نام او با کلیله و دمنه مربوط است . این رساله را آقای عبدالحسین خان میکده بفارسی ترجمه
کرده و بطبع نیز رسیده است (مترجم) .

دستوری داد و سخنی گفت انجام دهد، بعبارة اخری هم وزیر تفویض است و هم وزیر تنفیذ. بعلاوه چون شاه بسفر یا بجنگ میرود وی تا هنگام بازگشتنش باید جانشینش باشد. وزارت مختار و سفارت غیر عادی بدربار دول دیگر نیز از جملهٔ کارهائی بود که باو تعلّق میگرفت. فرماندهی لشکر و سفرهای نظامی نیز ممکن بود باو رجوع شود. باری وی بمنزلهٔ مستشارعمدهٔ شاه برتمامی اطراف و اقسام امور دولت احاطه داشت و در هرکاری میتوانست مداخله کند. وزرگ فرمادار کامل بطور دلخواه مردی بود در فرهنگ و ادب تمام، در همهٔ رفتار و کردار خویش برترین مردان و مقدّم براقران، جامع خصال علوّ نفس ودوربینی، حاذق در حکمت عملی و نظری[1] ومستوجب آنکه رعیّت ازو متوقّع باشند که درمزاح شاه نفوذ کنند و اخلاق بد او را باصلاح آورد.

§ ٦٥ علاوه بر این شغل صدارت تشکلی که در زمان خلافت متعارف بود و در همهٔ دول اسلامی معاصر خلفا یا پس از ایشان نیز بهمان شکل حفظ شده است اقتباس مستقیمی است از دولت ساسانی، و لذا بیانات مسلمینی که واقف برموز سیاست و عالم به اصول مملکداری اند در بارهٔ منصب وزیر الوزراء عموماً وصف برحقرمدار ایراناست. بقول ماوردی وزیر تفویض برجمیع اعمال و امور عامّه که تحت قدرت خلیفه است از امر ونهی و رسیدگی بمظالم و رفتن بجهاد و جنگ و اجرای تدابیری که اندیشیده است یا واگذار کردن هریك ازین امور بکسی که صلاح میداند بدون استثناء ولایت عامّ و اختیار تامّ دارد تنها بدین شرط که هر تدبیری که می اندیشد و هر فرمانی که در حلّ و عقد و عزل و نصب صادر میکند بنظر خلیفه برساند تا عدم استقلال و استبداد او و مطاوعتش از خلیفه معلوم گردد. خلیفه نیز مکلّف است که تمامی افعال وزیر خود و تدابیری را که وی در

---

۱ ـ از نوع بزرجمهر حکیم، [برای آنکه درست شناخته شود که بزرگمهر را ایرانیان چگونه شخصی میدانسته اند رسالهای که خود آقای پرفسر کریستنسن بزبان فرانسه تألیف کردهاند و بفارسی نیز ترجمه شده است دیده شود].

امور کرده است برسد و تفتیش کند تا آنچه صواب است بحال خویش گذارد و آنچه ناصواب بوده است جبران نماید هرچه از خلیفه جایز است از وزیر نیز بلا حدّ رواست جز سه امر یکی این که مأذون نیست ولیّ عهد و نایب برای خود تعیین کند ، دیگر اینکه خلیفه حقّ دارد از مردم معاف خواستن از امامت بخواهد و کناره گیری کند و وزیر این حق را ندارد (زیرا که وزیر را خلیفه تعیین کرده نه مردم) ، سوّم اینکه خلیفه میتواند کسانی را که وزیر بر امور گماشته است عزل کند امّا وزیر نباید (بی اذن خصوصی) منصوبین خلیفه را از کار بردارد . این سه شرط مطلب دوّم از مستحدثات خلافت است که مبنی بر دخالت عامّه در امر ادارهٔ مملکت است ، لیکن بقطع نظر این نکته نسبت میان شاهنشاه و وزرگ فرمادار جوهراً همانست که بعد ها میان خلیفه و وزیر اعظم بود . در کتاب عربی مسمّی بدستور الوزراء آمده است که « شاهان ایران بیش از سایر ملوك بوزرای خود حرمت میگذاشتند و میگفتند وزیر است که امور ما را مرتب میدارد ، وی زینت سلطنت ما و زبان گویای ماست و شمشیری است که برای قتل دشمن خویش در مملکت دور دست آماده داریم »

§ ٦٦ وزرگ فرمادار ایرانی ، مانند شبیه عربیش ، یك نوع « همه‌کاره » بوده است خاتم شهنشاهی بدست او بوده و کارهای دولت را اداره مینموده است اما علاوه بر شغل وعمل سیاسی خود مکلّفست که هرگاه شاه حاجت بغذای روحانی دارد او را پند و اندرز دهد و در بعض مواقع دیگر خاطرش را مشغول و مسرور دارد وزیر باید واقف بعلوم بسیار وعالم بحکایات واسمار فراوان باشد ، در اقسام بازیها وریاضتها ماهر وبشعر وموسیقی خبیر باشد ، از راز ستاره واستنباط احکام نجومی آگاه و در فنّ طبّ نیز حاذق باشد تا اگر مخدوم را مرضی عارض شود او را علاج تواند کرد

•

---

§ ٦٧ همینکه دین زرتشت از مهد اصلی خود درشمال ومشرق ایران بمغرب رسید و مرکز تازه‌ای در بلاد ماد برای آن بوجود آمد قبیلهٔ مغان از اهل این نواحی نگهبانت واجرای امور مذهبی مشتغل شدند وقتی که هوَوَخْشَتَر (بیونانی

مُگوا کْتسرِس) دربلاد ماد شاهی داشت ظاهراً حال و وضع این طور بوده است.

کلمهٔ مغ بجای کلمهٔ آثرَوای اوستائی بنام عموم روحانیان شد ولی باز مغان خود را قبیلهٔ واحدی می انگاشتند و در زمان ساسانیان نیز طبقهٔ خاصی خوانده شده اند که بقول آمیانوس « از یك قبیلهٔ مخصوص اند و وجود خویش را وقف خدمت ایزدان نموده اند » بمرور زمان در میان مغان صنف اعلی و افضلی (شبیه بطبقهٔ اسقفی نسبت بکشیشان مسیحی) بوجود آمد که هر یك از ایشان مَغْبِت نامیده میشد که بعد موبذ و موبد شده است (۱)

§ ۶۸ در دولت ساسانی روحانیان پاپپای نژادگان اقطاعی میرفتند چنانکه گفتی باهم متّفق شده اند ، و در دورهٔ انحطاط سلطنت عموماً این دو طبقه بخلاف شاه برمیخاستند اما همواره خود را چنان ازهم دور میگرفتند که گفتی هر یك از دو طبقه جدا گانه ارتقاء می پذیرد و بنفسها رو بکمال میرود از اعضاء اعاظم بیوتات شرف در دورهٔ ساسانی که بر ما معروفند در حدّ علم من هیچکس موبدشده است (۲) اصحاب دین در همهٔ اوقات از قبیلهٔ مغان می آمده اند و طبیعی است که این قبیله در طی قرون نموّ و انبساط حاصل کرده است (۳) و مغان نیز برای خود شجرهٔ نسبی معادل شجرهٔ نسب خاندانهای شرف طلب کردند که بتاریخ بلند آوازهٔ داستانی بپیوندد در حالی که ساسانیان نسب خود را — بواسطهٔ هخامنشیان — به کَوِی وِشتاسْپَ حامی زرتشت میرسانند و غالب خاندانهای بزرگ دیگر بتوسّط اشکانیان (و هخامنشیان) بهمین جدّ میرسند سرسلسلهٔ تخمهٔ بزرگ موبدان ، شاه منوچهر داستانی از سلسلهٔ پَرَدات (پیشداد) بوده است که اقدم از وشتاسپ است برحسب بندهشن همهٔ موبدان نامدار مملکت از یك دوده

۱ – نویسندگان یونانی ولاتینی مَگوس را برهمهٔ مغان و معبدان بدون هیچ فرق اطلاق میکنند برخلاف ، نویسندگان عرب وایرانی دائرهٔ شمول لفظ موبد را توسعه داده غالبا برهمگی مدارج روحانیان زرتشتی اطلاق میکنند

۲ – منقولست که زروانداد پسر مهر نرسی (از تخمهٔ سپندیار) هیربدان هیربد شد .

۳ – مانند سیّد ساداتِ در مذهب شیعه .

وازیشت منوشچهر بوده‌اند(۱) :

§ ۶۹ درزمان شاپور دوّم نیز هنوز بلاد ماد وعلی‌الاخصّ آذرپادگان سرزمین مغان بوده است ایشان درانجا اراضی حاصلخیز و خانه های ییلاقی که محاط بدیواری بود(۲) داشتند و بآیین وقانون خویش درانجا میزیستند وخلاصه آنکه درجهٔ علیای اصحاب دین بی شك ازضیاع وعقار نصیب وافر داشته‌اند.

§ ۷۰ مهتر کلّیهٔ موبدان وحبر اعظم یا پاپ یاحجّت عام ونایب امام ملّت زرادشتیّه موبدان موبد بود اوّلین کسی که میشنویم کـه شاغل این مقام دینی شده است مردی پاْهر(؟) نام است که بگفتهٔ طبری اردشیر اوّل اورا موبدان موبد گردانید احتمال قوی میتوان داد که این عمل سابق براں نیز وجود داشته است امّا قدر و اعتبار عظیمی کـه یافته است تنها ازهنگامی بوده است که دین زرتشتی مذهب رسمی دولت شد

§۷۱ چندتن موبدان موبد دیگر که معروفند عبارتند از بَهَـک وجانشین او آذرپاد مارسپندان در زمان شاپور دوّم ، وچندی بعد مهرورازْ و مهر اگاوید

§ ۷۲. موبدان موبد ریاست عالیهٔ کلیّهٔ امور دینی را حائز بوده و رأی قاطع وفتوای آخری را درمسائل نظری راجع بایمان وخداشناسی ومسائل عملی مربوط بسیاست دینی اومی‌بایستی بدهد و بنا برین می‌بایست که تربیت و تعلیم و تهذیب کامل یافته باشد. الیشاؤس مورّخ ارمنی موبدان موبدی را ذکر می کند که بواسطهٔ اطلاع و خبرت کاملی کـه در دانش دینی داشت بلقب هَمَکدین (یعنی « دانای همگی دین ») ملقّب شده بود. وی هرپنج نامه‌ای را که حاوی کلیّهٔ شرایع وعقاید مغان

۱ – فصل سی و پنجم ، درین خانم چند تن موبدان موبد که در زمان ساسانیان از همه اشهر بودند و همچنین نام چند تن از مشاهیر موبدان که معاصر با آخرین محرّر کتاب بوده اند ذکر شده است ـــ مع ذلك بایدگفت که خاندان قارن نیز برحسب شجرهٔ نسبی‌که طبری ازان ذکر میکند همین منوشچهر را سرسلسلهٔ خویش شمرده است

۲ – بزرگان دین در پناه مقام قدس و روحانیّت خویش بوده‌اند

بود خوانده‌بود. اَنْتیپرْکیش، نُزْپییت، پهلویك (آیین «پهلوی») وپارْسکدینن (یعنی «دین پارسی»)؛ واضافه بر این سادسی را که هکپت (یعنی موبد) نامیده می شد (۱).

§ ۷۳ عزل و نصب عمّال دینی بی شکّ با موبذان موبذ بود از طرف دیگر قریب بیقین است که خود او را شاه معیّن میکرده است وی بتأسیس انجمنهائی برای فحص عقاید وشکنجهٔ بد دینان مخصوصاً در خطّه‌هائی که درمخالفت با دین قویم قیام شدید میشود مساعدت می کرده (۲) در هر موردی که پای دین در سیاست وی مشاور شاهست — یا باید باشد وعموماً از لحاظ اینکه رهبر اخلاقی و مرشد و مدبّر روحانی شاه اوست میتواند نفوذ عظیمی در کلّیّهٔ امور مملکت بکار برد (۳)

---

§ ۷٤. حال ووضع هیربدان هیربد باین وضوح معلوم نیست. هیربذ دراوستا بشکل إیثْرَپئیتی (٤) وبمعنی مؤدّب ومربّی آتروان یامدیر یك دبستان خاصّ ایشان موجود است درارمنهٔ جدیده بمعنی آخرین درجه از مدارج مذهبی است که بالطّبیعه عدد ایشان از افراد همهٔ درجات دیگر بیشتر است (٥) و ظاهراً حال و وضع در زمان انشاء مأخذ عمدهٔ طبری یعنی در اواخر عهد ساسانی نیز چنین

۱ — مترجم گوید این فقره دراصل عیناً همین طور است. بترجمه ای که مسیو لانگلوا از کتاب الیشائوس کرده نیز رجوع کردم حاصل مطلب و جوهر عبارت همین است و مسیو لانگلوا در حاشیه نوشته استکه این عبارت راستی مشکل است ومراد الیشائوس اینستکه کتب مقدسهٔ مغان از پنج جزء یا قسم مرکبست واین رئیس مغان همه را میداسنت وازمرتبهٔ موبدی درگذشته لقب هَمْکدین یافته بود.

۲ — رجوع شود بمبحث ۱۵۰ و بعد راجع بدین و داد

۳ — اعمال مهمّی که فردوسی همیشه بموبدان موبد نسبت داده است دیده شود نیز رجوع شود بنهایة الأرب که موبدان موبد در دو مورد وصیّتنامهٔ شاه متوفّی را گشوده در برابر پسر و جانشین او میخواند در باب دخالتی که موبدان موبد در بعض ازمنه در انتخاب شاه داشته است بما بعد رجوع شود، در تاریخ طبری آمده است که در یك مورد شاه در حضور موبدان موبد نگناهان خویش اقرار نموده توبه میکند.

٤ — در کتیبه های ساسانی إیهرپت.

٥ — همینکه معبچه‌ای معرفت خود را بکتب مقدّسه و آیینها، عموماً در سنّ پانزده، نشان داد هیربد میشود که از آن پس قابل و صالح برای انجام خدمات مذهبی میگردد. کار هیربد و مهتر او موبد از قبیل ترکیه و تطهیر مردم است

بوده است . طبری نقل میکنند که خسرو دوّم فرمود آتشکده هائی ساختند و در آنها دوازده هزار هیربد برای زمزمه گماشتند(۱) امّا گویا هیربدان دیگری نیز بوده اند که حال و وضع ایشان جز این بوده است و مزیّتی داشته اند . هیربد را صاحب فرهنگ فارسی برهان قاطع چنین تفسیر کرده است . « ۱ خادم وخدمتکار آتشکده ، ۲ . قاضی و مفتی گبران ؛ بعضی خداوند و بزرگ وحاکم آتشکده رامیگویند و بمعنی آتش پرست هم آمده است و صوفی مرتاض را نیز گویند که ریاضت کش باشد » . شاهد دیگری بر مزایائی که هیربد ازان برخوردار بوده است این امر است که درصدر اسلام هنگامی که عرب بفتح ایالت فارس رفته بودند یکنفر هیربد بمنزلهٔ یك نوع امیرروحانی‌والی این ولایت بوده است ازملاحظهٔ این اوصاف خاصّ هیربد میتوان فهمید که منصب هیربدان هیربد یکی ازاعظم مناصب‌وقریب بمرتبهٔ موبدان موبد بوده است مع هذا فرق میان اشغال موبد و اعمال هیربد را نمیتوان معیّن کرد ممکن که وظیفهٔ عمدهٔ هیربد ادارهٔ ضیاع مختصّ بحوزهٔ روحانیّت بوده است

§ ۷۵ از جملهٔ کسانی که بمنصب هیربدان هیربد رسیده اند اسم دو تن بما رسیده است یکی تنسر مساعد اردشیر اوّل درنظم وترتیب امور دین رسمی مملکت ، ودیگری زروانداد پسر مهرنرسی که پدرش « اورا برای دانش دین وفقه مخصوص کرد »

---

§ ۷۶ تا زمان خسرو اوّل سپاه مملکت بسرکردگی یك نفر سردار کلّ بود بعنوان ایران سپاهبد(۲) ، لکن سعهٔ اختیار وبسط ید این شخص بیش از یك نفر

۱ – عدد بی شكّ خالی از مبالغه نیست امّا بهر حال معلوم میشود که در هیربدان بچشم کثیرالعدد ترین هیئتی ازطبقات مذهبی مینگریسته‌اندکه نازلترین مراتب میشود . یعقوبی کلمهٔ هیربد را « قیّم النّار » تفسیر میکندکه مطابق میشود باضبط نهایة الأرب که میگوید هیربدان هیربد شاه را اعلام داد که آتش مبارك فرومرده است .

۲ – تمام عنوان در کارنامك اردشیر پاپکان موجود است . شغل ایران سپاهبد میراث یکی از هفت دودمان بزرگ متعلّق داشت .

« فرمانده کلّ قوی » بمفهوم امروزیش بود : وی تصدّی وزارت جنگ و ریاست کلّ قوی و مأموریت عقد صلح هرسه را باهم جمع داشت .

§ ۷۷ امّا این که وی اختیار نظم و ترتیب و ادارهٔ سپاه مملکت را در دست داشته است از عضویّت او در انجمن کوچك مستشاران شاه معلوم میشود . از جانب دیگر چون وی وزیر بوده جنگ ازفروع اعمال او بوده است . مع هذا چنانکه ازسابق بخاطر داریم اختیار وزرگ‌فرمادار مقرّراً محدود بوده است بنوعی که وی همیشه توانسته که در امور مربوط بادارهٔ سپاه مداخله کند(۱) و شاه نیز اغلب درشعبهٔ مهمّ جنگ داخل بوده وغالب شاهان ساسانی بجنگ شایق بوده‌اند ودر اعمال نظامی حظّ اوفر وید طولی داشته اند بنا برین میتوان فرض کرد که حال ووضع ایران سپاهبد درزمان شاهان جنگاور چندان استقلالی نداشته است .

§ ۷۸ امّا درمیان سرداران دورهٔ اوّل عصر ساسانی هیچ ممکن نیست معلوم کرد که کدام یك ایران سپاهبد بوده‌اند گاهی ذکر سپاهبدانی برای شهرستانهای معیّن آمده است(۲) و گاهی نیز ممکن بوده که شاه کنارنگان ومرزبانان وغیرهم را بفرماندهی وادارهٔ جنگ روانه نماید مورّخین روم شرقی (بوزنطیا) وارمنی و سریانی وغیرهم بندرت اطّلاع صریحی دربارهٔ عنوان سرداران ایرانی میدهند سایر ارباب مناصب دولت که خدمتشان اندك جنبهٔ نظامی دارد نیز گاهی بریاست کلّ سپاه نصب شده اند : در زمرهٔ بسیاری سرهنگان سپاه ایرانی که فاؤستوس بوزنطی در اخبار اندکی وهمی خویش راجع بجنگ شاپور دوّم با ارمنستان تعداد

---

۱ ـ رجوع شود بفقره‌ای که ازکتاب دستورالوزراء سابقاً نقل کردیم که شاه میگفت وزیر « تیغ برکشیدهٔ ماست برای کشتن دشمنان در بلاد دور دست » ، ولی این تعبیر شاید که گاهی بمعنی مجازیش حمل شود .

۲ ـ بسادفعات ذکر از یك سپهبد سواد (بین‌النهرین) میشود : سطام پس ازمرگ یزدگرد اول (الاخبارالطوال) ، شاپور پسر بهرام درعهدکواد (نهایةالارب) محتمل است که این شغل ثانتی بوده است وهروقت که اوضاع و احوال یك کوره مقتضی آن میشده است که سپاهبدی برای آن معین شود شخصی را نامزد میکرده و میفرستاده اند .

میکند فی‌المثل مهتر دوبران و وزیر دربار و رئیس کل" انبار نیز دیده میشود.

§ ۷۹. نمونهٔ چندی از اینکه شاهنشاهان سپاهبدان و ایران سپاهبذان وغیرهم را برای عقد مصالحه مأمور کرده و ارسال داشته اند در کتب تواریخ و علی الخصوص در مصنّفات مورّخین بوزنطی دیده میشود. ازان جمله سورین بعقد صلح با یوویانوس امپراطور فرستاده شد؛ سیاوش ارتیشتاران سالار (۱) و میبذ سپاهبد سرحدّ روم برای محاوره درامر صلح میروند؛ مبر میروئس (مهر مهرویه؟) که آگاثیاس بشایستگی او برای شوری و سراواریش برای کارزار علی السّوی رأی داده است بپیش یوستینیانوس (بضبط طبری یخطیانوس) فرستاده شده است. در تاریخ یوشع ستیلیتس سپاهبد مخصوصاً جنبهٔ رَجُل سیاسی و مدبّر مهمّات اداری و «دیپلمات» داده شده و کفایت مهمّات نظامی را مرزبانان عهده دارند

§ ۸۰. هنگامی که خسرو اوّل مقام ایران سپاهبدی را منسوخ وچهار نفر سپاهبذ را هر یك را بریاست ثابت لشکر ربعی از مملکت(۲) نصب کرد تغییر عمده ای پیش آمد خسرو دوّم درموقع طغیان بهرام چوبین برای قلع مادّهٔ فتنه ورام کردن او حاضر شد که اصلاحی را که جدّش کرده بود بهم بزند و او را بشغل ایران سپاهبدی قدیم منصوب کند امّا چون بهرام این پیشنهاد را قبول نکرد آیین چهار سپاهبد محفوظ ماند

§ ۸۱ از جملهٔ حقوق سپاهبد آن بود که باآواز بوق و شیپور داخل لشکرگاه شود.

§ ۸۲ مرتبهٔ دیگری که یك درجه بالا تر از منزلت ایران سپاهبد بود ولی بسیار بندرت و استثناءً شاغلی داشت شغل ارتیشتاران سالار (یعنی « سالار

۱ - مبحث ۸۲ درهمین صفحه دیده شود

۲ - مبحث ۹۲ رجوع شود.

مقاتله ») است . منزلت این رتبه « فوق مرتبت سپاهبذ وقریب بمرتبهٔ ارگبذ» است (۱)

---

§ ۸۳ واستریوشانسالار « متولی دیوان خراج » است . کلمهٔ واستریوشانسالار یا واستریوشبذ بمعنی سرکردهٔ کشاورزان است . خراج علی الخصوص بزریگران تعلّق میگیرد و چون میزان آن بسته بحاصلخیزی و بد وخوبی زراعت کوره های مختلف بود بی شكّ بر عهدهٔ واستریوشاسالار بوده است که مواظب کشت و کار اراضی و آبیاری آنها باشد . بنابرین محتمل است که واستریوشاسالار کفایت مهمّات کلیهٔ شعب مالی و فواید عامه را عهده دار بوده است . بهرحالت در مآخذ اطلاعات ما ذکری از هیچ عامل دیگری برای امور مالیه در میان وزراء نیامده است . وی « متولی دیوان خراج » است اما چون گفته میشود که وی هوتخشبذ (« سرکردهٔ پیشه وران ») نیز خوانده میشد و آنرا « حافظ کلیهٔ کسانی که بدست کار میکنند چون مزدوران و برزیگران و بازرگانان وغیرهم » تفسیر مینمایند فرض میتوان کرد که نه تنها جمع‌آوری خراج بلکه حمایت مالیّات سرانه (یعنی سرگزیت = جزیه) نیز جزء وظایف او بوده است . بالجمله شاید بود که وی وزارت مالیه ووزارت فلاحت وصناعت وتجارت را باهم داشته است .

§ ۸۴ واستریوشانسالاران معروف عبارتند از گشنسپادربیش قبل از جلوس

---

۱ ـ ارگبذ عنوان نظامی بود که درخاندان شاهی بمیراث بود (مبحث ۵۱ و ۵۲ دیده شود) . — در کارنامك آمده است که « اردشیر باموبدان موبد وارتیشتاران سردار وبس آزادان و بزرگان آنجا نشست » . بگفتهٔ پروکوپیوس قباد این شغل را که پیش ازو متداول نبود مخصوصاً برای پاداش دادن سردار بزرگ خویش سیاوش ایجاد کرد . این صحیح نیست زیرا که بموجب آن فقره‌ای از تاریخ طبری که مکرّر ذکر آن رفت کاردار پسر مهرنرسی معروف بسیارمدت پیش ازسیاوش این منصب را داشته است اما بهرحالت در همه دوره‌اي وجود نداشته است . از این فقره که طبری میگوید سه پسر مهرنرسي که سه مقام هیربذان هیربذ و واستریوشان سالار وارتیشتاران سالار را داشتند در منزلت قریب بمرتبهٔ پدرخویش بودند معلوم‌میشود که پایگاه رتبه‌های مذکور هرقدر رفیع باشد از بزرگفرمادار پائین تر است . گودرز از جملهٔ بزرگانی که بر محروم ساختن بهرام پنجم از شاهی همداستان شدند درکتاب الاخبارالطوال دینوری بعنوان کاتب‌الجند نامیده شده که ممکن که مراد ارتیشتاران سالار باشد

بهرام گور، ماه گشنسپ پسر مهرنرسی در زمان بهرام گور، یزدین مسیح پرست در زمان خسرو دوّم.

---

§ ۸۵. نفوذی که کتّاب و منشیان دولتی (دبیران) در ایران از آن بهره ور بوده‌اند شدیدی است. ایرانیان همیشه بظاهر زیاد میپرداخته اند. اسناد رسمی باید مانند مکاتیب خصوصی بسبك مصنوع متداول انشاء شود. برای رشاقت بیان تمثل بشواهد علمی و حِکَم اخلاقی و مذهبی و اشعار و رموز و لغزها و غیرها شود و در اثناء کتابت و در عنوانات دقیقه و خرده ای از آنچه متناسب با روابط میان نویسنده و مخاطب است فروگذار نگردد شدّت میلی که به‌کار بستن فصاحت و بلاغت و آرایش کلام در ادبیّات پهلوی و خطبهٔ شاهان در هنگام تاج گذاری عالباً مشهود است همان اندازه و بلکه بیشتر در مکاتبت و مراسلت میان ممرّزین مختلفهٔ دولت ساسانی و میان دولت ایران و دول بیگانه هویدا و ملحوظ است نظامی عروضی در کتاب فارسی چهار مقاله می گوید « پیش ازین در میان ملوك عصر و جبابرهٔ روزگار پیش، چون پیشدادیان و کیان و اکاسره و خلفاء، رسمی بوده است که هر رسولی که فرستادندی از حکم و رموز و لغز مسائل با او همراه کردندی ودرین حالت پادشاه محتاج شدی بارباب عقل و تمییز و اصحاب رأی و تدبیر، و چند مجلس دران نشستندی و برخاستندی تا آنگاه که آن جوابها بر یك وجه قرار گرفتی و آن لغز و رموز ظاهر و هویدا شدی آنگاه رسول را گسیل کردندی » (ص ۲۳ چاپ میرزا محمّد خان قزوینی). « پس، ازین مقدّمات نتیجه آن همی آید که دبیر عاقل و فاصل مهین جمالیست از تجمّل پادشاه و بهین رفعتیست از ترفّع پادشاهی» (ص ۲۵ ایضاً).

§ ۸۶ دبیری در دول اسلامی مانند وزارت تقلیدکاملی است ازدبیری ایرانی، وکلیّات وصفی که نظامی عروضی ازین صناعت درعهد خویش (قرن ششم هجری) میکند برای ادراك قدر و مقامی که دبیران را در روزگار ساسانیان بوده است بکار ما میتواند آمد صناعت ایشان مشتمل بوده است بر « قیاسات خطابی وبلاغی

متفع در مخاطباتی که در میان مردم است بر سبیل محاورت و مشاورت و مخاصمت در مدح و ذمّ وحیله و استعطاف و اغراء و بزرگ گردانیدن اعمال و خرد گردانیدن اشغال وساختن وجوه عذر و عتاب وإحکام وثائق وإذکار سوابق وظاهر گردانیدن ترتیب ونظام سخن درهر واقعه تا بروجه اولی وآخری ادا کرده آید. پس دبیر باید که کریم الاصل، شریف العرض، دقیق النظر، عمیق الفکر، ثاقب الرای باشد واز ادب وثمرات آن قسم اکبر وحظّ اوفر نصیب او رسیده باشد واز قیاسات منطقی بعید و بیگانه نباشد و مراتب ابناء زمانه شناسد ومقادیر اهل روزگار داند» (ص ۱۲ تا ۱۳ ایضاً). و باید که در ترسل وحقوق و سیاست و شعر و سبك انشاء خبیر و بصیر باشد وخطّی خوش و نیکو داشته باشد [فردوسی در فصل «خردمندی اردشیر وکارنامهٔ او در بارهٔ بند و بست ریاست» میگوید

بلاغت نگه داشتندی و خط کسی کو بدی چیره بر یك نقط،
چو بر داشتی آن سخن رهنمون، شهنشاه کردیش روزی فزون.
کسی را که کمتر بدی خطّ و ویر، برفتی بدرگاه شاه اردشیر،
سوی کارداران شدندی بکار، قلمزن بماندی بر شهریار
ستاینده شد شهریار اردشیر، چو دیدی بدرگاه مردی دبیر،
«نویسنده» گفتی که «گنج آگند، هم از رای او رنج بپراگند،
بدو باشد آباد شهر و سپاه، همان زیر دستان فریاد خواه،
دبیران چو پیوند جان منند، همه پادشا بر نهان منند.»]

§ ۸۷ پس دبیران مستوفیان ودیوانیان واقعی بودند، همه گونه اسناد را تهیّه می کردند مکاتبت ومراسلت دولت رااداره مینمودند. احکام ومناشیر شاهی را بر حسب دستور العمل رسمی تحریر وتدوین میکردند دستور خَتلُ القُرَی (یعنی صورت مالیات) ودفتر محاسبات دولتی راترتیب میدادند (۱) درمکاتبت با خصمان

---

۱ - خسرو اوّل «مردی از دبیران را که در نژادگی و مردانگی و توانگری و کار-آگهی شایسته بود متولّی دیوان جنگاوران و عارض لشکر گردانید» (طبری).

شاه می بایستی که اقتضای وقت درسیاقت سخن بر مضمون اغراء وخشونت و تهدید بشناسند. لکن اگرشاه درپیکار مغلوب میشد جان دبیران اودرخطر بود چنانکه شاپور پسر اردشیر اوّل درنبردی که در دشت هرمزجان میان اردشیر واردوان واقع شد دادبنداد کاتب اردوان پهلوی را بپاداش نامهٔ موهن و خشنی کـه از جانب خداوندگار خویش باردشیر نوشته بود بدست خود کشت

---

§ ۸۸ رئیس طبقهٔ کثیرالعدد دبیران را ایران دِبیربذ یا دوبران مهست میخواندند و او گاهی درحوزهٔ ملازمان وحواشی شاه مذکور است (۱). و بعض مواقع شاه اورا بخدمات مربوط بسفارت وگفتگوی میان دول گسیل میکرد (۲)

---

§ ۸۹ درتاریخ طبری ذکر« ووزراء وکتّاب» (در پهلوی وزیربذ و دوبربذ) اغلب باهم بمنزلهٔ دودسته از بزرگان آمده است که جای یکدیگررا میگرفته اند. من جمله از یك فقره در ابتدای روزگار شاپوردوّم چنین استنباط میشود که وزراء و مستوفیان گاهی نیز بوده است کـه در آغاز سلطنت شاه جدید عوض و تجدید میشده اند شاید وزیربذ لفظ عامی برای تسمیهٔ همه « آنان که رو بروی شاه بوده اند » و ازآن جمله صاحبان مراتب عظیمهٔ دبی بوده است (۳) از دیگر مستخدمین بزرگ مُهردار (رئیس دیوان ختم) ورئیس شعبهٔ سجلاّت و صاحب صدقات بوده اند

---

۱ – یحتمل که یك دبیربذ بریاست دبیران هر والی نیز بوده است کلمهٔ شهر دبیر که آقای هُفْتَنْ به « دبیرمملکت» تفسیرکرده است شاید بمعنی « مهتردبیران شهرستان » سزاوارتر باشد.

۲ – در نهایةالارب یزدگرد نامی مهتردبیران خوانده شده شخصی نیز بموجب همان کتاب خدمت دوبربذی و حکومت پایتخت را توأماً داشته است. بطور قطع نمی توان دانست که آیا خُوانوی صاحب رسائل یزدجرد اوّل که طبری نام میبرد (حوانی مهتر دبیران یزدگرد ـ طبری فارسی) ایران دبیربذ بوده یا فقط صاحب دیوان رسالت بوده است یك أَشْتَذ « رعیم و وزیر امور مهمّهٔ ایرانیان » را یوشع استیلیتس درحوادث سال ۵۰۲ و ۵۰۳ میلادی ذکر کرده ، من نمیدانم میشود احتمال دادکه این خدمت یکی ازتأسیسات جدید روزگار خسروان بوده است یا نه

۳ – یك عبارت در تاریخ طبری چنانست که گوئی موبدان موبذ جزء وزیران است.

§ ۹۰. برایین جهان صاحبان مناصب باید مستخدمین عالیمقام دوباررا که برای حراست یا برای لهو و عشرت شاه مخصوصند نیز افزود بدون اینکه پایگاه ایشان را از حیث رتبه و درجه بتوان معیّن کرد از آن قبیل اند فرماندهان پاسبانان خاصّه و نوّابان و غیرهم در کارنامک پشتیگبانسردار (سالار پاسبانان خاصّه) با موبذان موبد و ایران سپاهبذ و دوبیران مهست و هَمْدرْزْبَذِ آسْپوارگان (مؤدّب اسواران) همگی‌را بمنزلهٔ عمدهٔ ملازمان شاه درموقع شکار ذکرمیکنند. «وقایع نگاران شاهی» نیز گویا درجهٔ رفیعی داشته اند

§ ۹۱ درشرح و وصف نظری ازمراتب عمدهٔ حکومت مرکزی و دربار(۱) که ابن خلدون مینماید نیز مبنای ساسانی مشهود است . مشارالیه اعمالی را که بتصرّفات سلطان متعلّق است بچهارنوع تقسیم میکند : اولاً تدبیر حمایت کافّهٔ مردم و وسایل آن از نظر در سپاه و اسلحه و رزم و سایر طرق حمایت رعایا و دفع اعدا ، و متصدّی این امر وزیر است که در دول قدیمه درمشرق متعارف بوده و دراین روزگار در مغرب متداولست (۲) ، ثانیاً امور مخاطبات سلطان با کسانی که ازو دورند و رساندن و اجرای اوامر او دربارهٔ کسانی که دستشان بدو نمیرسد ، و صاحب این شغل کاتب است ، ثالثاً امور جمع اموال و خرج آن و ضبط همگی انواع آن تا حیف نشود و بهدر نرود ، و متکفّل این «صاحب مال وجبایت» (۳) است ، و مشتغل بدین شغل را در عهد ما در مشرق زمین وزیر مینامند ، رابعاً منع ارباب حاجات از ازدحام بر سلطان که باعث بار داشتن او از کارهای عقلانی

---

۱ - چون در مشرق زمین دولت عبارت از شخص سلطان است شرقیان فرق اساسی میان اعمال دربار و دولت قائل نیستند

۲ - این خدمت را در دولت ساسانی وزرگ‌فرمادار متعهّد بود درین جا اعتماد و اتّکاء بعمل نظامی وزیر اعظم است که در دورهٔ ساسانی میان او و ایران سپاهبد یا ارتشتاران سالار قسمت شده بود .

۳ - واستریوشانسالار .

میشود، و این وظیفه راجع است به «دربان که اورا محتجب میدارد» (۱).

---

§ ۹۲ طبقهٔ اعاظم ارباب مناصب دولتی لزوماً بر اصحاب ولایات نیز مشتمل بوده است مقتدرترین و مهترین ایشان چهار پادگوسپان بوده اند که هر یك نایب شاه در ربعی از مملکت بوده است (۲) ایشان بعض فروع مهمّات کشوری را کفایت میکردند و بی شک بقدر کافی قوّهٔ نظامی نیز برای دفاع رُبع مخصوص بخود از دشمنان داخلی و خارجی داشته اند. تعیین سپاهبدی بریاست بر هر پادگوسپان تنها در ایام خسرو انوشروان شد که رئیس و فرمانده نظامی آن ربع

---

۱ – دربان کلمهٔ پهلوی است بمعنی حاجب وصاحب‌السّتر و بوّاب درعصر اسلامی. — بعض طبقات دیگر مردمان نیز بوده‌اندکه در دولت ساسانی بواسطهٔ نفوذ شخصیشان درشاه مصدر اعمال عظیمه شده و درمیان کتاب رتبه داشته اند (ص ۲۵ دیده‌شود) ازان جمله اند منجّمین (اختر ماران) وعرّافان یعنی پیشگویان که شاهان ساسانی مانند پیشروان پهلوی خود با ایشان مشاوره میکردند شاپور دوم بروایت ونص عبارت آمّیانوس مَرْکلّینوس «با همگی قوای دورخی‌مشاوره میکرد و از همهٔ عرّافان ازآینده سؤال مینمود» ساعتی که بهرام پسر یزدگرد اوّل بدنیا آمد پدرش همهٔ منجمینی را که بدرگاه بودند خواند و مثال داد تا زایچهٔ ولادت او را رسم و تبیین کنند (طبری). در درگاه خسرو دوّم سیصد وشصت تن اردانا کان یعنی خواه کاهن وخواه ساحر و خواه منجم بودند چون طاق او شکست خورد ایشان را گرد آورده گفت درین امر نظر کنید ایشان گفتند این طاق را در ساعت نحس برآورده بودند و ما ساعت سعدی اختیار میکنیم که توبندی بر دجله بسته برآن بنا کنی اما چون حسابشان باطل درآمد و بنا برودی خراب شد آنان را جمع کرده قریب صد تن از ایشان را بکشت (طبری) بسیار میل داشتیم روابط این داناکان را با روحانیان بدانیم که بچه نحو بوده از یك فقره از کتاب آگاثیاس چنین برمیآید که اصحاب دین خود نیز فنّ عرافت را با کار خود آمیخته بودند و ما برین معان از کلدانیان قدیم بمیراث برده بوده اند همچنین در درگاه شاه طبیبان درباری (دُرُسْتَبَدْ) بوده‌اند که در زمان خسروان غالب ایشان عیسوی بودند و مدرسهٔ طب که عیسویان در گندیشاپور داشته اند معروفست. — اما خواجه سرایان که نیز مصدر اعمال مهمه بوده اند (گِهْشْتِتَرادِس، یعنی گشْد[؟]رْداد، خواجه سرای شاپور دوّم، برای کولاکس ص ۳۳ حاشیهٔ ۲ رجوع شود) هرگز جزء اشراف شمرده نشده اند

۲ – چهار پادگوس (که در اجزاء و اوراق متفرقهٔ کتبی که در تورفان پیدا شده است نیز پایگوس آمده) عبارت بود از اباختر (شمال)، خراسان (مشرق)، نیمروز (جنوب)، خوروران (مغرب). برای وسعت پاذگوسها بکتاب ایرانشهر مارکوارت وفهرست جغرافیائی شهرهای ایران تألیف بلوشه رجوع شود

از مملکت گردید. بعلاوه چنان مینماید که لازم بوده است که همواره بمقام پاذگوسپانی کسی منصوب باشد. اسماء پاذگوسپانان آتی بما رسیده است.
یزدگشنسپ (فاذوسپان روابی) قبل از جلوس بهرام پنجم؛ رادویه «از خانوادهٔ بحوبرگان» در زمان خسرو اوّل؛ مردانشاه (فاذوسپان نیمروز) درروزگار خسرو دوّم؛ شاهین و «هماورادگان» ظاهراً ازخاندان سپندیار (فاذوسپان مغرب) در زمان خسرو دوّم.

§ ۹۳ امّا حکومت بمعنی خاصّ، لفظ «شهرپان» قدیم پیش از آنکه ساسانیان بروی کار آیند تقریباً بکلّی از میان رفته بود (۱)، و مرزبانان عنوان مطلق حکّام (غیر از والیانی که از اهل بیت شاهی بودند که ایشان را بلقب شاه میخواندند) بود. لفظ مرزبان بمعنی اخصّ همواره بر فرماندهان نظامی نواحی سرحدّی یعنی بر «اصحاب ثغور» اطلاق میشد (۲)، ودر هنگام جنگ مرزبانان درتحت فرماندهی سپاهبدان غالباً بمنزلهٔ سرهنگان سپاه بکارزار مشغول میشدند بنوعی که گوئی دیگر جنبهٔ حکومت خویش را از دست داده بودند (۳) لکن مرزبانانی نیز بعنوان حکّام ولایات داخلی معروفند. مرحوم پروفسر نلدکه بنا بر مآخذ عربی ولایات آتی الذّکر را علی الخصوص بعنوان «دارالمرز» تعداد میکند: ارمنستان (در بعض ازمنه)، بیث ارْمایِیّه (= سواد کوفه)، فارس، کرمان، اصفهان، آذربیجان، طبرستان، رریح، بحرین، هرات، مرو، سرخس، نیشابور، طوس (٤) بسیاری ازین ولایات چندان وسعتی نداشته است بالجمله چنان بنظر

۱ - جاهائی که کلمهٔ شهربان مدّتی بیشتر از سایر نقاط محفوظ ماند عبارت بود از بعضی قسمتهای ارمنستان ایران، آذربایجان، خطّه‌های سرحدّی بین مشرق ایران و هند

۲ - خسرو دوّم در دفاع خویش میگوید «بر ثغور خود مرزبانان گماشتم»

۳ - وقتی که شهر آمِد فتح شد یك نفر مرزبان بحکومت نظامی آنجا منصوب شد (تاریخ یوشع استیلیتس).

٤ - امّیانوس مارکلینوس فهرست غالب ولایاتی را که درعهد شاپور دوّم در تحت حکومت وِتَخشْها (یعنی بدیشخها، ایشان بر سرکردگی سواره نظام ولایات مشتغل بوده‌اند) وشهرداران

میرسد که حوزه های شهربانی آن حدود مقرّر وثابتی را که باستثنای قلیلی درطول مدّت شاهنشاهی هخامنشیان داشت در زمان شاهنشاهی ساسانیان نداشته است. شاه لدی الاقتضا یك نفر مرزبان بفلان یافلان ولایت فرستاده است. برحسب موقع ولایتی را با ولایت دیگر ضمّ کرده یا بچند قسمت تقسیم کرده است و ظاهراً مرزبانان اگر در جائی بودند همیشه جنبهٔ لشکری بیشتر داشتند تا جنبهٔ کشوری. زیرا که قسمت عمدهٔ ادارهٔ امور کشوری بواسطهٔ تمرکز شدید تر دورهٔ ساسانی بعهدهٔ رؤسای فرو رتبهٔ نواحی کوچك (شهریک‌ها ودیهیک‌ها) موکول شده بود که علی الاظهر مستقیماً از طرف حکومت مرکزی یا بواسطهٔ پادگوسپانان معیّن می شدند (۱)

§ ۹٤. مرزبانان از میان طبقات عالیهٔ مردم انتخاب می شدند (۲). گاهی مذکور است که یك نفر مرزبان قصری در پایتخت داشت. یك نشان افتخار مختص بمرزبان اعطای سریری سیمین بود، وحال آنکه مرزبانشهردار ناحیهٔ سرحدّی آلان وخزر استثناءً حقّ جلوس برسریر زرین داشت (۳)

❀ شاهی (مرزبانان) بوده است ذکر میکند ازین قرار: آسور، خوریان، ماد، پارس، بلاد پهلو، کرمان بزرگ، گرگان، مرو، باختریش (بلخ)، سُغد، سکا، سکاي ماورای هیمُدُن، la Sérica، هَرَیوه (هرات)، ساحهٔ گندارَ، زرنگ، هَرَخوتش (الرخج)، la Gedrosie وی ذکر مقداري از ولایات کم اهمیّت را دیگر زاید تشخیص میدهد پیداست که امّیانوس ساده لوح در جغرافیای سیاسی ایران در عهد هخامنشیان و مصنّفات جغرافیّون یونان بیشتر دقّت کرده بود تا در حال و وضع مملکت ایران در زمان خودش. شاه ایرانیان دران عصر بر بلخ وسغد وسکای شمالی نیز حکمروائی نداشته تا چه رسد به سکای ماورای هیمُدُن و سیریکا (۱). پس هیچگونه وقعی بتقسیمی که او از ولایات مغرب ذکر میکند نیز نباید نهاد خاصّه که او چنانکه گذشت حکومتهاي کوچك را از قلم می اندازد. وتخیشن‌ها محتملست که در نواحی مجزّا شده از ارمنستان وجود داشته اند، در آنجا عنوان بدیشخ قدیم بر قرار بوده است امّا بمرور زمان تنزّل کرده بود تا آنجا که بمعنی رئیس کوره (که‌در نواحي دیگر مملکت شهریگ نامیده میشد) استعمال میگردید.

۱ - بموجب نهایةالارب خسرو دوّم مملکت را به ۳۵ شعبهٔ اداری قسمت کرده بود.

۲ - یك نفر سورین در زمان خسرو اوّل مرزبان ارمنستان شد. شاپوروَراز مرزبان آذربایجان در روزگار شاه نرسی یکی از محتشمین اوّلیّه بود. شهرین از دودهٔ مهران مرزبان بث درایّه و سرزمین Cosseens گردید. پسران گشنسپ از همین دودمان مرزبان گُرزان و ارّان است و فرمانده چندین هزار تن سواران. وَهْریز که ظاهرا از تبار ساسانیان بود پس از فتح یمن در عهد خسرو اوّل بمرزبانی بلاد مفتوحه منصوب شد.
۳ - ص ۲۹ مبحث ۳۹ دیده شود

§ ۹۵ یك نام دیگر حاکم اُستاندار بود. یك نفر استاندار در کَشْکَرْ (واسط) و میشان (فرات سفلی) می‌بینیم، و اگر جرأت بتوان کرد که کلمهٔ وُدَر (در سیر ـمرْ شیرین) را بر حسب عقیدهٔ آقای هُفْمَنّ با این کلمه یکی داست یکی نیز در خوزستان بوده است (۱) با وُثی اردودهٔ شاهی در نصیبین « اکراماً و برای حفظ سرحد » استاندار شده است. چنین بخاطر میرسد که این حکّام که مانند مرزبانان اندکی قوای نظامی نیز در تحت اختیار خویش داشته اند شاید اساساً متکفّل ادارهٔ املاك خالصه بوده اند(۲)، و محتمل است که ایشان حتی اگر وقتی هم بعنوان حاکم نظامی بنواحی مشتمل بر آن املاك فرستاده می‌شده‌اند باز همین شغل را داشته‌اند.

§ ۹٦ در اواخر عهد ساسانی همهٔ انواع حکّام ولایتی منحصر شد بسپاهبد که یك پاد گوسپان در زیر دست خود داشت یا آنکه کار اورا نیز بوظایف خویش ضمّ کرده بود. قدرت سپاهبد بواسطهٔ این جمع کردن اقتدارات کشوری ولشکری یك ربع مملکت در دست خویش تقریباً از اقتدار شهربانان هخامنشی تجاوز کرده بود و رو بارثی شدن نیز میرفت.

آزاذان

§ ۹۷. فرض میتوان کرد که آزادان در روز اوّل نامی بوده است که قوم فاتح آریا در مقابل ساکنین اصلی سرزمین ایران امروزی که مقهور شده بودند بخود داده‌اند بی شكّ نژادها تا حدّی بهم مخلوط شده و این اختلاط نژاد باعث بر کم شدن عدد خاندانهای آریائی آزاده در طبقهٔ روستائیان مستعبد و طبقهٔ غیر معتدّ بها از شهرنشینان گردیده است. احوال دیگر از قبیل عواقب جنگها و دیون و تقسیم دائم اراضی وغیره نیز بدین تکامل مساعدت کرده است. از جملهٔ دودمانهای آریائی که بالنسبه پاك وخالص مانده‌اند بعضی بطبقهٔ کوچك ومقتدرِ وِسْپُهرانْ ارتقا یافتند،

---

۱ ـ پروفسر نلدکه گوید کلمهٔ «دَر» غلط بجای لفظ « زَد » سُریانی نوشته شده

۲ ـ کلمهٔ اُستَن در زبان ارمنی اساساً بمعنی ناحیه یا شهریست که بشاه متعلّق است و اُستَنیك نواحی را گویند که در آن جا ساخلو گذاشته باشند

دیگران طبقهٔ نژادگان و اصیل زادگان درجهٔ دوم را تشکیل دادند که در زمان ساسانیان بالنّسبه متعدّد و در تمامی انحاء کشور متفرّق و قسمت اعظم ایشان اعمال جزء مربوط بادارهٔ ولایات را متکفّل بوده‌اند. ظاهراً این گروه اخیرند که نوعاً آزادان خوانده میشوند

§ ۹۸ شاید اسواران را که کُل سرسپد لشکر ساسانی بودند ازاین طبقه باید شمرد، غالب اسواران در هنگام صلح در اراضی خود میزیستند و زراعت کشتمند خویش میپرداختند و بکار روستائی مشغول بودند. لیکن بعضی از ایشان نیز چنین معلوم میشود که مقام و شغل ثابتی در دربار شاهنشاهی داشته‌اند. میشنویم که چند تن از اساورهٔ بمواظبت پسران خسرو دوّم گماشته شده بودند سابقاً نیز گفتیم که مؤدّب اساورهٔ (هندرزبذاسپوارگان) یکی از اعاظم صاحبان مراتب بود.

§ ۹۹. این اسوارانی که همواره درپرتو لطف شاهنشاه میزیستند میتوانستند بمقامات عالیهٔ اجتماع و حتی بخدمات عظیمهٔ دولتی نائل شوند وهرز که پس از فتح بلاد یمن ازطرف خسرو اوّل بامارت آنجا نصب شد یکی از اسواران بود و چون او مرد خسرو اسوار دیگری زین نام(۱) را در آنجا امیر گردانید. در اواخر دورهٔ ساسانی اساوره با ملکزادگان و کارگزاران عالیمقام همدرجه شده بودند

§ ۱۰۰ بالجمله در میان قومی که از دیرباز ذوق سواری و اسب تازی و هوای گُردی و دلیری بسر داشته است بالطبیعه طبقهٔ بالنّسبه قلیل‌العدد اساوره پس از اشراف عالیه در درجهٔ اوّل قدر و اعتبار است ازطرف دیگر قوّت سایر اصناف نژادگان درجهٔ دوّم که عموماً بنام دیهگانان (دهاقین (۲)) خوانده میشدند

۱ - بجای « زین » مرحوم پرفسر مارکوارت « وین » خوانده است (تبدیل حروف و و ز بیکدیگر در خطّ عربی و فارسی کثیرالتطیر است).

۲ - دیهگانان نسب خویش را به «وِهْکرْت» میرسانیدند که نسل چهارم از فرزندان گیومرث ابوالبشر (آدم ایرانیان) بود. این صنف بزرگ به پنج قسمت متفرّع میشد

باز بسته بدان بود که ادارهٔ محل خویش را بمیراث بعهده داشته باشند. دهقانان درحکم حلقه های لاینفك زنجیرهٔ دولت ظاهراً از امور لشکری دور و تنها بدفاع ولایتی که در آن سکنی داشتند ملزم بودند همچنین در حوادث عظیم تاریخی کم ظاهر میشوند لکن از آنجاکه مبنی واساس اداره و ترکیب دولت بودند بادارهٔ بزرگان قدر و اعتبار داشتند

§ ۱۰۱. درحالی که تقسیم کشور بولایات مرزبان نشین تغییر پذیر وعلی الخصوص وابسته بدلایل نظامی بود تقسیم بکوره‌ها اداری صرف بود. هریك از کوره‌های کوچك (چون مرکز آن یك بلده (شارستان[1]) بود آن را شهر مینامیدند) را که مملکت ازآنها مرکب بود یك نفر شهریک اداره میکرد که ازمیان دهقانان انتخاب میشد[2] رئیس یك قریه (دیه) ومزارع آن (رستاق ـ روستا) دیهیک[3] بود و او بی شك شیخ الطایفهٔ خاندانی بایستی باشد که بارث مالك قریه بوده اند. برحسب تعریفی که صاحب مجمل التواریخ کرده است دیهکانان « رؤساء ومالکین اراضی و قری » بوده اند. لکن اغلب مقدار ملك مزروعی که بارث متعلق بخانوادهٔ دهقان بوده چیز قابلی نبوده و گاهی خود دهقان امتیازی نداشته جز اینکه در میان روستائیان حوزهٔ خویش اوّل بوده است بنا بر این مقدّمات دیهکان نسبت بجماعت روستائیان آن وضعی را که ارباب املاك ازاشراف درجهٔ اوّل دارند نداشته است وی نمایندهٔ حکومت در برابر روستائیان مملکت است وبس. ازین لحاظ وظیفهٔ عمدهٔ دیهکانان جمع خراج بوده واین مخصوصاً بسبب معرفت ایشان بحال مملکت و مردمان است تا بی آنکه مردم در مانند و گرانبار

---

۱ – از صیغهٔ شهرکه بلهجهٔ شمال غربی ایران است پیداست که تقسیم بکوره‌ها میراث عصر پهلوی است

۲ – یعقوبی می گوید که « رئیس کوره را شهریک نامند » و بگفتهٔ مسعودی شهریک یك درجه بالاتر از دیهکان است اما کلمهٔ رذ را مرحوم یوستی بلدکه احتمال داده است که عنوانی از قبیل «ارباب» و «حضرت» بیش باشد ومن یقین دارم که جز این نبوده است . این عنوان بانواع خدمات دینی نیز اطلاق میشده است

۳ – ظاهراً دیهیک بهمان معنی دیهسالار است که در فتوح البلدان بلاذری بصورت دهسلّار آمده است .

شوند از مملکتی که عموماً بسیار کم حاصل است نتوانند مخارج تکلّفات دربار و جنگهای پرحرج را درآورند و پس از فتح عرب نیز فاتحین با وجودی که ایران را بدان وضع حشن و بهیمی غصب و نهب کردند نتوانستند بر ایرانیان هیچ مبلغ پولی در سبیل مالیات تحمیل کنند مگر اینکه با دهقانان پیمان ببندند .

اهلِ عامّه و حِرَف

§ ۱۰۲. در هیئت اجتماع ساسانی تفاوت میان اهل درجات و فرومایگان آشکارتر و عامّ‌تر بود تا فرق میان اصناف مختلفهٔ طبقهٔ اشراف . بگفتهٔ تفسر ارباب درجات «بمرکب ولباس وسرای و بستان وزن وخدمتگار» تمییز داشتند، یا چنانکه درجای دیگر آمده است اردشیر« اشراف را بلباس ومراکب وآلات تجمّل ازمحترفه ومهنه ممتاز کرد وزنان ایشان همچنین بجامه‌های ابریشمین وقصرهای منیف وموزه ورانین وکلاه وصید(1) و آنچه آیین اشراف است و مردمان لشکری، چه مردم مقاتل وسپاهی را بران جماعت درجات شرف وفضل نهاد درهمه انواع» .

§ ۱۰۳. آیین بران بود که هیچکس « بغیر صنعتی که خدای جلّ جلاله برای آن آفریده باشد مشغول نشود » نقل کردن ازطبقه‌ای بطبقهٔ دیگر بالکلیّه محظور بود لکن استثناءً اگر « در جبلّت یکی از افراد اهلیّتی شایع یابند آنرا بر شهنشاه عرض کنند بعد تجربت موبدان و هرابذه و طول مشاهدات تا اگر مستحقّ دانند بغیر طائفه الحاق فرمایند » و اگر « در یکی از ابنای مهنه اثر رشد و خیر یابند و مأمون باشند بردین » بطبقهٔ روحانیان الحاق کنند واگر « صاحب بطش وقوّت وشجاعت » باشند بطبقهٔ مقاتله واگر « بافضل وحفظ وفطنت وشایستگی » باشند بطبقهٔ کتّاب . بهر حالت این ترفیع وابسته‌بتهذیب وشایستگی بود بابن طریق شاهنشاه برای آنکه خون بوی درعروق اشراف ندواند وسیله داشته است امّا من گمان دارم که چنین موردی بسیار بندرت اتّفاق می افتاده است

---

۱ - اینکه زنان اشراف از شکار نصیب داشتند چیزیست که فی‌المثل از گزارش حوادث شکارهای بهرام گور نیز استنباط میشود .

§ ۱۰٤. اینکه در ادبیّات مدهی پهلوی اعضای اربعهٔ هیئت اجتماعیّه ببدن انسان تشبیه شده و اصحاب دین را بمنزلهٔ سر ومقاتله‌را بجای دست وکشاورزان رادرحکم تن (شکم) وصنعتگران را مقابل پای شمرده‌اند باید گمان کرد که مراد از کشاورزان حقیقةً طبقهٔ برزیگران واقعی است بلکه مقصود ملکداران آریائی نژاد، که سمت لشکری نداشته اند، و بعبارهٔ اخری طبقهٔ دیهکانان اند روستائیان بلاشكّ در ایران (همچنانکه در ارمنستان (۱)) کمتر از پیشه‌وران و بازرگانان طرف اعتنا بودند ایشان مالك نفس خویش بودند ولي فلاّحان علی الظّاهر روی ملك بودند و بیگاری ملزم بودند سواد اعظم ایشان چنانکه آمّیانوس مارکلّینوس تعبیر میکند «در دنبال سواران میرفتند چنانکه گوئی سرنوشتشان این بوده که جاودانه بندگی کنند و هیچ مزد بی آنکه باجر و مزدی یا پاداش دیگری دلگرم شوند» بالجمله آیین و قانون چندان حمایتی از روستائیان نداشته وحتّی اگرهم یك شاه رعیّت دوست مثل هرمزد چهارم بروایت طبری سپاهیان خودرا امیفرمود که از کشتمندها کناری گیرند و حیوانات خویش را از تباه کردن آنها بازدارند و بکسی زیان نرسانند آن قدری که بطرش بدهاقین است ببرزیگران نیست. ما اطّلاعات متقن صریحی دربارهٔ احوال روستائیان نداریم تابدانیم که حال و وضع ایشان در زیردست اشراف ــ که بقول آمّیانوس مرکلّینوس « درزندگی ومرگ بندگان خویش وکلّیهٔ رعایای فرومایه اعمال قدرت میکردند » ــ چه نحو بود. بی جهت نیست که در دُردسر یزدنسک شرح میدهد که « کدامین املاك باشراف تعلّق داشت و کدامین ازان جمهور ناس بود و بکدام طریقه آنچه بجمهور متعلّق بود ممکن بود ازانِ اشراف شود » برخلاف در آیین بایستی پیشبینی شود که « مستغلّ واملاك بزرگزادگان » بدست عامّه نیفتد (۲)

§ ۱۰۵ نگفته معلوم است که وضع ساکنان شهرها بسیار موافقتر و نافعتر

---

۱ – ص ۱۵ مبحث ۱۷ دیده شود.

۲ ـ ص ٤٥ مبحث ٤٦ دیده شود.

بحال ایشان بود تا وضع روستائیان بحال خودشان. شهریان نیز مانند روستائیان مالیات سرانه میدادند لکن ظاهراً از خدمت نظامی معاف بودند و ممکن بود از تجارت وپیشه وری مالی حاصل کرده باعتباری نائل شوند اما یك نفر فرومایه جرأت آن نداشت که افتخارات مختصّ مردمان کریم الاصل را توقع وادّعا کنند. درکتاب مینوگ خرَد در یك فقره دانا از مینوگ خرد میپرسد که خوشکاری پیشه‌وران ومزدوران چیست، مینوگ خرد پاسخ میکند که « خوشکاری پیشه‌وران اینکه بدان کار که ندانند دست نبرند وآن که دانند خوب وبه پگرشن (دقّت) کنند ومزد قانونی خواهند چه اگر کسی کاری که نداند پیش گیرد باشد که آن کار را تباه و بیهوده کند » ابوالفدا تصریح میکند که شاهان ایران هیچ یك از امور خاصّه‌را بمردم پست نژاد رجوع نمیکردند از جملهٔ اعتراضهای اساسی که بعداز خلع خسرودوّم از شاهنشهی بر او نمودند یکی این بود که وی به فرخزادین فرومایه مقام وزارت مالیّه (شاید مراد واستریو شانسالار باشد) داد وباجحاف وتعدّی‌او بمردم‌گردن نهاد(۱) برحسب سیاستنامه « بزرجمهر را پرسیدند که سبب چه بود که پادشاهی آل ساسان ویران گشت(۲) گفت سبب دو چیز بود یکی آنکه آل ساسان کار های بزرگ بکارداران خرد و نادان گماشته بودند و دیگر اهل دانش و خردمندان را خریداری نکردند و کار با زنان و کودکان گذاشتند »

§ ۱۰۶ از مآخذ ما چیزی بر نمی آید که در روزگار ساسانیان در سبیل ترقّی‌تجارت بحری اقدامات جدّی‌شده یاراههای جدیدی برای آمد ورفت‌مفتوح شده باشد میتوان فرض‌کرد که ساسانیان علی العموم چندان در اندیشهٔ مسائل اقتصادی نبوده اند در هیئت اجتماعیّهٔ ساسانی که شالودهٔ فکرشان را عقاید اوستائی گرفته بود تجارت خیلی کمتر معتبر از بود تا زراعت مع هذا یمکن که

۱ ــ این حکایت بموجب نهایةالارب است و در تاریخ طبری این فقره نیست و فقط عجب و شدت خسرو در جمع خراج مذکور است .

۲ ــ بموجب این حکایت بزرجمهر وزیر (داستانی؟) خسرواوّل تازمان ویران شدن پادشاهی آل ساسان نیز میزیسته است

ارتباط شدیدی که در زمان خسرو اوّل بین ایران و هند موجود بود باعث مزید مناسبات تجارتی میان این دو کشور شده باشد. ابریشم هند او راه دریا بایران میآمد واز این حیث تجّار ایرانی رقابت شدیدی با حبشیان داشتند از این گذشته تجارت برّی همیشه از جادّه‌های قدیم بود. از چین از همه چیز بیشتر ابریشم می آوردند و از جملهٔ مال التّجاره‌هائی که اهل چین از ایران میخریدند وسمهٔ مشهور ایران بود که بسیار گران میخریدند و ملکهٔ چین برای خود مخصوصاً سفارش میداد قالیهای بابلی نیز از اجناس مرغوب بود لکن آنچه برای ایرانیان از همه چیز سودمند تر بود آن بود که ایران درسرراه تجارت میان چین و مملکت روم واقع بود از این راه آسیای مرکزی بود که احجار کریمهٔ طبیعی ومصنوعی سوریه، درّ و مرجان بحر قلزم، پارچه های مصر و شام همه را بچین میبردند ابریشم چین نیز در بوزنطیا (روم شرقی، بیزانس) بسیار مطلوب بود. ادویهٔ مخدّره آسیای غربی نیز بچین میرفت

§ ۱۰۷. در ایران بافتن پارچه یکی از صنایع عمده بود وکار بعضی نواحی منحصر بهمین بود آنانکه میخواستند در هرفصل وموسمی جامهٔ مناسب آن بپوشند میبایستی که در بهار از دیبقی وشاهگانی (یعنی ساخت مرو شاهجان)، و در تابستان از توزی وشطوی، ودر پائیز از پارچه های دو پودهٔ ری و کج ابریشم مرو، ودر زمستان ازخز مصنوع پشم درابریشم یا مبطّن بپرّ حواصل، ودرصورت سرما فرا کسند از خز مصنوع مبطّن بپوست خزّ، لباس دربر کنند

§ ۱۰۸. برای ادخال رشتهٔ صنایع جدید و نیز بقصد آباد کردن نواحی بایر در ایران رسمی قدیم بود که کوچ نشینی از اسرای جنگ درامکنهٔ مختلفهٔ مملکت میساختند چنانکه دارای اوّل جمعی را از مردم شهر ارتریا از بلاد یونان بداخل خوزیاز کوچ داد و هرود اسرای رومی خویش را در حدود مرو نشانید همچنین شاپور اوّل جمّ غفیری از رومیان را — واز آن جمله شخص والریانوس قیصر روم را — اسیر کرد و کوچانیده درگندیشاپور جای داد ومهارت ایشان را درساختمان و فنّ

معماری غنیمت دانسته ایشان را ساختن شاد روان تشتر (معروف ببند قیصر)
واداشت و شاپور دوم اسرائی را که درآمد (دیار بکر) گرفته بود میان شوش و
تشتر و سایر بلاد اهواز بخش کرد و سکنی داد و ایشان درآن جا زاد و ولد کردند
و از ان روزگار بار بافتن دیبای تشتری وسایرانواع پارچه‌های ابریشمین درتشتر و
بافتن خزدرشوش ساشد. اینچنین کوچ شینها اغلب بزودی حراب میشدلکن
گاهی نیز نتایج دایم ازان حاصل میگردید

باب دوّم

خانواده و اجتماع

§ ۱۰۹. خانواده وسیعه دورکن هیئت اجتماعیّهٔ ایران بوده است، وآنها که قوانین اجتماعی ایران را وضع کرده اند نیز بامواظبت کامل بروابط خانوادگی و مسائل مربوط بارث پرداخته اند. نسخهٔ خطّی قسمتی معتنی به ازشرایع اجتماعی زمان ساسانیان تاامروز نیز محفوظ مانده ویك چاپ عکسی ازان موجود است[1] که برتلمی بعضی فقرات آن را که ازلحاظ آیین اجتماعی ساسانیان واقع است ترجمه وتفسیر نموده است. بعلاوه از دینکرد و دادستان دینیک وسایر کتب پهلوی چه بسا اطّلاعات که درین مسائل برای ما حاصل میشود، و هرچند که این کتب در زمانی بالنّسبه جدید انشاء شده اند جای شکّ نیست که رسوم اجتماعی که در آنها تشریح شده است در روزگار ساسانی معمولٌ به بوده است.

§ ۱۱۰. تعدّد زوجات برنهج سابق[2] باقی بود، وعموماً وجوه اعیان ایران، علاوه برزوجات شرعی، سراری و جواری وسبایا نیز داشتند. مع هذا زن در پیش زرتشتیان وضع محترم تری داشت تا در بلاد دیگر مشرق زمین، هرچند که ملزم باطاعت محض نسبت بشوهر خود بود. نامزدی و شیرینی خوران غالباً در هنگام کودکی واقع میشد و از اوّل جوانی داخل مرحلهٔ ازدواج میشدند. دختر باید درپانزده سالگی بشوهر رود. این تکلیف دینی بود که در جوانی ازدواج کنند تافرزندان بیارند واز حسنات اعمال ایشان برخوردار توانند شد، ازجانب

۱ ـ ماذگان هزار دادستان، با مقدّمه‌ای بقلم ج. ج. مدی، پونه ۱۹۰۱

۲ ـ آگاثیاس ۲ : ۳۰ ؛ شپیگل Erân Alterthumsk جزء ۳ ص ۶۷۷. ـــ مقایسه شود با فقره‌ای ازشرایع اجتماعی که بعنوان مبحث ۱۱۸ از یادداشتهای وست نقل کرده‌ایم.

دیگر الثّه سیّئات اعمال فرزندان نیز گریبانگیر والدین میشد.

§ ۱۱۱. بموجب منابع زرتشتی بسیار جدید، ازدواج بر پنج گونه است: دختری باکره که با رضای خاطر والدین بشوهر رود پادشاه‌زن (یعنی زن ممتاز) نامیده میشود، اولادی که ازو میشود دردنیا وعقبی ازانِ شوهر اوست دختری باکره که یکی یکدانهٔ والدین است چون شوهر کند ایوَک‌زن نامیده میشود، اوّلین فرزند خویش را باید بعوض خود بوالدین واگذارد و ازان پس پادشاه زن میشود اگر مردی جوان و نو رسیده (یعني لااقل پانزده ساله) را پیش از ازدواج اجل فرارسد وخویشان او دختری بیگانه‌را جهیزیه داده بامردی بیگانه عقد ازدواج ببندند این زن سَتَرزن نامیده میشود یعنی زن‌خوانده[۱]، یك نیمه ازعدّهٔ فرزندان او متعلّق بجوان متوفّی خواهد بود ونیمی دیگر بشوهرش، خود زن نیز دردنیای دیگر متعلّق بمتوفّی میشود بیوه زنی که ازنو شوهر کند چَغَرزن نامیده میشود یعنی چاکرزن یا زن چاکر، اگر اورا از شوهر نخستین فرزندی نباشد اورا بچشم سترزن بینند یعنی که نیمی از عدّهٔ اطفالی که ازشوهر دوّم دارامیشود متعلّق بشوهر نخستین میگردد، وخود زن نیز درعالم دیگرازانِ اوست. نوع اخیر از اقسام زوجه که کمتر طرف اعتناست خود سرای زن است یعنی زنی که در حمایت خویشتن است، و آن زنیست که خود بخود و بی رضای والدین شوی کرده باشد وی ازوالدین خویش ارث نمیبرد مگر وقتی‌که پسر ارشد او بزرگ شده اورا باردیگر بزنی بپدرخویش بعنوان پادشاه‌زن بدهد. عیسویان زرتشتیان را عیب میکردند که ایشان بآسانی ازدواج میکنند و بسهولت فسخ مینمایند، لکن ظاهراً درین ملامت بی انصافی کرده باشند[۲]

---

۱ ـ زیرا فرزند خواندهٔ خانواده‌ای محسوب میشد که او را برنی میداد.

۲ ـ ملامتی است که درهنگام گزارش مورد خاصّي کرده‌اند وحال آنکه لااقلّ درآن مورد مخصوص دیگر امر بکلّی غیر عادیست. مهرام گشنسپ مسیحی شده است وناچار باید از زنش که خواهر خودش بوده جدا شود.

§ ۱۱۲. جوانی که میخواست ازدواج کند بایستی بوالدین دختر کابینی نقد یاجنس بدهد اما در بعضی احوال حقّ استرداد آن را داشت مثلاً اگر « دختر بیهائی که پرداخته شده برنی نیرزد » که بی شك مراد ازان نازائی زنست .

§ ۱۱۳. در موقع ولادت فرزند پدر باید، بشکرانهٔ این موهبت، خیرات و مبرّات کند وجشنی فراهم آورد و ولیمه‌ای دهد . لکن اگر کودك پسر باشد یا دختر، تفاوت فرق میکند . سپس هنگام نام گذاری فرزند میرسد و دران موقع بخاطر باید داشت که اگر یکی از اسماء متعارف بین بتپرستان را بر فرزند گذارند گناهی کرده‌اند . باید طفل را از چشم بد و نزدیکی زن دشتان (حایض) حفظ کرد مبادا که بدبخت شود فرزند نسبت بپدرش چون پرتویست که ازآتش برمیخیزد و بالمرّه بدو متعلّق است و باید ازو فرمان برد وچون فرزندی نافرمانی کند سهمی ازمیراث او بمادرش در صورتی که شایسته تر ازو باشد تعلّق خواهد گرفت . پروش دادن طفل وظیفهٔ مادراست وچنانچه او درگذرد خواهر یا دختر معمر پدر عهده دار پروردن او میشود . اگر طفل دختر باشد تربیت اخلاقی او — حتّی پس از عهد طفلی — بمادر مربوط است ولی شوهردادن او باپدر است وبس، ودرصورت فوت پدر اگر مادر او از نوع پادشاه زن باشد مأذون است که دختر خویش را بشوهر دهد . در موردی که مادر ازسایر اقسام زنان باشد این حق مختص بولیّ شرعی دختر است و بهر حالت دختر مجاز نیست که بخودسری شوهر کند از جانب دیگر برپدر — یا برقایم مقام او — واجب عینی است کـه دختر را بمجرّد اینکه بحدّ زنان رسید بشوهر دهد وگناهست که « هیجان حیضی » او را فرونشاند

---

§ ۱۱٤ امر ابدال یعنی ازدواج بعوض دیگری معرّف خویست از نهایت اهمیّتی که ایرانیـان ببقای نسل جاودانی یك خانواده میدادند . این امر درنامهٔ تنسر(۱) وکتاب الهند بیرونی که این فقره را نقل کرده مذکور است « چون کسی

---

۱ – مبحث هشتم، ص ۲۱ و ۲۲ از چاپ مجتبی مینوی .

زیشان را اجل فرا رسیدی ، و فرزند نبودی ، اگر زن گذاشتی آن زن را بشوهری دادندی از خویشاوندان متوفّی که بدو اولیتر ونزدیکتر بودی ، واگر زن نبودی و دختر بودی همچنین ، [و اگر دختر نیز نبودی زنی از خویشان او را بیکی از اقارب او دادندی ،] و اگر این هیچ دو نبودی از مال متوفّی زن خواستندی و بخویشان اقرب او سپرده ، وهر فرزندی که در وجود آمدی بدان مرد صاحب ترکه نسبت کردندی ، و هر که در اجرای این دستور غفلت ورزیدی ، چنان دانستندی که نفوس بیشماری را کشته باشد ، چه نسل متوفّی را مقطوع ساخته و نام او را ابدالدّهر برانداخته بود . »(۱)

§ ۱۱۵ . دیگر از آیینهای خاصّ زرتشتیان « تنّی » (سَتَوریه) یعنی فرزند خواندگی بوده است . چون مردی میمرد وپسری کبیر و بالغ نداشت تا بجای او بزرگتر خانواده باشد برای صغار او بایستی که قیّمی معیّن گردد ، واگر متوفّی مالی داشت بایستی که برای ادارهٔ آن ترکه یك « پسر خوانده » جانشین او شود . اگر زن او از نوع پادشاه زن باشد اوست که باید بعنوان « پسر خوانده » قیّم امور خانواده شود . برخلاف اگر از نوع چَغَرزن است اختیاری ندارد وجود او نیز باید مانند صغار در تحت ولایة واقع شود ، و درین حال پدر چَغَرزن ، یا اگر او فوت شده باشد برادر آن زن ، یا درصورت تعدّد برادران آنکه از همه بزرگتر است ، یا یکی از سایر خویشاوندان نزدیکتر ، قیّم خواهد بود . اگر پادشاه زن و دختر منحصر نیز باشد سمت « پسر خواندگی » راجع بیك برادر ، پس بیك خواهر ، پس بدختر یك برادر ، پس بپسریك برادر(۲) میشود ، ودرصورت فقدان کلیّهٔ این

---

۱ ـ تکمیل واصلاح این فقره بنا بر نقلی است که بیرونی از متن عربی نامهٔ تنسر تحریر ابن مقفّع درکتاب هند خویش آورده ، رجوع شود بحواشی نامهٔ تنسر ص ۵۸ و ۵۹ . حاشیه‌ای که مؤلف برین فقره نوشته چون ایجاب در مقدّمه و حواشی نامهٔ تنسر نوشته‌ام اینجا لازم بنقل ندیدم .

۲ ـ متن دادستان دینیک که این فقرات از آن منقولست چنین است لکن بی شك خطاست ، ذکور از برادر زادگان مقدّمست بر اناث .

مراتب یکی ازسایر خویشاوندان نزدیك وکیل و ولیّ صغار خواهد شد. برحسب آیین، شرایط « پسرخواندگی » برای مرد آنست که رشید باشد، ازجماعت زرتشتیان باشد، هوشمند باشد، خود او خانواده ای مرکب ازافراد متعدّد داشته باشد، او را فرزندان شده باشد یا لا اقل از دارا شدن فرزند نومید نباشد، از معاصی کبیره مرتکب نشده باشد برای زن آنکه شوی نداشته باشد، طالب شوی نیز نباشد، رابطهٔ غیرشرعی نیز با مردی نداشته باشد، ازراه فجور گذران نکند، در خانوادهٔ دیگر نیز فرزند خوانده نباشد، زیرا زنان نمیتوانند در بیش از یك مورد فرزند-خواندگی را قبول کنند و حال آنکه مرد ممکنست در هرچند خانواده که بخواهد « پسر خوانده » شود.

§ ۱۱۶. با این احوال « تنمّی » بر سه قسم میشود « پسرخواندهٔ موجود» که عبارت باشد از پادشاه زن یا دخترمنحصر بی شوهر که « تنمّی » او مستند بنسبت طبیعی است و بی هیچ شرطی خاصّ دارای قوّت قانونیست « پسر خواندهٔ مهیّا » یعنی کسی که متوفّی او را بدین سمت بر قرار کرده باشد « پسر خواندهٔ منصوب» یعنی کسی که پس ازمرگ بزرگ خانواده ازمیان نزدیکترین خویشاوندان قابل « فرزند خواندگی» منتخب میشود پادشاه زنیکه بیوه شده است بایدکلیّهٔ امور مربوط بخانواده را از قبیل اقامهٔ مراسم مذهبی و خیرات و مبرّاتی که بر خانواده واجبست انجام دهد، باید دختران را بشوهر دهد وخواهران شوهرنکردهٔ متوفّی را چنانچه تحت ولایة او باشند حفظ و مواظبت کنند، وی مأذونست که سهمی معیّنی به از اموال را برای رفع حوائج خاصّهٔ خویش تصرّف کنند. ولی اگر یکی از دختران قبلاً بشوهر رفته باشد مادر باید داماد را نیز در اختیارات خویش شرکت دهد، و اگر ازین ازدواج پسری بوجود آمده باشد چون اوست که بعدها ولیّ خانواده خواهد شد اختیارات داماد افزونتر خواهد بود

§ ۱۱۷ برخی ازاحکام شریعت درباب ارث وتقسیم اموال برما معلومست

ناظران بر گماشته بودند « تا چون کسی متوفّی شود و مال بگذارد، موبدان را خبر کنند، برحسب سنّت و وصیّت آن مال قسمت کنند بر ارباب مواریث واعقاب، و هر که مال ندارد غم تجهیز واعقاب او بخورند » و بناچار بایستی که « ابدال ابنای ملوک همه ابنای ملوک باشند، وابدال خداوندان درجات هم ابنای درجات(۱) ».

§ ۱۱۸ اگر مردی دوزن دارد که آن هردو را کاملاً بچشم متعلّقان خویش مینگرد(۲)، و با ایشان قراری داده است بنوعی که در اموال میان او و آنان شرکتی هست، هریك از دوزن شریك المال مرد است ولی نسبت بیکدیگر تملّك مانع للغیر دارند. یك چنین اشتراك درما ملك را هیچ یك از زنان فسخ نمیتواند کرد لکن مرد میتواند آنرا فسخ کند بطریقی که همگی بحال اوّل قبل ازعقد قرار عودت کنند

§ ۱۱۹ اگر مردی در مرض موت مال خود را بچند سهم نموده هرحصّه‌ای را بشخصی هبه کند و ورّاث شرعی خویش را ازان محروم سازد، این تصرّف او صحیح نبوده است مگر در آنچه باداء دینی یا نگهداری زوجه ای(۳) یا طفلی یا پدری یا پیر دیگری که درنفقهٔ اوست مربوط باشد. ازان طرف اعمالی که مردی در ناخوشی سختی میکند پس از بهبودی یافتن او محمول بر صحتست بشرط آنکه آنها را در حال صحّت کامل‌عقل و بجا بودن شعور کرده باشد. همگامی که مردی وصیّت‌میکند مجبوراست که یك سهم برای هریك از دختران شوهر نکردهٔ خویش، و در صورتی که یك پادشاهزن داشته باشد دو سهم هم برای او، وصیّت کند

§ ۱۲۰ اصرار خاص ایرانیان بخلوص‌نژاد، ازدواج میان ارحام مثل برادر باخواهر، وپدربا دختر، وپسر با مادر را برایشان واجب کرده بود. این همانست

۱ ـ نامهٔ تنسر، چاپ مجتبی مینوی ص ۲۱.

۲ ـ یعنی دو « پادشاه زن » پیش گفتیم که « سدرزن » و « چغرزن » پس از مرگ مرد دیگری متعلق اند

۳ ـ این زوجه بهرحالت بایدغیرازپادشاه‌زن باشد چه اوازاقرب میراثخواران شمرده میشود

که حویتوکدَت (°خویذُ کدَس) مینامیدند. ازین قبیل قرابت دوجنبه‌ای در میان هخامنشیان نیز متداول بوده است در اوستا بارها سفارش شده و در ادبیات مذهبی پهلوی نیز اغلب ذکرشده است من‌جمله درکتاب شایست نی‌شایست ازقول نَرْسه بُرْزِمِهرْ شارح آن منقول است که «حویتوکدت مرگ ارژان بکنت» یعنی ازدواج با محارم گناهان بزرگ را نابود کنند، واین اعلی درجهٔ تمجید است. در کتاب دیگرد مخصوصاً مردان کارگر تحریض شده اند بعمل بزین آیین که در میان مردان پیشین مجری بوده است، ودرهمین کتاب ارفرّهٔ ایزدی که با زناشوئی برادر وخواهر یاراست وقوّهٔ جن‌راندی که همراه آنست سخن رفته است امثلهٔ کثیره نیز هست بر اینکه این امر در روزگار ساسانیان در خاندان شاهی(۱) ودر میان اشراف و روحانیان بالسّویه متداول بوده است بهرام چوبینه خواهر خویش گردیه را بزنی‌گرفت، زن مهرام‌گشنسپ خواهرش هَراُوَی بود، اَرْدَوِراز را هفت خواهربود که گویند هرهفت تن زن او بودند وجود چنین آیین مقبول دین در طول چندین قرن بدون اینکه تأثیر مضرّی در حالت نژاد بکند(۲) ظاهراً ثابت میکند که دلایل صحّی که برای معصیت کبیره شمردن نزدیکی محارم درشریعت واخلاق محمّدی وعیسوی آورده و بدان دلایل این حکم را ازروی حکمت جلوه داده اند اندکی مبنی بر وهم است

§ ۱۲۱ بعد از تعطیل و فساد سختی که بسبب مذهب اباحت (که مزدك آورده و کواد مساعدت کرده بود) در تمامی امور اجتماعی حاصل گردید خسرو اوّل ناگزیر بود روابط خانوادگی وتملّك را بوسیلهٔ حدود وتعبیه ای تازه منظّم و مرتّب کند پس از آنکه رؤسای این فرقه و جمع کثیری از گروندگان آن

۱ ـ بموجب مآخذ مسیحی یزدگرد دوّم دختر خود را بزنی گرفته بود و بعدها اورا کشت کاووس پدشوار شاه بگفتهٔ تئوفانس پسرکواد بود از دخترش سَمْبوك، ولی مرکوارت متمایل باین عقیده است که وی را کواد از زن نخستین خویش که خواهرش بود داشته است

۲ ـ انحطاط نژادی ایرانیان فی الحقیقه پس از حملهٔ عرب شروع شد نه پیش از آن

را کشت فرمود تا اموالی که در دست مقتولین بوده است هر چه را که صاحبش معلوم شد بدو باز گردانیدند و هر چه مجهول المالك ماند بدرویشان و نیازمندان قسمت کرد و امر کرد هر کس که بدیگری زیانی در اموالش رسانده یا ستمی کرده عوض و غرامت آن تمامی ازو گرفته شود، سپس ستمگر را بقدر جرمش مالش و کیفر دهند و فرمود هر مولودی که در نسب او اختلاف یافت شود و پدرش شناخته نگردد بخانواده ای که بالفعل در آنست ملحق گردد، و اگر مرد او را قبول کرد از ما ترك او نیز ارث میبرد. وهرزنی که باجبار تصرّف مردی سپرده شده بود مرد بایستی مهریّهٔ اورا بدهد ووالدینش را راضی کند، سپس زن مخیّر است که با این مرد سر کند یا شوهری دیگر کند، مگر اینکه از پیش شوهری داشته بوده باشد که دران صورت بشوهر اوّلش میرسد عیال و اولاد اشراف را هم که قیّمشان مرده بود در پناه شخص خود گرفت و دختران ایشان را با مردان همسر و همشأن خودشان ترویج کرد و از بیت‌المال مملکت جهازشان داد وپسرانشان رابانی از اهل بیوتات شرف داد وایشان را توانگر گردانید وبملازمت دربارخویش امر کرد وبدین نهج یك طبقه اشراف درباری بوجود آورد که باواوراه سپاسگزاری علاقه داشتند.

باب سوم

اداره

§ ۱۲۲ حلّ و عقد مهمّات ملکی شاهنشاهی ساسانیان در چندین اداره (بلغت پارسی دیوان(۱) بیاءِ مجهول) انجام میگرفت که دران نظم اعمال بنهایت دقّت رعایت میشد. ما اطّلاع مستقیمی دربارهٔ عدد دیوانها و متعلّقات اداری هریك ازانها نداریم. همین قدر معلومست که شاه برای کتابت اسرار، و برای رسائل، و برای فرمانهای قتل وخونریزی، و برای سجلّات واقطاعات ومنشورهای تشریف و تقلید مناصب، و برای خراج، مهرهای مختلف داشت و گمان میکنم میتوان ازین امر چنین استنباط کرد که برای هریك ازفروع مذکور لااقل دیوانی بوده است. مع هذا این فهرست محتمل نیست که کامل باشد، و اظهر آنست که دیوانهائی برای مهمّات لشکری، وبرای برید، وبرای نقود ومقاییس، وشاید برای ضیاع خاصّهٔ شاهی وغیرها نیز، وجود داشته است. علاوه براین بسیار غریب بوده است کـه مهمترین کلّیّهٔ شعب اداره یعنی امر خراج مشتمل برچند دیوان نباشد چنانکه بعدها در زمان خلفای بنی امیّه وبنی عبّاس بود(۲)

§ ۱۲۳ تعلیقی چند دربارهٔ اسلوب کارکردن، خصوصاً در امور مالی، در

۱ ـ این کلمه بعدها بصیغهٔ فارسی جدید (یعنی بیاء معروف) برای ادارهٔ اسلامی قبول شد حکایتی که ابن خلدون براي اصل این تسمیه آورده طبعاً ازافسانههای لغت سازان است لکن نحوی ممکنست که ابن خلدون درین باب محق باشد که اسم دیوان اصلا برکتابی شامل صورت دخل وخرج اطلاق میشده و بعدها از باب توسعهٔ معنی برمکان جلوس مباشرین اعمال مالی، و عاقبت برکلیهٔ ادارات دیگر، نیز مشتمل گردیده است

۲ ـ بنی امیه یك دیوان خراج وحسابات داشتند ویك دیوان عواید دولتی برای حساب مال الاجارهٔ مستغلّات عمومی. دردولت خلفای عبّاسی در زمان متوکّل یك دیوان برای خراج بود ویك دیوان برای ثبت و تدوین نفقات.

کتاب فتوح البلدان بلاذری ازقول ابن مقفّع منقولست . رسائل درخصوص مالیات مأخوذه را که در روی کاغذهای سفید مینوشتند کسی درحضور شاهنشاه میخواند وصاحب خراج (یعنی متصدّی دیوان خراج ، واستریوشان سالار) هرساله صحیفه‌ای چند مهر بیکدیگر شامل مبلغ خراجی که جمع و وصول شده و آنچه در وجوه مخارج بکار رفته وآنچه در بیت المال موجود است پیش شاه می آورد ، پس شاه آن را مهر میکرد وتوقیع میگذاشت همینکه خسرو دوّم بروی کار آمد از بوی این صحیفه ها متأذّی شد ، فرمود که آنچه صاحب دیوان خراج بحضور تقدیم میکنند باید در صحیفهائی که با زعفران و گلاب رنگ شده باشد نوشته شود ، همچنین رسائل معروضه درخصوص حمل مالیّات مأخوذه جز برصحیفهای زرد شده بزعفران وگلاب نوشته نشود هرگاه شاه فرمانی صادر میکرد صاحب توقیع (؟ = ایران دبیربد) آنرا در محضر او روی کاغذ میآورد ، خادم دیگری آن را در روزنامهٔ یادداشت ثبت مینمود ، واین دفتر برای هرماهی جداگانه مرتّب میشد ودرآخر ماه بمهر شاه رسیده درخزانه ضبط میشد نسخهٔ اصلی فرمان شاهی را پیش صاحب زمام (؟ = وزرگمر مادار) که انگشتری نیز نزد او بود میبردند واو آن را برای کسی کـه متعهّد اجرای اوامر است میفرستاد وی مضمون نسخهٔ اصل چنانکه باید وشاید تحریر میکرد وباز بحضور صاحب زمام ارسال میداشت و او آن را بشاه عرضه میکرد و بادفتر روزنامه مقابله مینمودند و در حضور شـاه یا کسی که بیش ازهمه نزدشاه معتمدٌ علیه بود (بی شکّ وزرگمر مادار ، علی العموم) بمهر میرسید

§ ۱۲٤ مناشیر وسجلاّت شاهی وعهود وسایر اسناد دولتی بایستی باانگشتری شاه که نقش نگین آن صورت وراز (براز ، گراز ، یعنی گوسفند نر) بود مهر شود اگر سند راجع بالتزاماتی بود کـه دولت ایران نسبت بیک دولت دیگر — خواه تحت حکومت ایران یا مستقل — تعهّد میکرد با یك کیسه نمك مختوم بخاتم ملك

بنشان ثبات عهد وحفظ سوگند ارسال میشد(۱).

مـالیّه

§ ۱۲۵. رئیس مالیّه واستریوشانسالار(۲) یعنی صاحب دیوان خراج بود. یکی دیگر ازمأمورین بزرگ که عنوان اورا میدانیم موکّل حمایت خراج وسپهران است که نام منصب او وِسْپُهْران هَمارْکار(۳) بود. خزانه‌دار شاه ظاهراً عنوان گنجوَر داشته است

§ ۱۲۶ عایدات عمدهٔ دولت. مالیّات ارضی (خراگ) و مالیّـات سرانه (گزیت) بود(٤) سرگزیت یك قلم و یکجا بر عموم عملغی معلوم سالانه وضع میشد، و اولیای امربایستی بهترین طرزی که میتوانند برمؤدّیان جزیه تقسیم و وصول کنند توزیع خراج برمردم بطور مقاسمه بود بدین منوال که پس ازرسیدگی بحساب حاصل کشت ازهر کوره‌ای بمقدارآبادی زمین‌ازثلث تاسدس(۵) میگرفتند.

---

۱ ـ مسعودی چهار مهر خسرو اوّل و به مهر خسرو دوّم را بتفصیل وصف میکند

۲ ـ رجوع شود به مبحث ۸۳

۳ ـ رجوع شود به ص ۳۹ ح ۲.

٤ ـ در صدر اسلام هردو کلمهٔ خراج وجزیه بی‌تفاوت هم برای مالیات ارضی وهم برای مالیات سرانه استعمال شده است. در خطّهٔ خراسان لفظ جزیه را برای هردو معنی استعمال کرده اند در سایر نواحی لفظ خراج اعم است درمصر حال چنان بودکه بکّر وصف میکند «از مالیات سرانهٔ رومی یك قسمت باقی که شبیه بمالیات سرانه بود پرداخته میشد، این باج اساساً از مالیات ارضی قدیم رومی ناشی شده بود و آنرا جزیه مینامیدند. قسمت عمدهٔ آن از عواید مملکتی که خراج باشد پرداخته میشد و از همین جهت آنرا خراج هم میگفتند دو اصطلاح جزیه و خراج بی‌تفاوت بجای هم استعمال میشوند» ــ وعاقبةالامر دراوائل قرن‌دوّم هجری‌حدّ هردولفظ معیّن شده است خراج مالیات ارضی است وجزیه مالیات سرانه تثبیت این تمیز و حصر این دومعنی در این دولفظ در خراسان چنانکه وِلهَوْزِن میگوید بامر نصربن سیار و در مصر چنانکه بکّر سمت میدهد بدستور عبدالله‌بن‌الحبحاب بوده. آیا این تثبیت حدّ جامع افراد و مانع اغیار از تتبّع دقیقتری در طریقهٔ ساسانی حاصل شد؟ و آیا در آن زمان نیز واقعاً ازین دولفظ چنین مفهوم میشده؟ برما مجهول است و حل این مسئله مشکل، بخصوص بااین جهت که در تَلْمود چنانکه نُلْدِکه دریکی از حواشی خود سراغ داده است کلمهٔ خراگ بمعنی سرگزیت مستعمل است

۵ ـ یا بقول دینوری ازدهیك تانصف محصول را بحسب اینکه آبادانی زمین چطور است و اینکه از یك شهر چه اندازه فاصله دارد

§ ۱۲۷ مع هذا تقسیم وجبایت مالیّات کاملاً برحسب این بود که مأمورین
درستکار یا نادرست باشند، وچون برین نمط درعایدی یکسال با درآمد سال دیگر
اختلاف عمده حاصل میشد ممکن نبود که از پیش حساب دخل و خرج مملکت
را ترتیب داد، بعلاوه تفتیش در آن نیز بسیار دشوار بود. نتیجه این میشد که
چون جنگی پیش می آمد غالباً نقدی نبود که در آن بکار رود. آن وقت بایستی که
مالیاتهای غیرعادی وضع شود، آن هم تقریباً همیشه بر ولایتهای حاصلخیز معروف
و علی الخصوص سواد عراق (بابل) تحمیل میشد. شاپور دوّم، که میخواست
همهٔ قوای مملکت خود را بپیکار با روم جمع آورد، بمرزبانان سر زمینهای بَبَطی
نوشت: «همینکه این فرمان صادر ازجانب الهی ما را که درلفافه ای که فرستاده‌ایم
ملفوفست بار میکنید سیمون سرکردهٔ نصرانیان را در بند آورید و تا سندی
نسپارد و تعهده نگیرد که جزیهٔ مضاعف و باج مضاعف از همهٔ مردمان نصرانی که
در کشور حضرت الهی ما هستند و در زمین ما سا کنند جمع کرده بما بپردازد او
را رها نکنید، چه جانب الهی ما جز از رنج کارزار نمیبریم وایشان جز ازخوشی
و خرّمی کار ندارند. ایشان در زمین ما نشسته اند و شریك عقاید دشمن ما
قیصرند» آشکار است که چنین اضافه مالیاتهای ارادی صرف که غالباً بسیارسنگین
بود باعث شدّت میل نصاری بسمت سلطهٔ ایران میشد.

§ ۱۲۸ بالجمله طریقهٔ متداول نه تنها برای شاه مفید نبود بلکه زیان بسیاری
نیز بارباب خراج میرسانید. همچنین روایتست که برزگران جرأت نداشتند که
پیش ازقسمت کردن محصول دست بمیوهٔ رسیده بزنند. درست درنتیجهٔ این اوضاع
بود که کواد در صدد تبدیل اساسی طرز خراج بر آمد و خسرو اوّل آن را انجام
داد. کلیّهٔ اراضی مزروع را خوب مساحت کردند ومیزان گرفتند، واین‌مساحت
و احصا مبنای طرز جدید تقسیم خراج که بر حسب وضایع ثابت بود گردید.

ازین قرار . در هر سال از هر جریب[1] مزرعهٔ گندم و جو یك درهم[2] و از هر جریب تاکستان ۸ درهم و از هر جریب اسپرس زار[3] ۷ درهم و از هر جریب برنج پنج دانگ درهم و از هر چهار نخل در فارس یك درهم و از هرشش نخل آسوری یك درهم و از هر شش اصله زیتون یك درهم . ما سوای این از حاصل اراضی و همچنین نخلهای پراکنده که در جزء یك حدیقه بشمار نمیآمد همه از خراج معاف شد . این وضایع بایست چندان شاقّ نبوده باشد ، الاّ اینکه نمیدانیم میزان « مواد ّنظامنامهٔ اجرای قانون مالیات » را واندازهٔ تعیینات و تعدّیات اداری را تاچه حدّ توانسته بودند برسانند لیکن علی‌العموم طرز جدید محقّقاً درعین اینکه برای خزانه عایدی مضاعف ثابتی حاصل کرده‌است باعث فراخی حال مردم نیز گردیده است در دورهٔ خلافت هم در اخذ خراج از مملکت ایران بهمین وضیعه ها اقتدا کردند

§ ۱۲۹ سرگزیت را نیزخسرو اوّل اصلاح کرد کسانیکه بین بیست سال وپنجاه سال داشتند بأدای آن ملزم شدند « مگراهل بیوتات و بزرگان ولشکریان واصحاب دین ودبیران وکارکنان شاهی » مؤدّیان سرگزیت هم برحسب مایهٔ مال و عایدی که داشتند بطبقات تقسیم شدند از بعضی ۱۲ درهم و از برخی ۸ درهم و ازجمعی ٦ درهم واز گروهی ٤ درهم برای هر نفری میگرفتند ، وفرمان شد که مالیاتها[4] را در سه قسط (سِمَرَّك) چهار ماه بچهار ماه دریافت دارند

§ ۱۳۰ خسرو فرمود که این وضایع در چندین نسخه تدوین گشت ، یکی را در دیوان ضبط کردند ، و برای هریك از عمّال خراج نیز یك نسخه فرستادند که بموجب آن عمل کنند ، و برای هر یك از قضات کوره ها نیز نسخه ای

۱ ـ معادل ۲٤۰۰ متر مربع
۲ ـ بحساب نلدکه هر درهم معادل ۰٫۸۸ فرانك طلا است .
۳ ـ اهمیّت بوجه از آن جهت است که علوفهٔ اسهاست
٤ ـ ظاهرا هم مالیاتهای ارضی و هم سرانه را

فرستاد و فرمود مواظب باشند که مأمورین خراج در آن کوره از ارباب خراج زیاده بر آنچه در دیوانی که نسخهٔ آن را برای او فرستاده اند نوشته شده مطالبه نکنند، و بآنها که کشتشان یا چیزی از غلاّتشان آفت دیده باندازهٔ آن آفت تخفیف دهند، و هر کس از اهل سرگزیت که میمیرد یا از پنجاه سال میگذرد حقّ او را از میزان کلّ موضوع کنند، و هر چه ازین قبیل کسان را از مالیّات معاف میکنند بحکومت مرکزی بنویسند تا بمأمورین بحسب آن فرمان داده شود، و نگذارند که مباشرین از کسانی که هنوز بیست ساله نشده‌اند چیزی بگیرند. خسرو میخواست، بدین طریق تفتیش، از تعدّیات وصول کنندگان مالیّات که تا آن زمان فراوان بود جلوگیری کند

§ ۱۳۱. علاوه بر مالیّات مستقیم، تحفی نیز مرسوم بود که آن را آیین مینامیدند و نیز هدایائی که در موقع تشرّف بحضور در نوروز و مهرگان باگزیر بایستی تقدیم کرد(۱). از جملهٔ سایر عواید وابواب مال کیهان میکنم که حاصل املاک خالصه و حقوق خاصّ شهنشاهی از همه مهمّتر بوده است معادن طلای فُرْبُریون در ارمنستان ایران ازین قسم اخیر بوده است غنایم جنگی نیز عایدی غیر مستقیمی بوده خسرو دوّم در دفاع خویش آنچه را که از بلاد دشمن بغنیمت آورده باختصار ذکر میکند از زر و سیم و گوهران گوناگون واز مسینه وپولاد وپرنیان وستبرق و دیبا ومواشی و اسلحه وسبایا واسراء (از مرد وزن و بچّه) «چندان بگنجها و انبارهای ما رسید که بزرگی مقدار وارزش آن بر عامّه پنهان نیست.» محتمل است که حقوق گمرکي نیز بوده است، امّا من نتوانستم اطّلاعاتی درین باب از کتب مورّخین بدست آورم

§ ۱۳۲ در سال هجدهم شاهی خسرو دوّم (برابر سال ۶۰۷ تا ۶۰۸

---

۱ - نوروز عید اوّل سال در ابتدای اعتدال ربیعی، ومهرگان عید وسط سال تقریباً درآغاز اعتدال خریفی طریقهٔ هدایا و تحف بکعبه کُرْزَن تا ایّام اخیر نیز مرسوم بود

میلادی) موجودی خزاین خسرو که فرمود آن را به بیت المالی که تازه در طیسفون بنا کرده بود حمل کردند ۴۶۸ هزار هزار مثقال نقد بود(1)، و در صورتی که میزان واحد هر درهم را معادل یك مثقال دانیم این مبلغ برابر میشود با قریب ۳۳۶ میلیون فرانك طلا علاوه براین مبلغ، مقداری از انواع جواهر و البسه و غیرآن بود که « مبلغ آن را جز خدا کسی نمیداند. » اینکه خسرو دوّم باچه آسانی وتدبیر سهلی مردم را ملزم بأدای مالیّات میکرد ازین امر معلوم میشود که باوجود محاربات پی درپی و پرمخارج و مخرّبی کـه میکرد درسال سیءام شاهی خود ۱٬۶۰۰٬۰۰۰٬۰۰۰ (هزار هزار هزار و ششصد هزار هزار) مثقال نقد مضروب (تقریباً معادل ۱٬۴۰۰ میلیون فرانك طلا) درگنجهای خویش موجود داشت

§ ۱۳۳ گذشت کردن از بقایا (مانیده ها) برسم قدیم غالباً مذکور است این برای شاه جدید وسیله‌ای برای جلب قلوب وحصول قبول عامّ بود بهرام پنجم همینکه بتخت نشست فرمان داد کـه بقایائی را که برعهدهٔ مؤدّیان خراج بود وبرابر هفتاد هزار هزار درهم (تقریباً ۶۰ میلیون فرانك طلا) بود باضافهٔ ثلث خراج همان سال جلوسش را ازمردم نگیرند فیروز درهنگام یك قحطسالی که اتّفاق افتاد رعیّت را ازخراج و سرگزیت و از ضرائبی که برای کارهای عامّ المنفعه برمردم بار میشد و از بیگاری و دیگر تحمیلات یکسره معاف داشت.

§ ۱۳۴ نفقات عمدهٔ دولت عبارت بود ازمخارج جنگ واداره‌ٔ دربار ومقرّری مستخدمین دولتی، و بالجمله، مصارف چرخاندن ارّابهٔ امور دولتی، و پس ازان اعمال عامّ المنفعه برای فلاحت وبستن سدّها وکندن نهرها و غیره مع ذلك در مورد اعمال مربوط بفوائد عامّه سکنهٔ بلادی کـه ازان سود میبردند غالباً

1 ـ که چهل و هشت هزار هزار مثقال ازان - دوازده هزار بدره که در هریك چهارهزار مثقال نقد بود - از ضرب فیروز و قباد بود

— یاشاید عموماً — باپرداخت قرضهای هنگفت همراهی میکردند گاهی بانخشش بقایا ، قسمت کردن اموال بیت‌المال بفقراء ومساکین نیز مذکور است من جمله از طرف بهرام پنجم وپیروز وقباد(1). بهرام پنجم نه تنها مال عظیمی درمیان فقراء ومساکین قسمت کرد بلکه بیست هزاروهزاردرهم (قریب ۱۷ میلیون فرانك طلا) نیز «بأهل بیوتات واصیلزادگان» بخشید. ازین گذشته دیگر مبلغ وجهی که از بیت المال بمصرف فواید عامّه میرسید چندان زیاد نبوده. شاهان ایران را همیشه این عادت بوده است که خزاین خویش را بقدری که ممکنست بنقدینه واشیاء گرانبها انباشته کنند

§ ۱۳۵. بنوشتهٔ مصنّفین ارمنی در اوّل جلوس هرشاه همهٔ پولی که درخزانه موجود بود ذوب نموده بنقش شاه جدید سکّه میزدند همچنین اسناد مضبوط در دیوانها را از نو بنام او سواد میکردند و تغییرات ضروری را درآن ملحوظ میداشتند

نظام

§ ۱۳۶ برای درجات عالیهٔ سرکردگان و فرماندهان لشکر و مدبّران اعمال جنگ بمباحث ۷۶ تا ۸۲ رجوع شود

§ ۱۳۷ قسمت عمدهٔ سپاه، مانند دورهٔ اشکانی، سواره نظام زره پوش و اسواران نژاده بودند اسواران درصفّ مصاف رتبهٔ اوّل داشتند وامید فتح و

۱ - تاریخ طبری در شاهی بهرام گور و پیروز ، و سیاستنامه [ص ۱۵ چاپ طهران] دیده شود — از پیروز دریك قحط‌سال تدبیری بدیع که برای دولت چندان خرجی نداشته‌است منقول است . وی فرمان داد که هرکس از رعایا هر نوع خوردنی که برای قوت مردم بکاراست انبار وپس انداز کرده باشد بیرون بیاورد وخود خواهی را کنار گذاشته در هرچه دارند با مردم برابری کنند و حال توانگران و درویشان و گرانمایگان و فرومایگان در برابری یکی باشد و ایشان را آگاه کرد که اگر بدو خبر رسد کسی از گرسنگی مرده است مردم آن‌شهر و دهی را که او آنجا مرده مجازات خواهد کرد وعذاب سخت خواهد داد .

فیروزی بیش از همه بزور و مردانگی ایشان باز بسته بود[1]. یکی از نقوش منقول در سفرنامهٔ فلاندَن و کست صورت یکی از این اسواران ایرانیست مردیست سوار بر اسب، زرهی، نه حلقه‌حلقه، بلکه از پشیزه‌های پولادین، در بر دارد که تقریباً تاسر زانوی او را میپوشاند، تا آستین، و یقه‌ای بلند و راست که همهٔ صورت او را میگیرد، برسر خودی دارد که درفشی (از نواری چند) بران بسته واز پشت آویخته، بردست راست نیزه‌ای بدرازی دومتر، وبردست چپ سپری گرد دارد، کیشی یعنی تیردانی نیز برمیان بسته است. سر و گردن و سینهٔ اسب نیز بزره (ازهمان نوع) پوشیده است. این نقش ظاهراً متعلّق باوایل عهد ساسانیان است. آمّیانوس مارکلّینوس نقل میکند که ایرانیان افواج منظّمی از سواره نظام زره پوش خود را بهجوم بررومیان وامیداشتند. صفوف آن چنان جمع و انبوه بود که بهر حرکت بدن از جوشها یعنی پشیزه‌های زره ایشان لمعانی دلفریب تتق میکشید. باز میگوید بدن اسبان نیز به زره چرمین پوشیده شده بود. در روزگار خسروان سلاح کامل اسواران عبارت بود ازخفتان وزره و جوشن [و برگستوان وخود و بازوبند] ورانین وشمشیر ونیزه وسپروگرزی که برکمر میآویختند وتبرزین یا عمودی و کیشی حاوی دو کمان با زِه و سی تیر و دو زِه پیچیده که بر پشت مغفر میآویختند. اسواران راسبب اسلحهٔ سنگین‌آهنی که داشتند تَنوریك[2] مینامیدند. اهمّ سلاحها نیزه و کمان بود که ایرانیان از قدیم در بکار بردن آنها ماهر بودند. پروکوپیوس گواهی میدهد که تقریباًعموم ایرانیان تیرانداز وکمانگیرند ودرین فنّ قابلترین همهٔ مردمان اند، امّا ضرب تیرشان زوری ندارد زیرا زهها شان بقدر کافی کش نمی آید.

---

۱ – ایرانیان بیش از همه جز سواره نظام «که تمامی نجبا و اهل امتیاز دران خدمت اجباری میکردند» اعتماد داشتند. امتیاز سواره نظام نظم و «انضباط» نظامی، وتمرینات هر روزی و دائمی، و اسلحهٔ ایشان بود (آمّیانوس)

۲ – معادل Clibanarii لاتینی که از کلیبانُس یونانی میآید

§ ۱۳۸. یکی ازمناصب عظیمه مقام «مؤدّب اساورة» (ترجمهٔ لفظ هَنْدَرْزَبَدِ آسپوارگان پهلوی) بود که بایستی شهرها و روستاها مردان جنگی را بسلاحشوری و انواع آداب آن مشغول دارد و تربیت کند(۱): سواری بیاموزد و، رسم جنگ بگرز و کمان و تیر خدنگ

§ ۱۳۹. بزمان هخامنشیان فوجی از گزیده سواران بود بنام «گروه جاویدان» که مانند همان فوج هخامنشیان ظاهراً مرکب از ده هزار مرد بوده است(۲).

§ ۱۴۰ پس از سواران، قسمت پیاده نظام (پایگان) بود که فرماندهان ایشان پایگانسالاران بودند. سلاح پیادگان خنجری بود و سپری و خودی که که سر وصورت ایشان‌را میپوشید (مانند mirmillon های رومی) و درحقیقت برای سیاهی لشکر و کثرت عدد بودند، وکلیّهٔ ایشان بجنگ میرفتند بی آنکه بمزد یا پاداش دیگری دلگرمشان کنند، ایشان همان روستائیان بودند که بخدمت نظام مجبورشان میکردند. عموم یالااقل قسمتی از ایشان سپرهای مستطیلی منحنی داشتند که از چوب ارژن بافته شده بود و بر تن خویش پوست خام پوشیده بودند علی العموم این پیادگان سرباران بدی بودند روزی یولیانوس قیصر روم جمعی از اسرای ایرانی را بسربازان رومی با انگشت نشان داده برای تشجیع آنان گفت. « ایشان برانی نفرت آورند که از کثرت چرك از صورت برگشته‌اند و پیش ازآنکه کسی نزدیك ایشان شود اسلحهٔ خود را بزمین افکنده پشت میگردانند » و دو قرن بعد بلیساریوس و هرموگنس سرهنگان سپاه روم شرقی، ایشان را « یك‌مشت روستائی بدبخت » میخوانند که «مصرفی ندارند جز آنکه پس ازحصول

---

۱ – نامهٔ تنسر [چاپ مینوی ص ۱۵ و ۱۶]

۲ – یك فوج ممتاز دیگر موسوم به جان‌اَسپْباران (= جانسپاران) شاید از دستجات مزدور مرگ بوده‌اند، چه نام گالیوش (در طبری و بلاذری «جالینوس» و در دینوری «جلنوس» و در فردوسی «کلیوش») که یکی از سرکردگان این گروه بوده بنام یونانی بیشتر میماند تا بنام ایرانی

فتح حصارها را خراب کنند و اسلحه و البسهٔ مقتولین را سلب و نهب نمایند و خدمتگزاران سرباران (یعنی سواران) باشند.»

§ ۱٤۱. این روستائیان بسیار مفیدتر وبهتر افواج معاونی بودند، که از اقوام مختلفهٔ جنگاور ساکن ثغور مملکت که شهرداران (امرای بومی) بریشان حکومت میکردند، تهیّه میشدند، ووضع ممتازی داشتند. چنین افواجی درجزءِ لشکر هخامنشیان نیز بودند. در محاربات دارا و جنگهای خشایارشا سکَها معتبر ترین افواج سپاه بوده اند در ایّام ساسانیان نیز در جزءِ افواج معاون که بیش ازهمه معتمدٌ علیه بودند سگستانیان را می بینیم یعنی همان سکاها که کوچ کرده و در زرَنج قدیم ساکن شده بودند. بعلاوه غالباً افواجی ازاقوام مختلفهٔ کوهستانی که درجنوب بحرخزر سکونت داشته اند یعنی اقوام گیل و کادوشی و Vertæ(۱) و البانی و حیونی (که در عهد شاپور دوّم بفرماندهی شاه خویش بجنگ میرفتند) و دیلم (۲) و شاید قوم کوشان (۳) بلخ (باختریش) را برای جنگ بکار میگرفتند. خسرواوّل جندی ازاهل دیلم و حوالی آن را بیمن فرستاد تا بومیان را در نزاع با حبشیان یاری کنند. تواند بود که بعضی ازین اقوام بالمره مستقل بوده اند و با پول بعنوان افواج مزدور بجنگ داخل میشده اند و لااقل در مورد هیونان که گاهی در سپاه ایران بوده اند باید چنین باشد. قوم چول (صول) ساکن گرگان را خسرو اوّل گوشمال داده مطیع کرد و بشهرام پیروز در آذربایجان کوچ داد و ایشان را با ایرانیان بجنگها میفرستاد چنانکه از یك فقره از کتاب آمیانوس کـه در بارهٔ معاونت مردم سگستان بسپاه ایران است و در سطور فوق

۱- این قوم را نتوانستم تطبیق کنم اینقدرهست که امّیانوس یکبار Chionitæ و Gelani و یکبار Chionitæ و Vertæ را نام میبرد (مترجم)

۲- آگاثیاس میگوید کهقوم دیلم در «جنگ مغلوبه» کهدران باشمشیر وخنجر و... باید کار کرد ماهرتر بودند تا درجنگ دورادور که مرد باتیرو کمان است

۳- «شاید» بدان جهت گفتیم که درین عبارت کهقول امّیانوس است دراصل Eusenis درج شده ومرحوم مارکوارت آنرا محرّف Cusenis یعني کوشان گمان میکند.

بمضمون آن اشاره شد، استنباط میشود این افواج معاون، مانند سواران ایرانی، سواره‌نبرد میکردند سواره نظام ارمنی که در تحت لواء ایرانیان خدمت میکردند بچشم خاصی مینگریستند. همینکه ایشان بطیسفون داخل میشدند شاه ایرانیان یکی از اکابر را باحوال پرسی ایشان میفرستاد. این کار سه مرتبه تکرار میشد و روز بعد شخص شاه بسان دیدن افواج ایشان میرفت.

§ ۱۴۲ ایرانیان در جنگ از فیل نیز استفاده میکردند باین نوع که جمعی از سپاهیان برآنها سوار شده ساقهٔ لشکر را تشکیل میدادند. این حیوانات وحشت شدیدی در دل رومیان می‌افکندند. ابن خلدون این فیلان‌را چنین وصف میکند: بر آنها برجهائی چوبین مثل کوشك میساختند و از لشکریان و اسلحه و بیرقها پر میکردند و هنگام کارزار در مؤخر لشکر بکردار دیواری ردیف مینمودند و لشکریان را بدان پشت گرمی و اطمینان قلب حاصل میشد.

§ ۱۴۳ عدّه های کثیر لشکر را گُنْد میامیدند و سرکردهٔ ایشان گندسالار بود قسمتهای کوچك گند را دْرَفش و دسته های جزء هر درفش را وَشْت میگفتند هر درفشی رایتی مخصوص داشت (۱). در نقوش ساسانی نمونهٔ چندی ازاین بیرقها وعلمهای نظامی دیده میشود یکی ازآنها پارچه ایست دراز و باریك که بر نیزه‌ای آویخته اند در نقش دیگری بیرقداری دیده میشود که دستکی بلند بدست گرفته و بر سر آن چوبی را از وسط بطور افقی قرار داده اند و سه گلوله بر بالای آن چوب نصب شده، دو تا در طرفین و یکی درست مقارن محل اتصال دو چوب بیکدیگر، دو گلوله نیز بر پائین آن چوب هر یك در يك انتها آویخته است رایت ملّی ایران درفش کاویان مشهور معظّم بود که بموجب روایات ملّی عبارت بود از پوست پاره‌ای که کاوهٔ آهنگر هنگام کار بر

۱ - بهمین جهت آن دسته را درفش میگفتند کلمهٔ Drapeau در زبان فرنگی معنی اصلی لفظ درفش است.

پیش و کمر می بستة است و در ایام ماقبل تاریخ مردم را بر اژدهاك (ضحّاك) عرب کافر فاجر بشورانید این درفش چرمین بامتداد ایام بواسطهٔ پارچه‌های دیبا و حریر که بر اطراف آن دوختند بزرگ شد چنانکه بیست و دو پی طول و پانزده پی عرض یافت و آنرا بگوهر های گوناگون آراسته بودند و هریك ازشاهان بدان تبرّك میکردند و تیمّن میجستند و در افزودن گوهران بران بر یکدیگر پیشی می گرفتند و در موقع جنگ میفرمودند که آنرا پیشاپیش ایشان بکشند و جز بدست سالار مقدّم و پیشوای کلّ سرداران و بزرگان لشکرشان نمیدادند پس از ختم جنگ بگنجور که متعهّد حفظ آن بود برمیگرداندند درفش کاویان در وقعهٔ قادسیّه (سال ۱۶ هجری) بدست سعدبن ابی وقّاص سردار عرب افتاد

§ ۱٤٤ در ایامی که جنگی نبود اسلحه و آلات جنگ در مخزن (انبارگ) و جَبَّهْ خانه (گنج) حفظ میشد و بر إِران أَنْبارَگ بَدْ[1] بود که مواظب نظم و بی عیب ماندن آنها باشد و در اندك مهلتی حاضر و تسلیم نماید. جنگ که تمام میشد همه چیز را پس گرفته باز بانبار و گنج میبردند[2] از اسبان بخصوص خوب مواظبت میشد و بیطار (سُوُر بِزِشْك) شخص مهمّی بود که برای استعمال و حاجت او گیاهها جمع میکردند گرفتن اسبان شخصی جایز نبود مگر وقتی که جنگ قریب الوقوع باشد و اسبهای لازم بموقع نرسد برای غذای سپاه گوشت و شیر بمیزان متساوی کشیده بین لشکریان قسمت میکردند چنین بنظر میرسد که در روز قتال وظیفهٔ روزی مردان و اسبان بیش از ایّام عادی بوده است

§ ۱٤٥ از یك سردار توقع آن بود که آنچه بایستهٔ لشکر کشی است داشته

---

۱ - رجوع شود بمبحث ۵۳ در ص ۳۸ تا ۳۹

۲ - این جمله منقول است از دینکرد که آن هم از آرْتیشْتارستان یعنی مجموعهٔ قوانین نظامی برداشته

باشد، در فن حرب قابل و شایسته باشد، صاحب نظر صائب باشد، بحال لشکریانی که در فرمان اویند معرفت کامل داشته باشد، حسن سلوك وتدبیرش مورد سنجش وآزمایش قرار گرفته و محل اطمینان باشد. مخصوصاً بایست همهٔ اقسام ودستجات سپاه را بشناسد و میزان قوّت هر یك را بداند. روز هیجا شور و هیجان از خود نشان ندهد و سخنانی نگوید که سبب خوف و بیم سپاهیان شود. سرباران بایستی بایکدیگر محبّت واتحاد داشته باشند ونسبت به پیشرو خود اطاعتی کورکورانه بروز دهند. روز مصاف بایستی سرکردهٔ سپاه بوسیلهٔ یادآوری لشکریان باینکه جنگ با بد دینان وکافران تکلیف دینی هر کسی است وبوسیلهٔ تذکار اجر وارتقائی که درین عالم ممکنست تحصیل کنند وثواب روحانی که در عالم دیگر خواهند یافت ایشان را تشجیع کند که رو بمرگ بشتابند قبل ازشروع قتال اندکی آب مقدس دربردیکترین نهر ریخته آن را تقدیس میکردند، سپس شاخه‌ای مبارك را بمنزلهٔ اولین تیر بجانب دشمن می‌انداختند، آنگاه بآواز بوق لشکریان دست بقتال برمیآوردند. رسم آن بود که پیش از کارزار سپهسالار بایستی دشمن را باطاعت شاهنشاه و قبول دین زرتشتی بخواند و اتمام حجّت کند، یا بمرباد «مَرْد و مَرْد» دو تن را ازدو طرف بمبارزه دعوت نماید تا جرأت طرفین را بیازماید

§ ۱٤٦. در محاربات مهم که شخص شاه فرمانده سپاه بود برای او درعرصهٔ کارزار درقلب لشکر سریری برپا میکردند وخدم و حواشی شاه و سرباران خاص که در راه او بایستی جان سپاری کنند در پیرامون سریر او حلقه میزدند در ارکان تخت درفشی چند نصب میکردند گرد این هیئت را گروهی از تیراندازان و پیادگان نکردار حصاری احاطه میکردند اگر شاه حضور نداشت، وکفایت امر جنگ بعهدهٔ ایران سپاهبد مفوّض شده بود، او بود که براین تخت می نشست رستم فرّخزاد در ایام جنگ قادسیّه از ورای چنین حصاری که گرد او بسته بود مجاری احوال رزم را مینگریست(۱)

---

۱ ـ این امر را که شاهنشاهی ـ مثل شاپوردوّم ـ بنفسه داخل جنگ شده خود را بصفوف دشمن زند و بیش ازهمه صولت وصلابت ظاهر کند آمیانوس بصورت امری غریب و نامعهود ضبط کرده.

§ ۱٤۷. برخلاف پهلویان که درامر محاصره چندان ماهر وآزموده نبودند ایرانیان دورهٔ ساسانی فنّ محاصره را از رومیان آموخته بودند و تیرهای میش سار (میش‌سر) حصار شکن و کَشکنجیر ومنجنیق وباروی متحرّك و سایرادوات حصار که در قدیم مستعمل بود بکار میبردند و زمانی که خود ایشان حصاری میشدند نیز آن هنررا داشتند که آلات و ادوات دشمن‌را عاطل کنند بدین نحوکه تیرمیش‌سار آنان را بخمّ کمند آورند و از دست لشکریان بربایند یا سرب مذاب برآلات ایشان ریزند یانفت برآنها اندازند اسیران جنگ را عموماً دست بپشت بسته می‌آوردند و بسان بندگان میفروختند و یا به اراضی سایر مملکت برای زراعت و آبادانی آنجا کوچ میدادند(۱)

§ ۱٤۸ ایرانیان برای شمارهٔ مقتولین جنگ اسلوب بدیعی داشتند پیش از قتال شاه بر تخت خویش نشسته با حضور فرمانده آن جنگ سان لشکر میدید. سپاهیان یکایك از برابر تخت میگذشتند و هر یك تیری در سبدهای بزرگی که مخصوص این‌کار نهاده شده بود می‌انداختند پس سبد ها بمهرشاهی مختوم میشد. بعد از ختم کارزار ازسبدها مهر برمیداشتند وبار هرسربازی از پیش تخت گذشته تیری بر میداشت آنچه در سبدها باقی میماند شمارهٔ اسرا و مقتولین را معیّن میکرد اگر سالار سپاه جنگ را خیلی گران تمام کرده بود شاه ازین رو خود می فهمید.

§ ۱٤۹ حکّام ثغور، یعنی مرزبانان، قوای ثابتی از افواج مردور ترتیب میدادند در قلاع و استحکامات سرحدّی بنیز «ساخاوهای» دائم میگذاشتند.

دین و داد

§ ۱۵۰ ساسانیان از اوّلین لحظه با روحانیان زرتشتی متّفق شده بودند، و

---

۱ ـ رجوع شود به § ۱۰۸ در سابق

اتّحاد و دوستی صمیم میان مُلك و دین درتمامی مدّتی که موضوع کتاب ماست برقراربود. اصحاب دین جنبهٔ قدس خویش را شامل‌حال حکومت دنیوی نموده بودند وخود نیز شرکت حمایت دیوانیان درکلیهٔ ظروف واحوال مهم در زندگانی هر یك نفر ایرانی دخالت میکردند وبعبارهٔ اخری شخص را از گاهواره تا گور درچنگال خویش داشتند. آگاثیاس میگوید « حالا دیگرهمه کس ایشان را (یعنی مغان را) تمجید و تجلیل میکنند و با احترامی رایدالوصف بدیشان مینگرد. همهٔ امور مملکتی بمشورت وپیشبینی ایشان ترتیب‌داده شده است(۱) علی‌الخصوص کفایت مهمّات همهٔ کسانی که معامله و محاکمه ای دارند بدست ایشانست و هرچه میشود در تحت نظارت ایشان وبموجب رأی و قراریست که ایشان میدهند وهیچ امری برغم ایرانیان وجههٔ شرعی ندارد مگرآنکه یکنفر مُغ آنرا تصدیق وتصویب کند »

§۱۵۱ آری مغان اقتدار روحانی داشتند دولت ایشان را حاکم برجان و مال وعرض مردم کرده بود. اجرای عقد ازدواج و صحّت اطلاق عنوان حلالزادگی و صدق تملّك و سایر حقوق در ید قدرت ایشان بود تطهیر کسان ازننگ بیدینی وارتکاب گناه باختیار ایشان بود همهٔ این حقوق باعث بودکامل ایشان شده بود، امّا مایهٔ نفوذ ایشان تنها همینها نبود بلکه ایشان ملکداربزر بودند(۲) و عایدات کثیری هم از ممرّ دیات و غرامات شرعی داشتند و اموالی بعنوان ردّ مظالم و نذر و هدایا و وقف وحبس حاصل میکردند، و این همه بنفوذ و عظمت مقام ایشان کمك میکرد ازین گذشته استقلال بسیار وسیعی هم داشتند، بلکه اگر بگفتهٔ آمّیانوس که « مغان برموجب شرایع وقوانین مخصوص بخود میزیستند » بتوان اعتماد کرد باید گفت که ایشان در قلب دولت ایران

۱ - رجوع شود بمبحث ۷۲ وحاشیهٔ ۳ ص ۵۲

۲ - رجوع شود بمبحث ۶۹.

دولت دیگری ایجاد کرده بودند(۱).

§ ۱۵۲. مراتب سیر اصحاب دین زرتشتی بسیار بدقّت ترتیب داده شده و درجه بندی شده بود، هر چند که ما را بدان معرفت کامل و مطابق حقّ و واقع نیست، چه هیئت اجتماعیّهٔ پارسیان این روزگار با عهد ساسانیان فرق بسیار دارد. مغان صنف اکثر و اهل درجهٔ اسفل از درجات مذهبی بودند ما فوق ایشان هیربدان و موبدان وسایر انواع روحانیانی که خدمات خاصّی داشتند مثل پیشنماز (زوت، بواو مجهول) و افروزنده و حافظ و خادم آتش (راسْپی) بوده اند. دستور، علی الأظهر، درجهٔ اعلائی داشته لکن ما بطور یقین نمیتوانیم اعمال او را تشخیص و تعیین کنیم شاید اصحّ احتمالات آن باشد که وی را یك نوع حلاّل مشکلات مذهبی و پژوهندهٔ مسائل دینی دانیم که درفقه ودانش دین ماهر بوده و در موارد مشکوكٌ فیها از او استفتا میکرده اند و بالجمله بمنزلهٔ مفتی و مجتهد مسلمین بوده است(۲) یك مرتبهٔ اعلای دیگر مقام مُغانْ هَنْدَرْزْبَد یعنی «مؤدّب مغان» بوده است(۳) در پلّهٔ اعلای مدارج روحانی هیربدان هیربد و موبذان موبذ قرار دارند

---

۱ ـ رجوع شود بمبحث ۶۹

۲ ـ در دیباچهٔ اَرْدَوِ راژ نامك آمده است که اسکندر رومی چندین تن از دستوران و دادوران و هیربدان و موبدان و دین بُرداران و افزارمندان و دانایان ایرانشهر را بکشت، و مهان و کدخدایان ایرانشهر را با یکدیگر کین و دشمنی میان انداخت، و پس از مرگ او مردمان ایرانشهر را با یکدیگر آشوب وپیکار بود، و ایشان را هیچ خدا (=شاه) و دِهْبَد و سردار و دستور دین آگاه نبود، مغان و دستوران، پژوهش کارهای بزرگ دینی را، انجمن کردند، وچون شاه اردشیر پاپکان بشاهی نشست دستوران و موبدانی که دران زمان بودند همه را پیش خویشتن خواند و گفت که دین راست و درست که ایزد بزرتشت گفت و زرتشت در گیتی رواج کرد مرا باز نمائید تا من این کنشها و گفتگویها ازجهان برکنم و اعتقاد بایکی آرم ــ کلمهٔ دستور (درفرس قدیم .دَسْتَر) بمعنی «وزیر» که معنی غیرمذهبی است نیز هست وازین لحاظ کاملاً مطابق است باکلمهٔ Ministre

۳ ـ قَسِّ مُغان (مصمغان) کەدر هنگام فتحدماوند بدست عرب یعنی قریب یكقرنو نیم بعد از هجرت درآنجا بوده است از بقایای ازمنهٔ اخیر عهد ساسانی است و بس، ویقیناً هیچ ربطی با اینکه زَرَتُشْترَ را در اوستا مهتر شهر ری خواندهاند ندارد.

§۱۵۳. اصحاب دین بآتشگاه بیش از هر چیز وابسته بودند و خدمت در آتشکده عمدهٔ اشتغال ایشان بود. بنا بر درجات زندگی ایلی ایرانیان قدیم، آتشها نیز درجات داشته است. آتشی متعلّق بخانه بوده و آتشی بعشیره یا دیه (آذُران)، و آتشی بیك قبیله یا کوره (بهرام). آتش خـانگی را مانند یعنی بزرگتر خانه نگهداری میکرد، برای خدمت آذران لااقلّ دو مُغ ضرورت داشت، وآتش بهرام راهیئتی متعدّد بریاست یك موبد نگاه بود[۱]. لکن معظّمترین و بالاترین همهٔ این آتشها سه مطهر بزرگ آتش عُلوی را میدانستهاند که بطبقات سه گانهٔ مملکتی اختصاص داشت. آذُرفَرنبَغ متعلّق بطبقهٔ اصحاب دین[۲] درکاریان فارس، آذُرگُشْنَسپ آتش طبقهٔ مقاتله یا آتش شاهی در گنجك (شیز) آذربایجان، آذُربُرزینمِهر مختص برزیگران در ریوند کوه خراسان. بجای آتشدانهائی که سابق درزیر آسمان و در معرض هوا بود معابد وبیوت عظیم وفاخر برای این آتشها ساختند، و نهایت وجوب را داشت که خورشید برآتش نتابد، بهمین سبب آنرا در داخل آتشکده در محوّطه ای که بالمرّه تاریك و از نور خارج محروم بود قرار میدادند.

§ ۱۵٤ شاهان ساسانی دراوقاتی که مملکت اضطرابی داشت به زیارت آتش شاهی آذرگُشَسْپ میرفتند[۳] و باکمال جود و جوانمردی زر و مال و زمین و

---

۱ ـ چنان مینماید که هر موبدی کورهای را بتملّك داشته است.

۲ ـ بسیاری از مشاهیر روحانیان بزرگ زرتشتی نام آذر فرنبغ داشتهاند

۳ ـ حتّی ابن خردادبه مدعی است که آئین در ایران بران بوده است که هر شاهنشاهی هنگام جلوس خود از مدائن (تیسپون) پیاده بزیارت آذر جشنس شیز میرفته. بهر حـال این آتش رمز وحدت شاهنشاهی و یگانگی دینی بوده است و نشان اینکه شاهنشاهی ساسانی مؤید به اتحاد با حفظه و پیشروان دینست و نقطهٔ مقابل شاهنشاهی اشکانی که در آن هر یك از « ملوك‌طوایف » یا کدك خدایان یعنی هریك از شهربانان « برای خویش آتشگاه ساختند » (نامهٔ تنسر ص۲۲). این فقره از نامهٔ تنسر بطن قوی یك روایت تاریخی است، وحال‌آنکه قول دیگر نویسندهٔ آن نامه‌که ، آتشگـاههای ملوك‌طوایف بدعت بود وآتش‌شاهی یگـانهٔ ساسانیان رفع بدعت و بازگشت بحال اصلی روزگـار دارا ، مبنی بر جعل و تخیّلات دینی است

شده بران وقف وحبس میکردند. بهرام پنجم همهٔ یاقوت و جواهری را که در اکلیل خاقان بود با شمشیری هم اران او که نگین درّ و گوهر بران نشانده بودند بآتشکدهٔ شیز (چیژ) فرستاد وخاتون اورا نیز بخدمت آن گماشت (۱). خسرو اوّل نیز نسبت بآتشکده چنین سخاوتی نشان میداد. خسرو دوّم نیز نذر کرد که اگر بر بهرام چوبین ظفر یابد حلیه های زرّین و هدیه های نقد بیار آذر گشسپ نماید و بنذر خویش وفا نیز کرد.

§ ۱۵۵ باینکه این سه آتش عمده را زرتشتیان توجهی خاصّ تعظیم میکنند و در حقّ و وصف آنها علوّ بسیار دارند و بیش از دیگر آتشکده ها اموال و املاك برین هرسه موقوف و مخصوص کرده‌اند، بسیاری آتشکده های آذر بهرام نیز از اکرام و اعتبار کثیری برخوردار بوده اند، علی الخصوص آنها که بنا و انشائشان بیکی از رجال افسانه‌ای عهد اساطیر یا بشخص شخیص زرتشت نسبت داده شده بود مانند آتشکدهٔ شهر طوس و آتشگاه شهر نیشابور و بیت نارشهر ارّجان فارس وآتش کَرْکویه(۲) درسیستان وآتشکدهٔ کویسه بین فارس واصفهان

§ ۱۵۶ مقدّمترین اشغال خدمهٔ آتشگاه مواظبت آتش و حفظ آن از مردنست. پس ازان تهیهٔ هوْم وبیار کردن نان و گوشت و زمزمهٔ ادعیه واوراد است. روحانیان در ارتباط با عموم، اشغال متفرّق و مضاعف داشتند. اجرای تطهیرات آئینی، اقرار شنیدن، آمرزش دادن، حکم به توبه وانابه و ادای غرامت، اجرای حدود شرعی، انجام دادن شعائر ومراسم متعارف در ولادت و کشتی بندان و ازدواج و تجهیز جنایز و انواع اعیاد دینی. اگر درست دقّت کنیم که دین چگونه در اندکتر وخردترین حوادث زندگانی روزانه دخالت داشت وشخص شب

۱ ـ در روزگار سابق اردشیر اوّل سرهای جماعتی از مقتولین کارزار را که از دشمنان او بودند بآتشگاه اناهید در اصطخر فرستاد، و درسال ۳۴۰ میلادی نیز سرهای عیسویان مقتول در همین معبد آویخته شد.

۲ ـ در اصل فرانسه Karkara است، درذیل آخر کتاب درین باب توضیح میدهم (مترجم)

و روز باندك عدم التفات تاچه حدّ عرضهٔ تهمت ارتكاب خطا و وصلهٔ نجس شدن بود میتوانیم بدانیم که مقام روحانی هرگز « بلامتصدّی » وخالی نمیماند و ادراك توانیم کرد که یکنفر آخوند که مال و ملکی بمیراث نیافته بود و در هفت آسمان یك ستاره نداشت چگونه در نهایت آسانی وزودی از برکت اعمال مختلف خویش توانگر و صاحب آلاف وآلوف میشد. بایست در شبانروز چهاربار خورشید را ستایش کرد، ماه و آتش وآب را نیایش نمود، در هنگام خفتن و زنار در خاستن نماز کرد، دروقت شست وشو وکشتی بستن وغذا خوردن و بقضای حاجت رفتن و عطسه کردن وزلف زدن وناخن گرفتن وچراغ افروختن وغیره وغیره بایست زمزمه کرد و دعا خواند، آتش خانگی نبایست بمیرد، پرتو آفتاب نبایست بر آتش بتابد آب و آتش نبـاید بهم برسد، ظروف فلزّی نباید زنگار بندد و زنگ بزند چه فلزّ مقدّس است. آئین وآداب لازمهٔ تطهیر بدن از نجاست مسّ میّت و حیض و نفاس — خاصّه درصورتی که فکانه زاییده باشد (۱) — بی نهایت خسته کننده و ملالت آور بود ارْداویراژ درهنگام معراج درمیان مرتکبین معاصی کبیره، ازقتل وفحشاء وزنای محصنه ولواط وسوگند دروغ واحتکار، دردوزخ کسانی را می بیند که گناهشان آن بوده است که بگرمابه بسیار رفته‌اند، وطرفهای ناپاك وریمنی و چرك بآب و آتش افکنده‌اند، و موی و ناخن و شپش ورشك برآتش انداخته‌اند، وخودرا طاهر نکرده بکار نشسته‌اند، و در هنگام غذا خوردن سخن گفته‌اند، و برمردگان زاری کرده‌اند، وپای برهنه راه رفته‌اند

§ ۱۵۷ کار آخوندها تنها اجرای مراسم نبود بلکه مدبّران و مرشدان اخلاقي و طبیبان روحانی مردم بودند شکّی نیست کـه لااقلّ قسمتی از تعلیم ابتدائی و کـلّیهٔ معارف عالیه بدست ملاّها بود لکن افسوس کـه درین باب اطّلاعی بما نرسیده است میدانیم که ملکزادگان و فرزندان اعیان خواندن

۱ – یعنی بچه مرده بدنیا آمده باشد.

ونوشتن وحساب کردن فرا گرفته ودرنخچیر وچوگان وشطرنج (۱) ونرد وسواری تربیت دیده و فرهخته بودند، حاجت بدبیان نیست که جوانان اشراف قبل از هرچیز بایستی رسم سلحشوری را بیاموزند (۲). امّا در خصوص تعلیم عامّه ازمنابع اطّلاعات ما چیزی بدست نمی‌آید (۳).

§ ۱۵۸. جای تأسف است که اشارات و بیانات دینکرد (٤) در بارهٔ حال و وضع روحانیان بسیار جزئیست مثلاً گفتگوارآخوندیست که از رستاقی (کذا، ط: کوره‌ای) بدیگری فرستاده میشود یاازیك آخوند (؟ موبذ) روستا (؟ کوره)

۱ ـ درکارنامک اردشیر بابکان گوید که اردشیر چون بسال فرهنگ آموختن رسید « به دبیریه و اسواریه و اپاریك فرهنگ ایدون فرهخت کواندر پارس نامیك بود » وچون اردوان اورا دید « فرمودکوهر روژ اپاك فرزندان وواسپوهرکان خویش اونخچیر [و] چوبیکان روذ . . . (واو) به چوبیکان و اسواریه [و] چترنگ و وین ارتخشیر و اپاریك فرهنگ اراویشان (همگی) چیرو ورتك بوذ » ولی بازی شطرنج تازه در زمان خسرو اوّل بایران رسید

۲ ـ منذر ملك عرب حیره که متکفل پرورش وتعلیم ملکزاده بهرام (بهرام پنجم یا گور) گردیده بود کسی را بپایتخت ایران فرستاد که گروهی از فقهای ایران و استادان دانشمند و ماهر در فن تیر اندازی و سواری و دبیری و مؤدبین سایر فرهنگها برای تربیت او حاضر کرد و فرزانگانی از حکمای ایران و روم و سخنسرایان و راویانی از عرب برای او گرد آورد و ایشان را ملازم بهرام گردانید و برای هر استاد و ادب و آموزگاری ساعتی خاص معین کرد که در آن وقت برای تعلیم او حاضر شوند.

۳ ـ دیهکانان در هر وقت و زمان بایستی پیش معلمین دینی بخوبی تربیت دیده و تهذیب یافته باشند این طبقه تا قرنها پس از سقوط شاهنشاهی ساسانیان روایاتی از قصص و تواریخ ملی را بحیثیتی که بدین پیوسته و باز بسته بود حفظ کرده بودند. بی شك جمع کثیری از اهل بلاد خواندن و نوشتن و محاسبه را لااقل آموخته بودند: خط موسوم به «پهلوی» بسیار عجیب بود. اسماء و افعال کثیرالاستعمال آن، ضمایر و حروف اضافهٔ آن، و بسیاری از سایر انواع کلمات، همه کلمه‌ای آرامی بودکه در موقع خواندن آنرا بپارسی تلفظ میکردند (این طریقه را هزوارش گویند). چنین زبانی برای حیات روزگذار گروه سوداگر وبازرگان و پیشه ور چنان غیرلایق و ناشایسته مینماید که میتوان بداهت عقل حکم کرد که در غیر مصنفات علمی و دینی و تاریخی که ملاها انشاء میکردند، و خارج از اسناد رسمی دولتی، زبانی ساده تر متداول بوده است چنین زبانی که بکلمات ایرانی صرف نوشته شده و متعلق بعهد ساسانی است اکنون در اوراق و جزوه هائی از کتب و رسائل مانویان که در تُرفان مکشوف گردید مشهود است

٤ ـ بنقل آن از مجموعهٔ قوانین دینی

که پس ازبازخواندن آخوند سابق بتربیت وتعلیم مردمان گماشته میشود ؛ و برای عزل ونصب وتغییر محلّ ، رأی حاکم رستاق (؟ شهریک) یعنی یك صاحب نفوذ غیر دینی قاطع است اما سرتاسر این فقره چنان مبهم است که ازآن هیچ استنتاج حتمی نمیشود کرد

§ ۱۵۹ . تعداد معایبی که درمیان آخوندها عامّ است در فصل پنجاه ونهم از مینوک خرد از چیزهای شنیدنی است آن معایب اینهاست : الحاد و منافقی (اَهَرْموگیه) ، آزْوَری ، فراموشکاری ، سودطلبی ، خردك نگرشنی[1] و بددینی (بدگرویدن بدین) [2] ماشایدنتوانیم حدودوعصبیّت را نیزبرین صفات بیفزائیم . تاراندن وآزردن اهل الحاد وارتداد وپیروان ادیان دیگریکی ازجنبه های طاقانی عهد بوده بعلاوه مجادله و محاجّهٔ عامّ در مواقع مختلفه مذکور است که دران موبدان وسایرروحانیان دانشمند قوّهٔ استدلال خویش را بامعاندین دین مَزْدَیسنی میسنجند [3] .

---

§ ۱۶۰ عدالت علی العموم در ایران باستان مقامی بلند داشته و از زمان بسیار قدیم امثلهٔ بسیاری در دست داریم براینکه شاهان حدّاً مواظب صحّت استعمال قدرت قضائی و دادگری قاضیان بوده‌اند در زمان ساسانیان هم قاضی مأمون و معتبر بوده است . برای قضا مردانی مجرّب وعادل انتخاب میکردند که دیگر حاجت باستشاره نداشتند ورسم رومیان که مردان زبان آور و عالم بحقوق را پشت سر قضات جاهل قرار میدادند درنظر ایشان مستوجب استهزا بود[4]

۱ - قابل توجه است که افراط در حفظ و رعایت کلیهٔ دستور ها و اعمال جزئی دینی حتی بر علمای زرتشتی نیز ممکن بود گران آید .

۲ - نفاق نیز در میان روحانیان در ایران کم بوده است .

۳ - مناظرهٔ بامانی — [مناظرهٔبامردك] — محاجّهٔ میان موبدان و پیروان گرد ایرانی — کتاب گجستك اباليش نیز خود کتاب محاجّه ایست منتهی از زمان ما بعد ساسانیان

٤ - در دینکرد نیز آمده است که شغل قضا حق کسیست که آیین را داند درهوسپارم نسك نیز فصل مشبعی درخصوص تکالیف قاضی ازاینکه عادل باشد وملاحظات دینی که موجب آنست موجوداست

§ ۱۶۱ سابقاً دیدیم که مقام قاضی صلح و حکم دعاوی — شاید تنها دعاوی میان اعیان — یکی از همت منصبی بود که درمیان هفت بیوتات عظیمهٔ ممتازه بمیراث واگذار شده بود (۱). لکن از آنجا که دین زرتشتی مبنی بر پیوستگی منفك نشدنی کیش واخلاق وحقوق است قوّهٔ قضائیه بایست متعلّق بپیشروان دین باشد بحدّی که میتوان گفت علم بالکلیّه منحصر و مختصّ بروحانیان بوده است قاضیان (دادوران) با دستوران و موبدان و هیربذان مذکوربند و مثل دستوران بلقب ردّ ملقّب بودند. یك چنین حاکم شرعی همهٔ محاکم هر کوره‌ای را اداره میکرد ومکلّف بود بایسکه مواظب باشد که علی‌العموم عدالت اجرا گردد؛ حتّی چنانکه گفتیم مأمورین دیانی آن کوره را ازتعدّی و بیدادی باز دارند (۲).

ازدیگر کارگزاران عالیمقام ولایتی که جنبهٔ قضائی داشتند یکی سَرُو شُوَرْز داری یا فقیه صلح است، دیگر دَسْتْسَرْ هَمْداذ (۳) هر قریه ای بایست دارای یك قاضی صلح بوده باشد که همان دیهکان یا یك نفر دیگریست که مخصوصاً بسمت قاضی دیه موظّف است ترافع لشکریان درمحضر فقیه مخصوصی میشد موسوم به سپاه دادور (= قاضی عسکر)

§ ۱۶۲ بی شكّ نظم وترتیب قضا بمنتهای کمال رسیده بوده عالماً چندین قاضی باهم کارمیکرده‌اند و در بعض موارد هیئت منصبه ای مرکب ازقضات مختلف الدّرجات بمطالب رسیدگی میکردند در قانون برای قضات مهلتی برای دعوت شهود مسطور شده بود و مدّت کلیّهٔ جریان دعوی بموجب قاعدهٔ معیّنی محدود بود. اوامر صادرشده بود که ازتطویل بلاطائل هر یك ازطرفین دعوی که بخواهند

---

۱ - مبحث ۵۳ (ص ۳۸ - ۳۹) دیده شود

۲ - برای سمت تفتیشی که بقاضیان کوره هاست باعمال مأمورین جبایت اموال بعد ازاصلاح مالیاتی خسرو اوّل داده شده بود رجوع شود بمبحث ۱۳۰ ص ۸۵

۳ - اگر آقای هوفمان در اینکه این کلمه را دَسْتْوَرْ هَمْداد تفسیر وتعبیر میکند مُصیب باشد باید از آن استنباط کرد که دستور کار های قضائی داشته، لکن این هم هست که نُلدِکه آن را «دست درهم داد» میخواند

به پرگوئی ویك ودوکردن محاکمات را طول دهند و کارها را معوّق و مشکل سازند جلوگیری شود. نیز ممکن بود بر هرقاضی که بنا بر منفعتی باطلی را حقّ یاحقی را باطل کرده است اقامهٔ دعوی نمود.

§ ۱۶۳ آمّیانوس میگوید که « قوانین ایرانیان بسیار هائل است وعلی الاخص آنچه دربارهٔ متمرّدان وعاصیان است که از روی بی رحمی ترتیب داده شده و بعضی که دیگر ناپسند ومکروه است، مثل اینکه گناه یکنفر گردن گیر خویشان او شود و همهٔ ایشان را تباه کنند. » مبنای نظری قوانین جزائی درنامهٔ تنسر بطریق آتی بیان شده است « عقوبات بر سه گناه است، یکی میان بنده و خدای، که از دین بر گردد، و بدعتی احداث کنند در شریعت، و یکی میان رعیّت و پادشاه، که عصیان کنند وغش، یکی میان برادران دنیا، که یکی بر دیگری ظلم کنند، . . درروزگار پیشین هر که از دین برگشتی، حالاً وعاجلاً قتل وسیاست فرمودندی. هر که در ملوك عصیان کردی، یا از زَحف (= هجوم و حمله درصفّ قتال) بگریختی، هیچ را امان بجان نبودی » ودر جنحه وجنایت نسبت بأقران « سنّت آن بود که زننده را بار زنند، و خسته کننده را خسته کنند، و غاصب و سارق را مُثله کنند و زانی را همچنین » درزمان خسرو اوّل که زمان انشای نامهٔ تنسر است سیاسات عموماً ملایم تر شده بود مرتدّ و ملحد را قانون آن بود که « بحبس باز دارند، وعلما مدّت یك سال بهروقت اورا خوانند، ونصیحت کنند، و ادّله برو عرض دارند، و شبه را زایل گردانند، اگر بتوبه و انابت و استغفار بازآید خلاص دهند، واگر اصرار واستکبار اورا براستدبار دارد بعد از آن قتل فرمایند » فی الواقع این قانون شامل حال گروندگان به ادیانی مثل عیسویّت و موسویّت نمیشد، لیکن محتمل است که در نهایت قوّت خود در مورد مانویان و مزدکیان اجرا میگشت امّا درمورد مقصّرین دولتی وسیاسی درین روزگار آیین آن بود که « ازآن طایفه بعضی را برای رَهبت بکشند تا دیگران عبرت گیرند، و بعضی را زنده گذارند تا امیدوار باشند بعفو، میان خوف و رجا قرار گیرند. »

در مورد جنایات نسبت بیکدیگر « جراحت را غرامت معـلوم بمثله (۱) قرارداده بودند... و غاصب را غرامت چهار چندان که دزد را (۲). برخلاف سنّت پیشینیان مُثله‌را چنان اجرا میکردند که « ظالم ازآن برنج آید و مظلوم را منفعت و آسایش رسد، مثلاً رای را بینی میبریدند، دیگر هیچ عضوی که قوّت ناقص شود جدا نمیکردند، تا هم ایشان را عار و شنار باشد و هم بکار وعمل نقصان نیفتد. اگر شخص سابقاً جنایتی نکرده بود ممکن بود که بغرامت اقتصار شود، لیکن در صورت تکرار جرم جزا شدید میشد. « اگر این جماعت مجرمان که غرامات ایشان معیّن است پس ازین غرامات نوبتی دیگر با گناهها معاودت کنند گوش و بینی ببرند، و دیگر عضو را تعرّض نرسانند(۳). »

۱٦٤§ چون دزدی فراوان اتّفاق می‌افتاد قوانین جزای ایران مخصوصاً در باب آن توجّهی داشته است. دزدی که در موقع ارتکاب گناه گرفتار شده بود مال مسروق را بگردنش بسته پیش قاضی میبردند. بروی زنجیر نهاده بزندان میکردند. عدّهٔ زنجیرها برحسب بزرگی گناه فرق میکرد و اعضائی کـه مصدر جرم بود محکمتر یابسته‌تر بسته میشد. همینکه ارتکاب جرم ثبوت میرسید مجرم را بمیدان مجازات برده ریسمان می انداختند. مستنطق درحین استنطاق چنانچه لازم بود وَعد و وعید و رفق و تهدید بکار میبرد تامتّهم را مُقرّ آورد. کسی که همدستان خود را بروز دهد مأجور است. امّا آنکه مال دزدی را پنهـان کرده باشد بقدر سارق کیفر میبیند. بادردان خودی وخارجه مذهب چه ازحیث لباس

۱ـ مترجم گوید این عبارت نامهٔ تنسر درنسخ مشوّش است و برای من حتّی در موقع چاپ نامهٔ تنسر نیز چندان واضح نشد. اگر فرض کنیم در اصل عربی ابن مقفّع « و للجرح غرمٌ معلومٌ بمثله » بوده معنی آن میشود که جراحت را غرامتی باشد آن معیّن بود.

۲ ـ اگر راهزنی و دزدی بسیار مهم بود سزای آن قتل بود

۳ ـ مثلهٔ جانی بمثل جنایت در دینکرد نیز مذکور است.

درهنگام سرما وچه ازحیث پرستاری در زمان بیماری بیك نوع معامله میشود. جانیان بیگانه را بعلل مذهبی زنجیر مینهند.

§ ۱٦٥ حبس تأدیبی بنظر نمیرسد که درایران متعارف بوده باشد، امّا توقیف قبل اراجرای محاکمه وتعیین جزاممکن بود که ماهها وحتّی سالها طول بکشد بعلاوه حبس درحکم وسیله‌ای نیز بوده است برای سر زیر آب کردن کسانی که ازایشان بیم ضرر وخطری میرود، چنانکه بسا اشخاص عالی نژاد در قلعهٔ مسمّی به أنوش بَرْد (= فراموش خانه) که در نزدیکی گندیشاپور در خوزستان واقع بوده است زندانی مانده‌اند (۱) این اسم بحبس برای این قلعه ازان جا آمده است که غدغن بود نام آنها که دران محبوس شده اند درحضور شاه برده شود.

§ ۱٦٦. کور کردن نیز عقابی بسیار متداول بوده است خاصّه برای ملکزادگانی که طغیان کنند اجرای آن یابوسیلهٔ میلی سرخ شده بود ویابسبب ریختن روغن داغ درچشم شخص بنا بنوشتهٔ موسی خورنی شاپور دوّم یك نفر سردار خود را که ازخود بیدلی بروز داده بود باین طریق کشت که خون گاو بدو نوشانید، واین قسم مجازات درازمنهٔ متقدّم تاریخ ایران نیرنظیر بسیار داشته‌است گذشته ازاینها جزای بقتل عموماً بشمشیر انجام میگرفت بعض جنایات مثل خیانت بدولت یادین را بصلب جزا میدادند. مانی را بصلیب کشیدند وبرای تکمیل عذاب قتل پوستش را کنده بکاه انباشتند و بریکی اردروازه های گندیشاپور آویختند. ازین قسم نقمت نیز امثلهٔ دیگری داریم (۲) رَجْم نیز مجهول بوده است

۱ – چندین تن از خاندان شاهی مسکن درین زندان کرده اند ، ارشك شاه ارمنستان نیز در آنجا حبس شده است بگفتهٔ پروکوپیوس فرار مشهور کواد مخلوع نیز ازین جا بود شیرویه نیز جمعی از محبوسین این محبس را رهائی داده بکمك ایشان پدر خویش خسرو دوّم را خلع کرد.

۲– یکی از سرداران ارمنی را پوست کنده پر از کاه کردند و بریکی از درختان بلند آویختند حکایتی نیز که درصفحات آتی از سیاستنامه نقل کرده ایم دیده شود. آمیانوس مارکلینوس حکایت میکند که ایرانیان « عادت داشتند پوست مردان را زنده زنده بکنند خواه از تمام بدنشان و خواه از بعضی اعضا ».

§۱۶۷ امّا شکنجه، ایرانیان هوش و مهارتی عریب دو اختراع انواع شکنجهای عجیب داشتند. یکی ار آلات نسیار مستعمل شانهٔ آهنی نود که بدان گوشت ندن محبوس سخت ىرگشته‌راشرحه شرحه میکردند. اگر لارم نود عداب را سخت تر کنند نمت نراستخوانی که ار ریر گوشت پیدا شده میریختند وآن را می اوروختند. رندانیان را سرارىر — گاهی بیك پا — می‌آویختند و نضرب تاریانه ایشان را شل‌وپل میکردند، اندامهای ایشان را میىریدند یانندهای اعضارا یك یك جدا میساختند، پوست از سرشان میکندند، سرب مداب درچشم و گوششان میریختند، ندن ایشان را دونیم مینمودند. دراین فهرستی که از اقسام دژخیمی های لطیف شده ندست دادیم دوتای دیگررا نیر نایداورود: یکی آنکه ندن مقصّر راچندان ناشپر میکوفتند که استحوانهایش نشکند و نرم‌شود آنگاه‌آن را نرروی چرخی که مرکزش نرسر چوبی عمودی منصوب نود می افکندند تا نمیرد، دیگر آنکه حرمنی از هیرم نرپا کرده آنرا ار نفت حورش‌میدادند وآتش میاوروختند و ندن مقصّر را دران میسوختند. لکن قطیع تر ارا ینها هم نود و آن «نه بار نزع روان» است وشرح آن ارین قرار: جلّاد اوّل انگشتان دستهارا قطع میکرد، دوم انگشتان پاهارا میبرید، سوم دستهارا ارمچ می‌انداخت، چهارم‌پاهارا ار کعب جدا مینمود، پنجم دوساعد را ار آرنج، و ششم دوساق را ار رانو قطع میکرد، هفتم گوشها، وهشتم نینی، وآخرالأمر سررا میبرید. جثّهٔ مقتولین را پیش ددان میافکندند. مصادرهٔ اموال مقصّر (۱) واعمال شاقّه مثل تسطیح جادّه وکوهکنی وقطع اشجار وشکستن ونریدن هیزم نرای آتش مبارك وعیره نیز ارجملهٔ گوشمالیها نوده است.

§ ۱۶۸. مع دلك کلّه محی عاناد که آنها که گمان کرده‌اند همهٔ این انواع

۱ - در موردی که این سیاست معقول است نوشته‌اند که نقمت را ساین وسیله شدیدتر کردندکه مقصّر را که ار نحبا نودمحبور نمودند محسیس‌ترین نندگان خویش اطاعت کند و زن خویش را نیز ندو واگذارد.

رنج و نکال و بی رحمی بمحاکمات عادی رورانه متعلّق بوده است بخطا رفته‌اند و ناایرانیان گمان بد برده‌اند منابع و مآخذ اطّلاعات ما درخصوص اقسام اذیّت وآزار مردمان، سیر شهدای مسیحی است، وقطع نظر ازفرض مبالغه واغراق که در چنین سرگذشتهائی که قلم درکف دشمنست جادارد، باید بنظر آورد که این همه مربوطست به تارومار کردن پیروان ادیان دیگر (۱) و درین صورت سنگدلی از مقتضیـات جنبهٔ خاصّ حمیّت دینی آمیخته باانحراف قوّهٔ جنسیّت از جادّهٔ مستقیم خویش، واز جنس فظایع اعمـال دیوان تفتیش عقاید قرون وسطی در اروپاست که برهمه کس معروف ومعلوم است . غالباً نصارای ایران زمین بدبختی خویش را از نتایج عناد و عصبیّت و بدرفتاری خود ودل یکی کردن با دشمنـان صلبی خویش میخوانند . جدالهای میان فرقه های عیسوی که یکدیگررا ملحد میخواندند نمیگذاشت که درچشم ایرانیان وقعی وقدر واعتبـاری بیابند تازه پی کردن و آزار دادنهای شنیع هم بندرت اتّفاق می افتاده وبیشتر اوقات مسیحیان میتوانستند که عمری بالنّسبه بآرامش و آسودگی در تحت ولایهٔ روحانی جاثلیق یااسقف خویش بسر برند

§ ۱۶۹ در تاراندن بیدینان عموماً محاکم‌عادی‌دخیل کار بودند . ارشاد واستنطاق وحکومت ایشان یابعهدهٔ مرزبانان یاسایر صاحب قدرتان ولایات بود ویا علی‌الأغلب درعهدهٔ انجمنهای خاصّی بود که دربار تعیین میکرد وعموماً موبدان دران حائز مقام اوّل بودند لابور درکتاب مسیحیّت درایران میگوید که « شاه و سرهنگان و موبدان گروهها محبوسین را دنبال خویش میبردند تا هر وقت که بنظرشان مناسب‌آمد ایشان را استنطاق‌کنند » کار عبد یشوع اسقف‌نخست بنظر ملکزاده اردشیر (که بعدها اردشیردوّم شد) بوده که بالقب شاهی والی هدْیابینه بود، سپس بموبذان موبد بمعـاونت دو هرمُع حواله شد، و عاقبت برئیس

۱ - در موقع پی کردن مانویان و مزدکیان نیز اعمالی کاملاً شبیه باینها سرزده است .

خواجه سرایان وا گذار گردید که « مهتر کلیهٔ فیلبانان مملکت » نیز بود. یک انجمن تفتیش عقاید از مغان هندرزبذ و سروش ورز داری و دستبرهمداذ مرکب بود، و اعضای یک انجمن دیگر ناظر انبارهای شاهی و موبدان موبذ بمعاونت رئیس خواجه سرایان وصندوقدار بودند. وقتی که ردِ روحانی که مأمور گذراندن کار پثیون است دارد از نامردی مشمئز میشود و میخواهد از اجرای « نه بار نزع روان » دربارهٔ شهید استعفا کند، موبذان موبذ انگشتری را که نشان منزلت است از او میگیرد واورا خلع میکند، و بجای او یک نفر کاتب (شهر دبیر) که تازه انتخاب شده بود از دربار بکمک آن پیشوای دین روانه میشود. عادةً برای کسی که میخواست تدابیرشدیدی بر خلاف پیروان سایر ادیان اتخاذ کند اذن خاصی از شاهنشاه لازم بود خود شاهست که گاهی بواسطهٔ اصرار و نفوذ روحانیان ولیکن اغلب ــ درمورد عیسویان بسیارندرت ــ بعلل سیاسی، امر بتعقیب وآزار مردم یا بس کردن آن صادر میکند علی العموم تاراندن عیسویان با روابط بین ایران وروم (روم شرقی) مناسبتی دارد

§ ۱۷۰ بنا برین قضاء درچنین حالتی که کاملاً غیر مألوفست کمتر به قوانین معتاد مربوطست چون بعض قاضیان انجمن مستخدمین دولت اند و نمیتوان فرض کرد که ایشان را در امور قضائی وقوف بسیاری باشد ناچار باید فرمانهای غیرعادی شاهی ایشان را رهنمائی کند انجمن بی آنکه از احدی پروائی داشته باشد کار میکند و مردمان نوزستاک و ایران خواه از فرومایگان و خواه از گرانمایگان وحتّی از اشراف اهل بیت ملک (من جمله پیرگشنسپ) همگی بمقاسات انواع بلا وعذاب مرگ دچار میشوند موبذان موبذ که خود عضو دیوان تفتیش بود نیز چون بکیش عیسوی در آمد از عذاب بر کنار نماند، الاّ اینکه ناظر انبارهای شاهی که رئیس انجمن بود چون جرأت نکرد که خویشتن را در قتل پیشوای اعظم مسئول و مؤاخذ سازد امر را بشاه عرض کرد، شاه او را فرمود

مایه ای بگیرد که مردم موبذ اعظم را متّهم بقیام بر خلاف شخص شاه نمایند و همینکه این دستاویز حاصل شد وی محکوم گردید که در بیابانی قفر ودور از آبادی از گرسنگی جان بدهد.

§ ۱۷۱. در موارد شکّ و ریب ، برای امتحان آنکه متّهم گناهکار است یا بری ، چاره غالباً سوگند دادن بود. در وَرْشْتْمانْسَرْنَسْك آنجا که راستی و نکو کرداری را تحسین نموده سوگند خوردن را نیز تمجید نموده است. یك نوع سوگند خوردن بوسیلهٔ شاخه‌های مبارك هوم بود که آن را تَرْشُوگُوَرِیه میگفتند ، وقسم دیگر بوسیلهٔ آتش بود و آن را گَرْمُوگُوَرِیه میخواندند. این نوع اخیر عامّ تر بوده است ومثالی از آن در شاهنامه درداستان سیاوش است و مثالی دیگر در کتاب ویس و رامین. قواعدی برای جنس چوبی که بایست بکار برد مقرّر بود و سوگند با آیین ومراسم دینی توأم بود. سوگند ممکن بود کم بیش آسان یا دشوار باشد.

§ ۱۷۲. برترین اقتدار قضائی بالطبیعه بدست شاه بود. اگر دادخواهان از اختیار داران محلّی انصاف نمی یافتند همینکه خود را بشاه میرسانیدند همیشه داد خویش را میگرفتند ، اشکالی که بود این بود که شاه دور ، و رسیدن بدرگاه او دشوار بود مع هذا دلایل بسیاری از روایات بدست می آید (ولو اینکه بتمام معنی تاریخی نیست) که شاهان ساسانی بهایت علاقه را بدادرسی داشتند من جمله در سیاستنامهٔ خواجه نظام الملك طوسی منقولست که « پیشین از ملوك عجم دکانی بلند ساختندی ، و بر اسپ برآنجا رفتی ، تا متظلّمان را که در آن صحرا گرد بودند همه را بدیدندی و داد هر یك بدادندی ، و سبب آن بود که چون پادشاه جائی نشیند ، و آنجای با دهلیز و دربند و پرده دار بود ، صاحب غرضان و ستمگاران مظلومان را باز دارند وپیش پادشاه نگذارند » ونیز چنین گویند که رسم نخستین ملوك ساسانی « چنان بوده است که روز مهرگان و نوروز رعایا بار

دادندی، و کس را بار داشت نبودی، و پیشین بچند روز منادی فرموده بودندی که بیائید بمن فلان روز باشغل خویش، هر کسی قصّهٔ خویش بنوشتی.. . وچون آن روز بودی منادی کن ملک از بیرون در بازار بایستادی و بانگ کردی که «اگر کسی کسی را بازدارد از حاجت برداشتن درین روز ملک از خون او بیزار است» پس ملک قصّه های مردمان بستدی، وهمه پیش روی بنهادی، ویك یك میبکریستی، اگر در آنجا قصّه ای بودی که از ملک بالیده بودی موبدان را بر دست راست بنشاندی وموبد موبدان (که قاضی القضاة باشد بزبان ایشان)، پس ملک برخاستی وار تخت فرود آمدی، و پیش موبد موبدان بداوری بدو زانو بنشستی، گفتی « نخست از همه داوریها داد این مرد از من بده، هیچ میل ومحابا مکن » آنکه منادی کردی که « هر کرا با ملک خصومتی هست همه یکسو بنشینید تا نخست کار شما بگزارم » . وپس ملک موبد را گفتی « هیچ گناهی نیست نزد خدای تعالی بزرگتر از گناه پادشاهان، وحق گزاردن پادشاهان نعمت ایزد تعالی را آنکه داشتن رعیّت است و داد ایشان دادن و دست ستمکاران از ایشان کوتاه کردن، پس چون ملک ستمگار باشد لشکر همه بیدادگر شوند و خدای تعالی را فراموش کنند و کفران نعمت آرند و هر آینه خذلان و خشم خدای در ایشان رسد و بس روزگاری بر نیاید که جهان ویران شود و ایشان بسبب شومی گناهان کشته شوند و ملک از آن خانه تحویل کند، ای موبد خدای شناس نگر تا مرا برخویشتن نگزینی، زیرا که ایزد تعالی هر چه از من پرسد من ازتو پرسم و اندر گردن تو کردم . » پس موبد بنگرستی، اگر میان خصم و ملک حقّ درست شدی داد وی بتمامی بدادی، و اگر کسی بر ملک دعوی باطل کردی و حجّت نداشتی او را عقوبت بزرگ فرمودی و گفتی «این سزای آن کس است که بر ملک و مملکت وی عیب جوید و این دلیری کند » چون ملک از داوری خویش بپرداختی باز بسر تخت آمدی و تاج بر سر نهادی و روی سوی بزرگان و کسان خود کردی و گفتی « من

این آغاز ار حویشتن بدان کردم تا شما را طمع بریده شود از ستم کردن بر کسی، اکنون هرکه از شما خصمی دارد خشنود کند. » و هر کـه بوی نزدیکتر بودی آن روز دورتر بودی، وهرکه قوی‌تر ضعیف‌تر. » (سیاستنامه).

§ ۱۷۳. پیداست که این حکایت ار یك مأخذ دینی مأخوذ است، چه مصنّف سیاستنامه برسبیل استدراك میگوید « واز عهد اردشیر تا برورگار یزدگرد بزه‌گر هم برین جملت بود، یزدگرد رسم پدران بگردانید و اندر جهان بیداد کردن آیین آورد وسنّتهای بد نهاد، مردمان در رنج افتادند ونفرین ودعای بد متواتر شد.» واین یزدگرد بیش ازهمهٔ ساسانیان مبغوض روحانیان‌بود. این گزارش محقّقاً خالی‌از حقایق تاریخی نیست. درسیر شهدای مسیحی که بزبان سُریانی نیست نیز مرویست که آیین ساسانیان ازابتدا برآن بود که درآغاز هرماه مدّت یك هفته همه کس حقّ آن داشته باشد که نزد کار داران دولت رفته ستمی که دیده است عرض کند. نیز اذن داشتند که هر بیدادی از عمّال دولت بینند بشخص شاهنشاه برداربد و شکایت کنند. لکن این سنّت را یزدگرد دوّم نسخ کرد، نه یزدگرد اوّل (۱)، و حقیقتی که در اینچنین حکایات مکنونست (۲) آنست که در نهاد اغلب ملوك آل ساسان خصلت عدالت که جبلّی آریاهاست کمابیش موجود بوده است، وغالباً بی مروّتی و دراز دستی بزرگان را بمداخلهٔ مستقیم حویشتن تلافی کرده اند آنچه از عدالت پروری و دادگستری هرمزد چهارم و سختگیری او نسبت به بزرگان بسبب مردم گری و دراز دستی ایشان با زیردستان درتاریخ طبری آمده است نیز ازین لحاظ بسیار مفید است (۳)

---

۱ ـ نیز مراجعه شود بطبری که از یزدگرد دوّم پسر بهرام گور روایت می‌کند که در خطابه ای که درروز جلوس بیان نمود پدر خویش و طول جلوس او را برای داوری رعایا یاد کرد و درخواست که ازو چنان توقع نداشته باشند.

۲ ـ از قبیل حکایتی بدیع وساده که در سیاستنامه ازخسرو اوّل منقولست که « بفرمود تا سلسله‌ای سازندو جرسها بیاویزند چنانکه دست بچهٔ هفت ساله بدو برسد، تا هر متظلّمی که بدرگاه آید اورا بحاجب حاجت نباشد، سلسله بجنباند، جرسها بانگ آیند، نوشیروان بشنود وداداو بدهد»

۳ ـ با وجود غرض رانی که از روحانیان نسبت بهرمزد چهارم مشهود است این کوشش او را در دادگری نتوانسته اند مستور سازند

§ ۱۷۴ . در باب سایر شعب تشکیلات اداری چندان چیزی نداریم که بگوئیم . ترتیب نظمیه و داروغگی شهر را درست نمیدانیم که بچه کیفیّت بوده . دستجاتی از پیاده نظام (پایگان) بفرماندهی رئیس خود (پایگانسالار) در تحت امر کارپرداران ولایات بشغل شحنگی و روزبانی و شبگردی و جلّادی و غیره مشغول بوده‌اند . برای کفایت اعمال شبیه باینها در هر دهکده ای — لااقلّ در بعضی از نواحی مملکت — افواجی از کمانداران که نقیب ایشان تیربذ نام داشت گماشته شده بودند . در دربار امور دژخیمی را غالباً افراد پاسبانان خاصّه بایستی مجری دارند [1] .

§ ۱۷۵ . امّا ادارهٔ برید (یعنی پُست) را نیز خلفا از ایران اقتباس کرده‌اند و شکل آن با آنچه ما از طرز ادارهٔ برید عصر هخامنشیان بنابر نوشتهٔ مصنّفان یونان میدانیم چندان فرقی ندارد و ظنّ قریب بیقین آنست که در عهد ساسانی نیز اصولاً برهمین آیین بوده است . برید مختصّ بکارهای دولتی بوده و بمراسلات عامّه کاری نداشته و عمدهٔ مقصود از آن سهولت و سرعت وصول مکاتبات و پیغامهای میان حکومت مرکزی و عمّال ولایات بوده است . از جادّه‌ها وطرق امن و محفوظ نامه ها می‌فرستادند یا پیکها میدوانیدند . در چاپارخانها ومنازل بین راه نیز هریك بحسب قدر آنها آدم میگذاشتند و اسبان و چهارپایان یام نگاه میداشتند . هم قاصدانی داشته اند که بامال طیّ مراحل میکرده‌اند و هم پیکهائی که پیاده میدویده اند — این قسم اخیر احتمال دارد که مخصوصاً برای بلاد داخلی حدود ایران بوده است که فواصل بین منازل بالنّسبه کمتر بوده تا

---

۱ ـ در آغاز ایّام عبّاسیان « صاحب حَرَس خاصّة » خلیفه سر میر غضبی میکرد . محتسب که از روزگار خلفا متعارف بوده است و کار او تفتیش و نظارت سنگها و پیمانها و ترازو ها و سکه ها و همهٔ امور مربوط ببازار و خرید و فروش و امر بمعروف و نهی از منکر بوده نیز احتمال میرود که بازماندهٔ تأسیسات دورهٔ ساسانیان بوده باشد .

مسافت بین چاپارخانهای نواحی سورستان و عربستان که در بعضی از آن راهها شتر کار میکرده است(1)

§۱۷۶ با سفرای بیگانه بلطف و خوشی سلوک میکرده اند. همینکه فرستاده‌ای از جائی میآمد مرزبان از حال او آگاه میشد و سواری میفرستاد و خبر میداد که این کیست و از کجا میآید و چند سوار و چند پیاده با اوست و آلت و تجمّل چگونه دارند و بچه کارآمده اند، پس معتمدی با او همراه میکرد تا او را بشهری معروف رسانده آنجا بسپارد. کنارنگان ولایاتی که در سر راه او بود بایستی همه جا ازو چنانکه لایق شأن اوست پذیرائی نمایند و از مسکن و اثاث البیت و خوردنی و پوشیدنی بی نیاز دارند، و از آنجا معتمدی دیگر با او گسیل کنند تا بهر شهری و ناحیتی دیگر که بگذرد، و هم برین مثال تا بدرگاه رسد (2) چون

---

۱ - نمیتوان تشخیص و تعیین کرد که آیا اصحاب برید مکلّف نیز بوده اند که مانند عهدخلفا در طرز ادارهٔ ولایات نظارت داشته آنچه مطلّع میشوند بدربار اخبار و إنها کنند یا نه. بارهم گفته ایم که قاضیان کوره‌ها نظارت گونه‌ای کما بیش مخفی لااقلّ در بعضی ازمنه داشته اند، امّا نمیتوان یقین داشت که مراقبان نهانی از نسج دیگری نیز بوده باشند. ایران از اقدم ازمنه بار بجاسوسی ومفتّشی بسیار منظّم ومرتّبی معروف بوده است. ازنامهٔ تنسر مستفاد میشود که بزرگان درروزگار خسرواوّل ملتفت سنگینی وگرانی این نظارت پوشیده که جملگی مردم را هراسان ومتحیّر کرده بود، شده بودند. حکومت مرکزی اعتراض بزرگان را درین معنی چنین جواب میدهد که « عیون (تعبیری که از دورهٔ هخامنشیان باز متعارف بوده است) و منهی پادشاه را تا مصلح ومطیع وتقي وامین وعالم ودیّن وزاهد در دنیا نبود نشاید گماشت، تا آنچه عرض دارد از تثبّت ویقین باشد »

۲ - همچنین فرستاده باید پیش ازآنکه بحضور رسد مراد ازرسالت خود را بگوید تا تدبیر جواب کنند. معتمدی که با او روانه میشود باید مواظب باشد که وی از احوال مملکت سر درنبرد، «چه شاهان که بیکدیگر رسول فرستند نه مقصود همه آن نامه و پیغام باشد که برملا ظاهر کنند، بلکه خواهند که چندانکه ممکنست بدانند که احوال راهها وعقبه‌ها وآبها وچاههای وآبخورها چگونه است تالشکرتواند گذشت یا نه، وعلف کجا باشد وکجا نباشد، وبرجای ازگماشتگان کیست، و لشکرآن مَلِك چندست، وآلت وعُدّت بچه اندازه است، واخلاق و رفتار وکردار او ووزیر و سپهسالاران و ندیمان او چگونه است» اینست که نظام‌الملك درسیاستنامه درمعنی احوال رسولان میگوید، واین محقّق است که آیین بسیار قدیم است. شرحی که ازطرز پذیرفتن سفرای بیگانه درزمان خود بیان مینماید بالتمام باآنچه فردوسی ازکارنامهٔ شاهان ساسانی دربناب روایت میکند وملخّص آن درمتن نقل شد، مطابق است.

فرستاده بپایتخت وارد میگشت سپاه در بیرون بارگاه حاضر میشد وشهنشاه بار میداد و خویشتن بر تخت مینشست و بزرگان و ملازمان حضرت هرطرف صف میکشیدند. فرستاده می آمد و نزدیك تخت بر کرسی قرار میگرفت. شاه ازو اسم و لقب و کار و موضوع سفارتش را می پرسید و از احوال کشور او و آیین آنجا و شاه و لشکرش سؤال میکرد، پس او را بقصر خویش میبرد و هرچه یك سفیر و رسول را بکار است برای او میفرمود ترتیب دهند، سپس او را بدرمگاه میبرد و با وی بخوان می نشست، و میفرمود لشکری بیشمار در شکارگاه حاضر شوند، آنگاه او را با خود بنخچیر میبرد بعد خلعت و تشریفی سزاوار قدر او بر وی می آراستند و بآیینی که واردش کرده بودند باز بسرحدّ میرسانیدند.

باب چهارم

ملخّص تکامل سیاسی زمان ساسانیان

§ ۱۷۷ وجه امتیاز عمده بین دولت ساسانی و دولت اشکانی بالخصوص دوچیز است . یکی « تمرکز » آتم ّ واتقن ، دیگری قبول یك مذهب رسمی

§ ۱۷۸ ، شوکت وا ّبهت عظیم حکومت دیوانی تازه پیدا نشده بود ، من حیث المجموع تشکیلات اداری ، و نیز اصطلاحات وعناوین موضوعه برای کارکنان ، ارث وبازماندهٔ دورهٔ پهلویان است ، ازهمان زمان اشکانیان شرافت ، اقطاع داری شرافت ظاهری نیز شده بود . ا ّما نخستین پادشاهان سلسلهٔ ساسانی سبك حکومت دیوانی را استحکامی داده‌اند که پیش ازان معهود نبوده ، و رابطهٔ محکمی میان حکومت ولایتی و حکومت مرکزی بوجود آورده‌اند . بی نظمی و هرج ومرج مُملکت در روزگار اشکانیان تاجائی رسیده بود ، که دولت پهلوی عبارت شده بود از مجموعه‌ای ازچند « مملکت » کوچك باجگزار نیمه مستقل ّ ، برگرد هسته‌ای که بلاواسطه منوط بحکومت مرکزی بود ، ا ّما خاندانهای بزرگ پهلوی بخلاف شاهنشاه برمیخاستند ، در صورتی که اردشیر او ّل ازنخستین دم تمرکزی متین و محکم پدیدارساخت که همان باعث عظمت مُملکت ساسانی گردید . والیان بنوعی تعلّق تام ّ و تمام بشاهنشاه داشتند که درطی ّ قرون متمادی هیچگونه تمرّد وعصیانی ازصاحب ولایتی یاشهربانی دیده نشد . تقسیم اداری مملکت بکوره ها ازلحاظ حیث نظم و ترتیب باقسام حکومتهای ولایتی ، که جداگانه جنبهٔ لشکری بیشتر داشتند ، ندارد . حوزه‌های مرزبانی را ثبات وقراری نیست ووسعت آنها لدی الاقتضا تغییر میکند ، پادگوسپانان را اگر چنانکه شاه لازم داند تعیین میکند ورنه مقام ایشان خالی خواهد ماند . از سرایت وانتقال سنّت ملوك الطّوایفی قدیم بحکومتها و

بدل شدن آنها به امارتهای میراثی بیر مانع می‌آیند تشکیلات کشوری ولایات متّکی باعیان درجهٔ دوّم یعنی دهکانانست که همواره بجایند. سنّت قدیم مشرقی و جاسوسی ومفتّشی همواره بنوعی فعّال برقراراست آنچه بخوبی معرّف و مبیّن میزان قدرت شاهی است آنست که دو تن نخستین از شاهنشاهان ساسانی ولیعهد خویش راخویشتن منصوب میکنند(۱)

§ ۱۷۹ سنّت واسلوب ملوك الطّوایفی پایداراست وِسپُهران بزرگ رعایای خویش را بسرباری گرفته بجنگ میبرند، لیکن این لشکر کشاورزان از سرباران بدی مرکّب شده است که همه نظام نادیده و تربیت نایافته اند افواج مزدور مانند سابق مقام بالاتری دارند ولی سواران زره‌پوش کریم الأصل اند که نخبهٔ سپاهند، وظنّ قریب بیقین است که بیشتر آسوران مُقطعان زیردست وِسپهران بوده بلکه خود تیولداران کوچك وکوشك داران مرتبط باشخص شاهنشاه بوده‌اند اقطاعات هریك از وِسپهران ایران دریك محلّ جمع نبوده بلکه درهمهٔ اطراف مملکت متفرّق بوده‌است، همچنانکه درروزگار پهلویان نیز گویا همین حال را داشته است همهٔ اینها میفهماند که اربابان اراضی بدان مایه شوکت وبرتری که سابقاً داشتند نمیتوانستند رسید

§ ۱۸۰ لکن اشراف اقطاعی، مانندعهد اشکانیان، اولی الأمر نیز هستند برخی از اکبر وظایف دولت بمیراث بیوتات اوّلیّهٔ هفتگانه منحصر است ووقتی که اندك اندك حکومت دیوانی برسنّت ملوك الطّوایفی غلبه میکند(۲)، استظهار اربابان املاکی

---

۱ - مشکل بتوان این امر را برحسب اتّفاق محض دانست که طبری تنها اردشیر اوّل و شاپور اوّل و شاپور دوّم وقباد و خسرو اوّل را ذکر میکند که شخصاً جانشین خویش را معیّن نموده‌اند

۲ - اینکه درکتیبهٔ شاپوراوّل وِسپهران («اشراف»، اشراف اقطاعی) مقدّم بر وزرگان («عظماء»، اکبر ارباب وظایف دولت) نام برده شده، ولی برخلاف آن طبری، که مأخذ عمده‌اش خوتای نامگ بوده که دراواخر عهد ساسانی تحریر شده، تقریباً همیشه عظماء را مقدّم بر اهل البیوتات نام برده‌است، وگاهی نیز تنها عظماء ذکر میشوند، همه دلیل اینست که درابتدای عهدساسانی اشراف اقطاعی هنوز بیشتر اهمیت داشته اند، ولی بتدریج اشراف دیوانی برتری وتقدّم یافته‌اند.

ما است که چنانکه معهود است یك نوع اولویّتی برای اعمال و مقامات عالیهٔ حکومت مرکزی دارند. باین طریق میتوانستند نفوذ خویش را حفظ کنند، وحال آنکه درغیر این صورت بواسطهٔ قوّت قانون تکامل هیچکاره میشدند، وازین جهت ازآخر قرن چهارم تا آخر قرن پنجم مسیحی (پس از مرگ شاپور دوّم تا زمان کواد) اعیان واشراف ازنو خطری برای قدرت شاهنشاهی میشوند، علی الخصوص که روحانیان را باخود متّحد میسازند

§ ۱۸۱ اصحاب دین اندکه بیشتر سبب حصول تباین آشکار بین عصر ساسانی باروزگار هخامنشیان (که دورهٔ سعی در وفق دادن بین ادیان و مذاهب بود) و زمان اشکانیان (که عهد یونانی‌مآبی در سبیل «نان مرح روز خوردن» بود) شده ووجههٔ خاصّی بعصرساسانی داده‌اند دین مآبی که مذهب رسمی دولت گردیده ودرهیئت اجتماعیّهٔ ساسانی نفوذنموده، چنان صفات وخواصّ متناسب ویکنواختی بدان داده که هیچ یك ازدوره‌های شاهنشاهی ایران را نه پیش ازان بوده‌است ونه بعدازان. اگرچه منشأ کلّیّهٔ آثار و حوادث یك زمان، وقایع ماضیه است، و هر حادثه‌ای در ایّام مستقبل اثری خواهد داشت، مع هذا عهد ساسانی بادولت و ملّت و تمدّن و ادبیّات وصنایعش ازسابق ولاحق خود مجزّا و جداست. دین زرتشتی است که این سبك را بوجود آورده، چنانکه عیسویّت دراروپای قرون وسطی سبك Gothique را پدیدار ساخته است، و ازین گذشته دیگر نظیری برای تأثیر دین در پیدایش سبك خاصّی درکلیّهٔ شؤون و احوال یك مملکت نداریم، احترام این دین هم ازهمینجاست که برما لازمست، و الاّ دانش این دین شاید ازهمهٔ افکار واوهامی که بصورت دینی بمغز بشر خطور کرده ملال آورتر، و از حیث قشریّت خالی از مغز وتهی بودن از فکریّات، بر همهٔ آنها مقدّم باشد

§ ۱۸۲ دارای اوّل مفتخر بود وبخود میبالید که نه تنها یکنفر پارسی است بلکه یکنفر آریائی است(۱)، اشکانیان خود «پهلوی» و «محبّ هلن» (یونان دوست)

۱ ـ مترجم گوید این نکته اشاره است بجمله‌ای که درمقدّمهٔ کتیبهٔ نخجه دارای اوّل دیده میشود «منم دارا، شاهِ بزرگ، شاهِ شاهان، شاهِ ممالک پر از مردمان، شاهِ این زمین بزرگ تا آن دورها، پسر گشتاسب هخامنشی، پارسیِ پسر پارسی، ایرانیِ ایرانی نژاد» (رسالهٔ چهارم از انتشارات انجمن آثارملّی ص۲۲ دیده شود)

چیزی نبودند. خود ملّت بیرمشکل که قبل از ایّام اردشیر بابکان دارای شعور وحدت ملّی شده باشد. نخستین شاه ساسانی، که دین زرتشتی را یك دین رسمی دولت قرارداد، یك دولت ملّی ایرانی حقیقی پدیدارساخت که علامت یگانگی آن درفش قدیم کاوه بود، و شاید همین دین — با وجود نیّت استیلا که ازاصحاب دین مشهودمیشد — قوی ترین چیزی بود که با قوّت هرج ومرج طلبیهای اتّفاقی معادله و مقاومت میکرد

§ ۱۸۳ یزدگرد اوّل مسرور طباع رعیّت است، و در تمنّای اینکه خدا جانش را بستاند فقط «وجوه و اشراف» مذکوربند، واصلاح اخلاق او را مردم فقط ازمهر برسی و ریزش امید دارند. روزی اسپی برهنه درنهایت جمال درقصر او دیده میشود، اساوره میروند او را زین کنند تن نمیدهد، خود یزدگرد میآید وزین براو مینهد، چون میخواهد پاردم اورا ببندد اسپ چنان لگدی برسینه‌اش میزند که در حال میمیرد. هیچ نامی هم از روحانی و موبدی در عهد او برده نشده است، چنانکه گوئی اصلاً در شمار هیچ‌اند، لکن پس ازمرگ او که تاج وکمر وطوق و یارهٔ شاهی را درمیان دو شیر گرسنه مینهند، و بهرام پسر یزدگرد باخسرو نامی که مردم بشاهی نشانده بودندش برای بدست‌آوردن آنها مسابقه میکنند، موبدان موبد مقام بسیارمهمّی‌را حائزاست. در عالم فرس، طبقهٔ روحانیان درحکم سر هیئت اجتماعیّه یعنی از همهٔ طبقات دیگر بالاتر است، طبقهٔ لشکری که شاه اوّلین نمایندهٔ آنست دردرجهٔ دوّم واقعست. از دانایان دین است که «همهٔ مردان باید قواعد اخلاق وتکالیف دینی خویش‌را فرا گیرند»، زیرا ایشان بطر بمزیّت اینکه «در تلاوت [کتب مقدّسه] کاملند(۱)، وبطر بوضع وحال وعلامات منصب روحانی» بردیگران برتری دارند. مسلّمست که بسیاری از موبدان موبدها درصدد آن برآمده‌اند که درقبال سلطنت ازین قواعد نتایج خارجی حاصل کنند، امّا افسوس که ازین سنخ موبدان کسی را در تاریخ نمی بینیم، و این بدان سبب است که

---

۱ – روحانی حقیقی زرتشتی باین وجه معلوم میشود

روایات زرتشتی باصول عقاید بیشتر پرداخته است تا باشخاص. شاه نیز بذل جهد میکند که این امر را بخرج دهد که چون فرّهٔ ایزدی با اوست پیشوای اعظم دین است. اینست معنی رؤیای پابك، که بخواب دید که سه آذر مبارك گُشْنَسْپ و فَرْنَبَغ و بُرْزِین مِهْر بخانهٔ ساسان همی درخشند، و نیز همین است که از کتیبهٔ نقش رستم استنباط میشود، که درآن فرّهٔ اِلَهی(؟) بیان میکند چگونه شش یا هفت شاه نخستینهٔ ساسانی را یك نیك بتاج موبذان و هیربذان متوجّه نموده است. از این دو فقرهٔ اخیر بر می آید که قواعدی که مستند شاهنشاهی بوده، درمدّت اوائل عهد ساسانی مجری بوده و در اواخر دولت نیز از نو(1) معمولٌ به گردیده است. در شاهنامهٔ فردوسی گاهی شاه ایران بموبدی وصف شده است

§ ١٨٤. بسبب همین اصول شاهنشاهی ساسانی است که در نامهٔ تنسر آمده است که « پادشاه نظام است میان رعیّت و سپاهی، و زینت است روز زینت، و مفزع و ملجا و پناه است روز ترس از دشمن » اگر این تعبیر، مقام جلیل خسرو اوّل را اندکی زیاده از واقع جلوه میدهد، خلاصهٔ تکالیف وحقوق شاهنشاهی که در دینکرد آمده است، میتوان گفت ملخّص قواعد و نظریّات روحانی عهد ساسانی در باب قدرت شاهی است، که بواسطهٔ تکامل سیاسی ایّام خسروان قدری تبدیل یافته، لکن همچنان جنبهٔ دینی دارد. پس بنابه دینکرد اوصاف وتکالیف یك شاه عبارتست از نخست آنچه با دین درست واعتقاد نیکو مناسبت دارد، دوّم عقل مستقیم، سوّم سلامت قلب و ضمیر، چهارم قدرت عفو، پنجم دوستی رعایا، ششم مقدرت بدانستن وسیلهٔ تحصیل رفاه رعایا، هفتم سهولت اخلاق، هشتم تذکّر دائم بزوال پذیری مُلك، نهم علم بدانکه صاحبان تدبیر نیك باید ترفیع مقام دهد، دهم بداند که اصحاب تدبیر بد را باید مقهور سازد، یازدهم با مردم باشتراك آراء زیست کند، دوازدهم احکام باستحقاق صادر نماید، سیزدهم رعایت این آیین

---

١ - کارنامگ را که حاوی حکایت خواب پابك است روحانیان عهد خسروان تحریر کرده اند

کنند که عدل را شامل حال همه کس دارد؛ چهاردهم سخاء و جوانمردی؛ پانزدهم قهر قوّهٔ حرص و شره؛ شانزدهم رهانیدن مردم از بیم اقوام دشمن؛ هفدهم پاداش دادن پارسایان و نیکان باین نوع که ایشان را در دربار خویش درجه و مقام دهد؛ هجدهم مواظبت در نصب عمّال مملکت؛ نوزدهم خویشتن را در حکمت و طاعت افضل از همه کس دارد

§ ۱۸۵ از روی این مجموعهٔ اوصاف و اندرزها، که مانند کلّیهٔ بیانات اخلاقی علمای دین زرتشتی عاری از ترتیب است، بخوبی میتوان دانست که عامّه از شهنشاهی چه میفهمیده‌اند، و میتوان دید که نظریه تا چه حدّ مستمد بجنبهٔ دینی شاهی بود. این جنبهٔ دینی در همهٔ کتاب دینکرد جلوه‌گر است، من جمله در این فقره «بهترین خداوند این جهان کسی است که وثوقش به پیشوای اعظم دین درست در این دنیا باشد که حاوی حکمت اورمزداست» قدری دورتر در همین فصل این کلمات مسطور است، که از آن یک بار دیگر برمیآید که روابط و مناسبات میان شاه و دین از جنبه و لحاظ شاهی عاقبت بجنبهٔ دینی تعبیر یافته است «پس از او (یعنی شاه) در این عالم موبدان موبد است که خردمندترین نوع بشر است»(۱)

§ ۱۸۶ از جانب دیگر همینکه بداندیشی و ناشایستگی یک شاه واضح شد فرّهٔ ایزدی اورا وامیگذارد و دیگر نباید شاهی کند «اگر تنگحالی در همه جا مستولی گردد و او (شاه) قابل آن باشد که بقوای شخصی تنگی و سختی را رفع کند، یا اندیشه و پروای آن را نداشته باشد، یا نداند که آن را چگونه چاره کند، چنین شاهی که ضعیف و عاجز است، و قدرت علمهٔ بزرگی باعلاج آن را ندارد، مسلّماً لایق آن نیست که عدالت را بهر نمط که باشد اجرا نماید. بنابرین باید که سایر شاهان(۲) بخاطر عدل و داد بخلاف او برخیزند» اساس شاهنشاهی ساسانی، هم برحسب اصول

---

۱ ـ موبدان موبد در درجه، بلافاصله پس از شاهنشاه است. این همان اصل است که در تقویم رسمی شاهی (گاهنامک)، که مسعودی برای فقرهٔ سابق الذّکر (ص ۴۳ § ۵۸) از کتاب التّنبیه بکار برده است، یاد شده، و حال آنکه فی الحقیقة در اواخر عهد ساسانی وزرگ فرمادار تقدّم داشته.

۲ ـ یعنی سایر مدّعیان تاج و تخت

وهم در حقیقت وعمل ، براستبدادی بود که شدّت وقوّت آن‌را خلع و قتل تعدیل میکرد محدود بودن قدرت شاهی مستند بمواد یك قانون‌اساسی مکتوب نبود ، بلکه مستند بمفهوم دینی و اخلاقی سلطنت بود بهترین نمونهٔ آن ، نوع دعوائی است که پس از خلع خسرو دوّم (پرویز) براو اقامه‌کردند ، واورا متّهم و منسوب بخلاف وظایف اخلاقی خویش نمودند مدّعی که پسر وولیعهد خسرو دوّم بود اورا بزجرایمش نسبت بخویشاوندانش ، و بدرفتاریش با زندانیان دولت ، وتحمیل مالیّات سنگین وناحقّ بمردمان وجبایت آن بعنف ، وغصب اموال ایشان بدرشتی وشدّت ، عتاب کرده‌بود ، ونیز بر اینکه‌علاوه‌بر این‌تقصیرها‌افواج‌سپاه‌را ، برای‌جنگهای متوالی و دمادم که فراهم میکرد ، دائماً زیر سلاح نگاه میداشت ، و ازین سبب قوّهٔ مملکت وملّت‌راتباه میکرد ، وعاقبت اینکه نسبت بیك‌شاه خارجی یعنی موریکیوس قیصرروم شرقی غدر و کفر نعمت کرد

§ ۱۸۷ درعصری که قدرت شهنشاهی کم شده بود ، شاهانی مانند بهرام پنجم و یزدگرد دوّم و پیروز ، که تمامی طرق ، اعتقاد راسخ خویش را دردین مبرهن میداشتند و کفایت مهمّات را بزرگان وامیگذاشتند ، از سختی و سنگینی بار مملکتداری آسوده بودند بهرام پنجم شاهی بود یکباره مطابق میل اشراف ، شاهی که همهٔ وقت خویش‌را سواری وشکار وتیراندازی وچوگان بازی و ملذّات تجمّلی و هنری و صنعتی میگذرانده یزدگرد ظاهراً مردی متعبّد بوده پیروز رانسبت این‌صفت‌ستوده‌اند که‌مردی‌مذهبی‌و‌دیندار‌بوده ، وحال‌آنکه‌رفتاری که‌آشکارا خلاف‌قانون‌وقاعده بود نسبت بپادشاه هپتالیان (هیاطله) ازو مشهودافتاد وی نیز مردی دلاور وجنگجو بود ، لکن‌جنگهای او بضررش تمام میشد وباعث‌ویرانی مملکت میگشت در مدّت این عهد ، دیگر انتخاب جانشین‌وولیعهد باختیارخود شاه‌نبود ، شهنشاهی فی‌الواقع انتخابی بوده ، منتهی‌منتخب بایستی ازخاندان ساسانی باشد ، وانتخاب او نیز بدست اعظم نمایندگان طبقات روحانی ولشکری ودیوانی ، ویا درزمان بلوا مخصوص موبدان موبد ، بوده است و بس بموجب نامهٔ تنسر

ترتیب تعیین ولیعهد ازین قرار بود که شهنشاه « سه نسخه بنویسد بخطّ خویش » و هریك بامینی و معتمدی سپارد ، یکی برئیس موبدان ، و دیگری بمهتر دبیران ، وسوّم باسپهبد اسپهبدان » همانطور که دارمستتر اظهارنظر کرده «لابدّ این نوشته حاوی ملاحظات عمومی دربارهٔ سجایا واستعداد خصوصی نامردان مختلف شهنشاهی برحسب احتیاجات مملکت بوده ، ویك وصیّت و حکم قطعی چارناچار نبوده است ، زیرا دربن صورت اخیر دیگر چه جای شورای سه نفر از بزرگان خداوندان مناصب ، واظهاررای ، وانتخاب شاه ازمیان فرزندان شاه متوفی بود » که در نامهٔ تنسر در دنبال عبارت فوق چنین شرح میدهد(۱) «چون جهان ازشهنشاه بماند موبد موبدان را حاضر کنند ، واین دوکس دیگر جمع شوند ، ورای زنند ، و مُهر نبشتها برگیرند ، تااین سه کس را بکدام فرزند رای قرارگیرد ، اگررای موبدموبدان موافق رای سه گانه باشد خلایق را خبر دهند ، واگر موبد مخالفت کند هیچ آشکارا نکنند ، نه از نبشتها ، و نه از رای و قول موبد نشنوند ، تاموبد تنها باهرابده و دینداران (دستوران ؟) وزّمزّهاد خلوت سازد ، وبطاعت ورمزم نشینند [وواج(۲) خوانند] ، واز پس ایشان اهل صلاح وعفّت بآمین وتضرّع وخضوع وابتهال دست بردارند ، چون بنمازشام ازین فارغ شوند ، آنچه خدای تعالی ملکه دردل موبد(۳) افکند ، بران اعتماد کنند ، و دران شب بباركاه تاج و سریر فرونهند ، واصناف اصحاب مراتب بمقام خویش فروایستند ، موبد باهرابده و اکابر وارکان و اجلّهٔ دولت بمجلس پادشاهزادگان شود ، و جمله صف زنند پیش ، وگویند « مشورت خویش پیش خدای بزرگ برداشتیم ، ما را رشاد الهام فرمود وبر خیر مطّلع گردانید » ، موبد بانگ بلند بردارد وبگوید که «ملایکه(٤) بملکی فلان بن فلان

۱- مترجم در باب این نوع انتخاب ولیعهد وجانشین شاه درنامهٔ تنسر (حواشی ص۶۰ تا ۶۱ و ص ۶۳ ، مقدّمه ص یح) بحث کرده است بر رجوع شود به نامهٔ تنسر ص۳۸ تا ٤۰

۲ - واج دعائی است که قبل از اجرای بعضی مراسم مذهبی خوانند وآنرا بآواز نرم پست شروع و بانگ بلند ختم نمایند (بارتلمی در فرهنگ اصطلاحات گجستك ابالش) .

۳ - یعنی موبد موبدان

٤ - آمَهْراسپندان ، یا ایزدان ،

راضی شدند، شما خلایق نیز اقرار دهید، و بشارت باد شمارا » «آن پادشاهزاده را بردارند، و بر تخت نشانند، و تاج بر سر او بنهند، و دست او گیرند، و گویند «قبول کردی از خدای بزرگ عزّ اسمه، بر دین زرتشت، که شهنشاه گشتاسپ بن لهراسپ تقویت کرد، و اردشیر بن بابك احیا فرمود» ، پادشاه قبول کند برین عهد، و گوید «ان شاءالله بر صلاح رعیّت موفّق باشم» ، خَدَم و حَرَس با او بمانند، ودیگر انبوه و گروه باسر کار و معیشت خود شوند».

§ ۱۸۸ يك نمونهٔ کامل اشراف این عهد سوخرا از خاندان قارن است، وی حاکم سیستان بود، و ایالت سیستان چنانکه پیش گفتیم، در ازمنهٔ مقدّم که شاه خود ولیعهدخویش را انتخاب مینمود، بشاهزاده‌ای که وارث تخت وتاج بود واگذار میشد پس از شکست سخت ومرگ پیروز، وی سوار شده «با جماعتی از لشکریان[1] که درخدمت او بودند[2] بجنگ هیتالیان (هیاطله) رفت، تنها باین قصد که انتقام پیروز را از اخشنوار بگیرد وافتخار فتح و ظفر حاصل کند. هرچند داستان اعمال او خالی ازمبالغه واغراق نیست، این قدر هست که وی حقیقةً صلح تحمّل پذیری برای مملکت پیش آورده است سالهای متمادی وی بزرگترین ومقتدرترین شخص مملکت بود وقتی که بلاش بتخت نشست وی یار صمیم اوشد، ولیکن بعدها بقبادِ محبوس پیوست واورا درتحصیل تخت وتاج یاری کرد، وجود مدبّر وفرمانروای تمامی ایران گردید، بنوعی که شاه دربرابراو نمودی نداشت، تاچنان شدکه قباد بتقویت حسادت دیگرخانواده های اشراف موفّق بتمام ساختن او گشت

§ ۱۸۹ اینجا سعی در اعادهٔ اقتدار شاهی شروع میشود قباد با جنبش اباحت (Communisme =) که مزدك پدید آورده بود موافقت کرد، و حتّی در صدد مستقرّ ساختن و رسمیّت دادن اباحهٔ نساء نیز برآمد قباد که يك تن طالب

۱ ـ شاید مراد این باشدکه از سرزمین تیول خویش لشکر گرفت وسپاه مقیم ولایت سیستان را نیز همراه برد

۲ ـ یعنی که خود او سپاهبد بود.

کمال ویك مرد سیاسی بزرگ بود، بی شك ابتدا یکی از معتقدین دلدادهٔ مزدکیت بود، ومراد ازمزدکیّت ازبین بردن خلوص خون اشراف وشکستن روابط خانوادگی بوده است که مبنای قدرت طبقهٔ عالیهٔ اشراف آریائی بود. یك بار دیگر اشراف آزرده دل و کینه ور، بدستیاری روحانیان و موبدان موبد، رئیس ایشان، تفوّق یافتند و موفّق شدند شاه را خلع کنند. امّا وی بمساعدت زنش فرار عیّارانه‌ای کرد و بهمراهی سیاوش نامی دوباره بتخت نشست. این سیاوش یکی از بزرگان مملکت بود و اجر خدمت خویش را رتبهٔ عالی نظامی ارتیشتاران سالار یافت. این نیز یکی ازاشراف قدیم است، و بعلاوه بسبب نجابت اصلیش یکی از اعظم مردان و از اشخاص اوّل عصر خویش بود، و بقول پروکوپیوس «تعبیر ناپذیرترین مردان وثابت ترین ایشان در حمایت عدل وحقّ بود»، مع هذا بنهایت خودپسند بود بحدّی که «بزرگان ایران، باوجود اینکه این عیب درمیانشان عموم داشت وحتّی در ایشان فطری بنظر میرسید(۱)، تازه معتقد بودند که نصیب سیاوش ازین صفت از همه بیش است» شاه که بتجربه عاقل شده بود بتدریج از مزدکیان دوری گرفت، وعاقبة الامر ولیعهد او خسرو برضایت خود قباد ریشهٔ ایشان‌را قطع کرد. امّا ازین امر، که‌چون خسرو بشاهی رسید ناچار شد خلط انسابی را که برهمهٔ خانوادهای شرافت مستولی شده بود بوضع قوانین خاصّ علاج نماید، میتوان دانست که فساد انساب بچه پایه در جامعه بسط یافته بوده است(۲)

§ ۱۹۰ بسبب سیاست جدّی قباد، اقتدارشاهی باز مستقرّ گردید، و بعدار زمان شاپور دوّم، قباد اوّلین پادشاهی بودکه در حیات خویش یکی از پسرانش را بولایت عهد تعیین کرد(۳) این پسر یعنی خسرو اوّل، که بعد ازمرگش بلقب انوشگ‌روان (= «روانش جاودان») معروف شد، و بزرگترین جهاندارسلسلهٔ

۱ - خود پسندی اشراف‌ایران را قبل‌از پروکوپیوس نیز آمّیانوس ذکر میکند

۲ - دربن باب رجوع شود بکتاب دیگرمؤلف موسوم به «شاهی قباد اول‌واباحهٔ مزدکی»

۳ - اقتدار وکار موبدان موبد در آن موقع منحصر بود باینکه وصیّت نامه و عهد قباد را پیش خسرو باز کرده بخواند

ساسانی بشمار میرود، کارهائی را که پدرش شروع کرده بود اجرا نمود لکن بوسیله‌های دیگر دفتر مالیاتی (قانون خراج) جدیدی را که تهیهٔ آن درزمان قباد شروع شده بود اساس اصلاح خراج قرارداد، و سبب این اصلاح را چنین بیان کرد که باید در گنجهای ما بقدری نقدینه جمع شود که هرگاه در یکی از حدود یا نواحی مملکت شکستی رسد، یا امری ناگوار اتفاق افتد، که برای جبران آن بذل مال حاجت آید، تنگی درپیش باشد ومجبور نشویم خراج جدیدی وضع کنیم(۱) چون امر مالیّه را بدین نهج بنظام آورد باصلاح امر سپاه دست برد، « حال اسواران را تفقّد کرد، وآنانرا که مالی و منالی نداشتند ساز و برگ بخشید ووظیفه‌ای ثابت جهت ایشان مقرّر کرد» چنان مینماید که این بیان موجز معنی بزرگتری دربردارد بعبارت دیگر از آن استنباط میتوان کرد که خسرو بتبدیل سپاهگیری بسبك ملوك طوایف بیك سپاه ثابت دائم، موفّق شد سواران که سابقاً بخرج خویش مسلّح بودند — شاید که قدر قلیلی ازیشان شبیه شوالیه‌های زیردست ارباباِن بزرگ ملوك الطّوایفی اروپا بودند — از این پس هیئت اسواران اشرافی ومستمرّی خور دولت شدند بسیار محتمل است که تغییراتی درسبك لشکرگیری ازمیان دهاتیان بیرداده شده باشد اندك رابطه‌ای نیز میان این اصلاح و تأسیس چهار منصب سپاهبد، که سپاهبدان وضع نوی درعهد بعد داد، موجود است

§ ۱۹۱ طبقات ممتازه بتناسب فعّالیت خویش و خدمتی که بدربار میکردند، ازمعاف بودن از ادای جزیه برخوردار میشدند، لکن ازین امر گذشته دیگر در همه‌چیز مطلقا وابستهٔ شاه شده بودند حکایتی که نظام‌الملك ازعهد جوانی خسرو اوّل نقل میکند مناسبات میان شاه و بزرگان را بطوری که دران عهد بوده است روشن میکند(۲) خسرو از ابتدای جلوس بتخت شهنشاهی همواره بزرگان را

۱ ـ مقابله شود با § ۱۲۸ ص ۸۳

۲ ـ بعضی ازحکایاتی که راجع بعهد ساسانی در سیاستنامه دیده میشود، ازروی معرفتی که به تأسیسات مختلفهٔ منحصر بآن عصرداریم، میتوانیم حکم بکنیم که مستند بمآخذ قدیمه است، وقصّه‌ای که درین جا ملخص شده است ازجملهٔ آنهائیست که درخواننده مانند حکایتی که مبنی برروایات قدیم باشد، تأثیر میکند و اگر چه این قصّه واقعاً و بتمام جزئیات، تاریخی نباشد ظاهراً نماینده اوضاع و احوال زمان خسرو اوّل است

بدرستکاری و نیکرفتاری با مردمان فرمان میداد، مع هذا سه چهار سال بر او بگذشت و مقطعان و گماشتگان همچنان دراز دستی میکردند. چون جملگی پیش او حاضر آمدند نوشروان برتخت بنشست و گفت: «چون خدای تعالی جهان بمن داد من شما را روانی داشتم، وهر کسی را ولایت بدادم، وهر کرا درین دولت حقّی برمن بود بی نصیب نگذاشتم، و بزرگانی که بزرگی و ولایت از پدرم یافته اند ایشان را هم بر آن محلّ و مرتبت بداشتم و منزلت و نان پارهٔ ایشان هیچ کم نکردم» آنگاه ایشان را بار دیگر بنیکو رفتاری با رعایا، و اقتصار بر اخذ خراج مقرّر، و سبکبار داشتن خلق خدا، و نیازردن خویشکاران سفارش کرد و گفت: «اگر کسی بخلاف این طریقی سپرد هیچ ابقا نکنم» همه گفتند «چنین کنیم و فرمان بریم» چون روزی چند برآمد همه برسر کار شدند، وهمان بیدادی و دراز دستی پیش گرفتند، و نوشروان را بچشم کودکی نگاه کردند، و هر کس می‌پنداشت که نوشروان را او برتخت پادشاهی نشانده است، اگر خواهد او را پادشاه دارد و اگر نخواهد ندارد. و نوشروان با ایشان مدارا و روزگار همیگذرانید تا پنج سال برآمد، مگر سپاهسالاری(1) را که از او توانگر تر و بانعمت تر نبود، و نوشروان او را والی آذربایجان کرده بود، و در همه مملکت هیچ امیری از او بزرگتر و با عُدّت و آلت تر و خیل و تجمّل نبود، آرزو چنان افتاد که در حوالی آن شهر که نشستی، او را باغی و نشستگاهی باشد. در آن بقعه پیرزنی پاره زمینی داشت، ودخل آن هر سال چندان بود که خراج والی بدادی و برزیگر نصیب خویش برداشتی و آن قدر بهرهٔ پیرزن رسیدی که سالی تا سال دیگر هر روز چهار تای نان داشتی، یك تای نان خورش بدادی و یك تای بروغن چراغ و یك نان بچاشت بخوردی و یك نان بشب، و جامه مردمان بترحّم بوی دادندی. مگر این سپاهسالار را آن پاره زمین در خور بود که در جملهٔ باغ و سرای خویش گیرد، امّا چون پیرزن راضی بفروش آن نشد وی بظلم زمین ازو بگرفت، ودیوار کرد

۱ – مقصود از سپهسالار، که معنی اصلی آن امیرلشکر و فرمانده سپاه است، دراین مورد یك نفر والی است که قدرت نظامی نیز دارد.

آن در کشید و پیرزن را براند. زن ناچار بدان راضی شد کـه بهای زمین یا عوض بدهد، سپهسالار درو ننگریست، و هر گاه که از خاصکیانش درخواست کردی که اورا بگویند بهای زمین بدهد گفتندی «بگوئیم» و نگفتندی پیرزن طمع از انصاف او برید، و رنج و دشواری از آذربایجان بمداین شد. لکن بگمان اینکه شاید بگذارند بدرگاه رود منتظر شد تاوقتی کـه نوشروان عزم شکار کرد، وی پرسان پرسان خودرا بشکارگاه رسانید و در پس خاشاکی بنشست، وچون انوشروان را تنها بدید برخاست و گفت: «ای ملك داد این ضعیفه بده»، انوشروان فرّاشی را گفت وی را براستر نشانده بدهی ببرد و بمهتر ده سپارد. چون ازشکار بازگشتند همان فرّاش را گفت اورا از آن ده بشهر آرد و درخانهٔ خویش منزل دهد، و روزی اورا از خزانهٔ شاهی ببرد. آنگاه غلامی را بآذربایجـان فرستاد، در ظاهر بدین عنوان که بهر شهری وناحیه‌ای که رسد ببیند وبپرسد که حال غلّه ها و میوه‌ها امسال چگونه است وجائی آفت آسمانی رسیده است یانه (۱)، و همچنین احوال چراگاهها وشکارگاهها معلوم کند، لکن در باطن برای اینکه ازحال آن زن و زمین او ازمردم بپرسد و برای شاه خبرآرد (۲) چون روشن گشت کـه شکایت پیرزن مو بمو درست و راست است روز دیگر شاه فرمان داد والی آذربایجان را، که ازقضا درآن هنگام در پایتخت بود، در دهلیز بنشـاند، آنگاه بارداد و روی سوی بزرگان کرد و گفت: «والی آذربایجان را چه مقدار دستگاه باشد از زر نقد؟» گفتند «دوبار هزار هزار دینار که اورا بدان حاجت نیست» گفت «از متاع وتجمّل؟» گفتند «سیصد هزارهزار زرینه وسیمینه» گفت «ازجواهر؟» گفتند «پانصدهزار هزار» گفت: «ملك و مستغلّ و ضیاع وعقار؟» گفتند «در خراسان وعراق وآذربایجان درهیچ ناحیت و شهری نیست که اورا ده پاره و هفت پاره ملك و ده وآسیا و کاروانسرا و گرمابه و مستغلّ نیست (۳) » گفت «چهارپایان؟» گفتند «سی

---

۱ - بقصد تقسیم خراج

۲ - ساربن رسماً این مرد یکی از «دیدگان شاه» بود

۳ - اینك گواهی صریح بر اینکه املاك بجای عالیه در تمامی نواحی مملکت متفرّق بود

هزار دارد » گفت : « گوسفند ؟ » گفتند : « دویست هزار » گفت : « استر ؟ » گفتند : « سی هزار » گفت . « بنده و درم خرید ؟ » گفتند : « هزار و هفتصد غلام ترك و رومی و حبشی و چهارصد کنیزك »(۱) گفت . « اکنون کسی که چندین نعمت دارد و بازدست طمع بمال پیرزنی ضعیف و بی‌کس وبیچاره دراز کند واورا ازاندك مایه ملکی که دارد محروم سازد ، براو چه واجب آید ؟ » همه گفتند : « این کس مستوجب همه عقوبت بود » نوشروان فرمود پوست او بکنند وپرکاه بکنند و بر در سرا بیاویزند و گوشت او بسگان دهند(۲) ، وهفت روز منادی کنند که « هرکه بعد از این ستم کند ، وتوبرهٔ کاه یا مرغی یا دستهٔ تره‌ای از کسی بظلم بستاند ومتظلّمی بدرگاه آید ، باآن کس همین کنند که بااین کردند »

§ ۱۹۲ . عاقبة الامر شاه بیکبارگی صاحب اقتدارمطلق شده بود ، وحکمش براعیان همچنان روان بود که بر عامّه ، حتّی روحانیّون نیز دربرابر تمایلات فلسفی خسرو اوّل ، وعلاقه نشان دادنهای خسرو دوّم بسمت نعیسویّت ، ابراز مقاومتی نمیکردند (۳) هرمزد چهارم توانست که از هیربدان بواسطهٔ تعصّبات مذهبیشان آشکارا مؤاخذه کند . پس همه‌چیزدر دربارمتمرکزشده بود ظرافت و علم معاش وادبیّات وفنون همه درآنجا دیده میشد وبس واوضاع واحوال چنان میشود که تا حدّی اوضاع سبك حکومت قدیم فرانسه در ورسای و دربار Roi Soleil (لقبی که بلوئی چهاردهم میدادند) را بخاطر ما می‌آورد اعیان زادگان صاحب جمال و صفات نیك واعتدال خلقت بدربار فرستاده میشوند که خدمت غلامی کنند (ریدکان) ، وازانجا بمناصب عالیهٔ دولت ودربارنایل گردند اگر یکی ازاشراف

---

۱ - حاجت بتذکر نیست نه این ارقام حقیقةً شمارهٔ صحیح ، یاحتّی تقریبی بردیك بواقع هم ، ممکنست نباشد ، مع هذا تصوری از پایهٔ مقدرت مادّی بزرگان ایران بما میدهد

۲ - چنانکه سابقاً گفتیم انداختن نعش مقصّرین پیش حیوانات درنده امری عادی بوده است کلیّةً شرح این سیاست (مقایسه شود با §۱۶۶ ص ۱۰۵) وهمچنین بسیاری ازجزئیات دیگر این حکایت ، نشان میدهد که داستان واقعاً متعلّق بعهد ساسانی است

۳ - بعدها خسرو دوّم که در میان تمتّعات وتنعّمات خویش از بی‌اعتمادی و ترس در رنج و شکنجه بود گاه بگاهی در تحت نفوذ روحانیان قرار میگرفت

از رعایت احترامات لازمهٔ درباو کوتاهی کنند وبرای عرض مراسم اطاعت بدانجا حضور نیابد شاه متوجه میشود و سبب را استعلام میکند. مهران گشنسپ که رخت بصحرا کشیده بود تا خود را بتعالیم مسیحی تربیت نماید کس نزد خواهرش فرستاده از وی سؤال میکند که از وقتی که راز تبدیل دین او فاش شده وی از در خانهٔ شاهی (خسرو دوم) چه خبری شنیده، و در جواب آن وی میگوید: «بیا، خطری برتو متوجه نخواهد شد، شاه همینکه دانست تو مسیحی شده‌ای چیزی نگفت جز اینکه «مهران گشنسپ بدوزخ رفته است» امّا جای آنست که حرکت کرده بدربار بیائی. شاید هم که شاه فرمان دهد دارائی ترا مسترد دارند»

مظنون چنانست که تکلیف شاه بوده است که مواظب باشد هیچ یك از نجبا به بینوائی و بدبختی دچار شود اگر دهقانی تنگدست شدی وکارش ازهستی به نیستی کشیدی شاه وی‌را از گنج خویش خواسته وخانه و زمین و بنده و آنچه برای زندگی او در خور پایه‌اش بایسته بودی دادی(۱).

§ ۱۹۳ معهذا آتش استقلال طلبی قدیم فرو ننشسته بود ونجبا باردیگر تهدید کنندهٔ تاج وتخت شدند این بار خطر ازسلك نظامی جدیدی که خسرو اوّل ایجاد کرده بود تولید گردید، پادشاهانی که بعداز خسرو اوّل بتخت نشستند آیین قدیم‌را که خود داخل جنگ شوند فروگذاشتند واین بضررشان بود نتیجهٔ آن این میشد که سپاهیان خودرا بسرداران خویش بیشتر وابسته میدیدند تا بشاه غایب دور ازنظر، خاصّه وقتی که سرداران ایشان‌را بفتح و ظفر نایل میکردند، و چون پس از اصلاحات خسرو اوّل عدّهٔ سپاهیان ثابت فراوان شده بود هرگاه یك سپاهبد یا یك سپاهسالار خودرا دارای قوّهٔ فرماندهی فوق عادی میدید بسهولت وسوسهٔ برانگیختن یك جنگ خانگی برای ربودن تاج بخاطرش راه می یافت.

۱ – رجوع شود بشاهنامه در « بیان خردمندی اردشیر وکارهای او » . آنچه فردوسی بعنوان تأسیسات و عادات و رسوم زمان اردشیر اوّل نقل میکند در حقیقت اران عهد خسرو است که بغلط [در مأخذ اصلی روایات فردوسی] بمؤسس این سلسله نسبت داده شده بوده

سوخرا درآخر قرن پنجم بسیار قوی‌تر از شاه شده بود و بهرام چوبین یك قرن بعد بوسیلهٔ سپاهیان منتخب و معظّم خویش موفّق شد که چند ماهی بر تخت نشیند؛ آن یکی فرد کامل ارباب ملوك الطّوائفی بود و این دیگر سردار و فرمانده سپاه بود، ودرمیان این دو نمونه فرق بیّنی موجود است. وقتی که خسرو دوّم بخلاف پدر خویش برخاست توانست در آذربایجان شاهی خویش‌را سپاهبدان و مرزبانان (یعنی فرماندهان لشکر چهارقسمت مملکت وجانشینان ایشان (۱)) بشناساند در مدّت جنگهای دائمی زمان خسرو دوّم سپاهیان بیش ازپیش مرتّب وجنگ‌آزموده میشدند، و سرداران اعتماد بیشتری بدیشان داشتند، و تکامل بجانب یك امارت نظامی ارثی سیر میکرد، بطوری که هرسپاهبدی آن ربع از مملکت را که در تحت فرماندهی نظامی او بود تقریباً بمنزلهٔ یك تیول ارثی بسبك قدیم میدانست، مخصوصاً از هنگامی که پس از مرگ خسرو دوّم خاندان شاهی در منتهی درجهٔ انحطاط افتاده بود شهر براز سپهسالار همان عمل بهرام چوبین را تکرار کرد وموفّق نیز شد، هرچند راست است که کار او نیز مانند کار چوبینه چندان طولی نکشید معهذا امارت زمان و تحریکات درباری کار را منجرّ بانقراض خانوادهٔ شاهی وتباه شدن اساس شهنشاهی با آن نمود سپاهبد آذربایجان مسمّی به فرّخ هرمزد برای خویش بوسیلهٔ ازدواج باملکه آزرمیدخت طرح شاهی ریخت. وی در آن هنگام مقتدرترین مرد مملکت بود، و ملکه که جرأت ردّ تقاضای او را بدون تمهید مقدّمات نداشت، اورا بکمین گاهی کشانیده تلف وتباه ساخت. رستم فرّخ زاد پسر فرّخ هرمزد لشکریان پدرش‌را بمدائن می‌آورد و شهر را میگیرد و ملکه‌را میکشد، وشاید اوست که بیش ازهمه مساعدت بجلوس یزدگرد سوّم برتخت شهنشاهی مینماید (۲) عاقبة‌الامر درهمین مواقع فرمانروایان نظامی ولایات کوچك

---

۱ – ص ۵۵ § ۸۰ وص ۶۱ § ۹۲ وص ۶۲ § ۹۳ دیده شود

۲ – اینکه مصنّفین ارمنی دو نفر سپاهبد مذکور یعنی فرخ هرمزد و رستم را امیر (إشخَن) آذربایجان هم خوانند لابدّ بی سبب و اساس نیست

سرحدّی مخصوصاً دراقصای شمال و درمشرق ایران حویش‌را بمنزلهٔ شاهان کمابیش مستقلّی گرفته اند(۱). استیلای سرکردگان لشکری آحرین طرزی بود که در سلسلهٔ تعبیرات متوالی شهنشاهی ساسانیان درراه تکامل سیاسی حادث شد، لیکن این سبك ملوك الطّوائفی نظامی جدید مجال استحکام بیافت، ریرا اند سالی پس ار جلوس یزدگرد سوّم مهاجمین عرب شهنشاهی ساسانی را منقرض نموده بایران اشرافی عهد قدیم خاتمه دادند.

§ ۱۹٤ درآحرین قرن دورهٔ ساسانی اصطلاحات عرفی مخصوص طبقات اجتماعی و مناصب دولتی بکلّی ار نطم خارج شده بود. ار طبقات چهار گانهٔ محبای عهد شاپور اوّل بطور عموم فقط دکر دو طبقه میشد. «اعاظم و اشراف» (یعنی وزرگان و وسپهران(۲)) ممکنست که سواران در جزء این دستهٔ احیر محسوب شده باشند حکّام ولایات (پاذگوسپانان و مرزبانان) مرؤس و تحت امرسپاهبدان واقع‌شده بودند، وعاقبت کلمهٔ پاذوسپان دیگر معنای حاکم کلّ یك ربع مملکت‌را نداشت، بلکه ربعضی مرزبانان اطلاق‌میشد، چنانکه مرزبان اصفهان پاذوسپان نامیده میشود چنانکه گفتیم سپاهبدان بودند که اروضع جدید سود میبردند درآغاز تسلّط عرب سپاهبد خراسان تاره امیر طبرستان میشود با قید آنکه امارت آنجا درنسل او بماند سایر عناوین صاحبان اشغال ارهرنوع حواه دینی یا دنیائی نیز مختصّ شده بود بامرای صاحب ملك که پایهٔ اقتدارشان بیك اندازه بود مثلاً هیربدی حاکم فارس شده بودویك مس مغ یعنی بزرگ مغان حاکم دماوند بعضی‌ار عناوین مستخدمین دولتی اسم‌جنس برای طبقهٔ مخصوصی ارنجبا در نواحی معیّنی شده بود، مثلاً کلمهٔ شهریک که اساساً بمعنی حاکم یك شهرستان بود منحصراً به اربابان املاك ناحیهٔ موصل تعلّق یافته بود، و در آن

۱ - ص ۳۰ و ۳۱ § ٤۲ دیده شود

۲ - ص ۱۱٦ حاشیهٔ ۲ نیز دیده شود

ناحیه در تمامی دهها شهر یک هائی از یك فرقهٔ مذهبی عیسوی سکنی گرفته بودند.

§ ۱۹۵. در امور دیگر نیز فساد وعدم انتظام هویداست نفوذ روحانیان زردشتی در امور مملکت بقدری در اواخر عهد ساسانی کم شده بود که، از اشتغال خانوادهٔ عیسوی یزدین بعالیترین اشغال در دیوان خراج (۱) متغیّر بودند ولی قدرت دفع آنرا نداشتند، وخسرو دوّم توانست علی‌رغم نجبای ملّی وبدون پروائی از غیظ ونفرت ایشان خردادین نامی از طبقهٔ پست را بوزارت خراج و فرّخ زاد نامی وحشی (۲) را بحمایت بقایای مالیّاتی نصب کنند (۳)

۱ – سابق بر آن هم بعضی عیسویان در شعب مختلفهٔ اداری بکار گماشته شده بودند لکن تنها باشغال کم اهمیّت و فی‌المثل عالیا از قبیل کاروگبذ یعنی ریاست بایکاران شاهی

۲ – در عربی عِلْج، در زبانهای اروپائی Barbare

۳ – ولی بهر حالت این خارجی نام ایرانی مسمّی شده بود.

باب پنجم

شـاه و دربار

§ ۱۹۶ فرّ وشکوه نامهائی که شامل مقـام شاهی میشد وبمنزلهٔ اساس و مبنای آن بشمار میرفت در الفاظی که شاه برای القاب و عناوین خویش اختیار میکرد جلوه‌ای بمراحور خود مینمود، شاپور اوّل خویش را درکتیبهٔ حاجی آباد « مَزْدَیَسْن بَغْ شاه پُهْر شاهانشاهِ ایران و اَنیران کَدِش چِهْر اَزْ یزدان » مینامد (یعنی . پرستندهٔ مزده ، خدایگان شاپور ، شاهنشاه ایران و جز ایران که نژادش از ایزدان است) هم او درمکتوبی که به کُنْسْتانْسْ امپراطور نوشته القـاب با طنطنهٔ « شاه شاهان ، همبر اختران ، همتای خورشید وماه » را بخویشتن بسته‌است شاهنشاه ساسانی درخطابی که بسرکُان و امرای ارمنستان مینموده غالباً خود را چنین میستاید « شاه شاهان ، فرّه‌مندترین مَرْدَیَسنان ، همپایهٔ خورشید آسمان » وغیره خسرو اوّل در مکتوبی که به یوستینیانوس مینویسد اوصاف خویش را چنین یاد می کند « بَغ ، نیکو ، آرامش بخش جهان و مان ، ارجمند ، خسرو ، شاهان‌شاه ، نیکبخت ، پارسا ، نکوکردار ، آنکه ازایزدان بهروزی بزرگ وفرمانروائی پهناور یافته ، تهمتن تهمتنان ، هم‌پیکر ایزدان » ، وخسرو دوّم خویشتن را حتّی چنین مینامد « مردی اَنوشَه (جاودانی) در میان ایزدان ، و بَغی نامبردار در میان مردان ، دارای آوازهٔ بلند ، آنکه باخورشید برمیخیزد ، وشب دیدگانش را می بخشد (۱) »

۱ ـ باید دانست که شاهان ساسانی برای خدا خواندن خویش لفظ بغ را استعمال میکرده‌اند نه لفظ یزدان را که استعمالش انحصار داشت به آهورَمَزْدَ و حوزهٔ او که خدایان واقعی بوده‌اند

§ ۱۹۷. منظر شاهنشاه نبایست از القاب او پای کمی داشته باشد. نخست اینکه بایست هیچ گونه نقصی در خلقت او نباشد. از اینجاست که شاهان گاهی آن افراد خاندان ساسانی را که از خطر رقابتشان ایمن نبودند کور میکردند یا آفتی بیکی از سایر اعضای ایشان وارد می‌آوردند و بدین وسیله ایشان را از شرط عمدهٔ استحقاق شاهی محروم میساختند. لایق قدر پادشاهان نبود که از راه کشاورزی و بازرگانی مال بیندوزند، شاه در هنگام جلوس بتخت بایست پیمان کند که عدل و داد ورزد، مزارع اراضی خویش نداشته باشد، بازرگانی نکند (۱)، بنده و برده را بمهمّات امور خویش نگمارد «زیرا آنان هرگز نصیحتی که خوب و مفید باشد نمیدهند». تنها عواید دولتی است که شاه را غنی و گنج اورا پر میکنند. لباس و اثاثه‌ای بنهایت تجمّل و گرانبهائی با کوکبه‌ای عظیم و درباری باشکوه و اُبّهت برای ازدیاد جلال شاهی و خیره کردن نظارگیان لازم بود. بقول آمّیانوس مارکلّینوس شاپور دوّم در هنگامی‌که لشکر برای جنگ روانه میشد براسبی نشسته پیشاپیش تمامی سپاهیان میرفت و بالا از همه درمیگذشت. صورت سرگرازی (یعنی قوچی) که از طلا ساخته و جواهر نشانده بودند بعنوان دیهیم برسر داشت (۲)، و کوکبهٔ عظیمی از طبقات مختلفهٔ ارباب مناصب که دردنبال او بودند بیشتر برجلال وعظمت او می‌افزودند».

تئوفیلاکتوس وصف هرمزد چهارم را چنین میکند که برتخت شاهی نشسته و لباسی گرانبها دربر کرده بود «بافتش از طلا و مرصّع به جواهر بود، گلهای جواهر مرکّب از دانه های یاقوتی که گرداگرد هریك از آنها ردیفی مروارید نشانده بودند درروی تاج میدرخشید، و اشعّهٔ سرخ و موّاج آنها بالمعان زمرّدها مخلوط شده

۱ ـ ابن خلدون که این فقرات را ازو استفاده کرده‌ام دلیل مطلب را چنین بیان میکند که ممکن بود اشتغال شاه بزراعت به همسایگان ملکی او زیان وارد آورد و اشتغال او بتجارت نرخ اجناس را ترقّی دهد، لیکن مسئله بیشتر ناشایستگی این امور با مقام شاهی ارتباط دارد.

۲ ـ یك چنین دیهیمی بر روی بعضی از مسکوکات و در بعضی نقوش سنگی باقی مانده از آن عصر نقش شده‌است

وخشندگی خیره کننده‌ای می‌بخشید، بنوعی که چشم بیننده ازنهایت تعجّب گوئی برآنها خشك میشد. شلواری از پارچهٔ زرکار دست بافت و گران بها میپوشید، وبطور کلّی لباسش منتهای شکوه و جلالی را که مقتضای کمال خودآرائی و خودنمائی بود داشت. بقول یُوهانِّس کْرِیسستُمس شاه ایران ریشی مزیّن داشت و به «جانداری عجیب» شبیه بود.

§ ۱۹۸ بعلاوه شاهان ساسانی هنوز امروزهم درنهایت جاه وجلال خویش در روی سکّه‌ها و نقوش سنگی که از ایشان بجا مانده دربرابر نظر ما هستند. ما سکّه‌های تمام شاهان ساسانی را در دست داریم، وازآنها می‌فهمیم که هرشاهی برای خویش تاجی که ازحیث شکل با تاج سلف او تفاوت دارد ترتیب داده است اردشیر اوّل ازحیث سکّه‌های زیبائی بتقلید سکّه‌های اشکانی داده است، که درآنها شاه باریشی بلند، وتاجی مروارید نشان بسبك اشکانی برسر، تصویر شده‌است (ش ۱) در سکّه‌های جدید تر همین شاه بالای تاج چیزی شبیه به گوی دیده میشود، که شاید نمایندهٔ کرهٔ ارضی یا کرهٔ فلکی باشد، ویا ممکنست اصلاً این تاج نبوده بلکه نوعی کلاه بزرگ بوده که باین زینت مخصوص وعریب آراسته بوده‌اند (ش ۲) دردوطرف صورت شاه کتیبه‌ای بخطّ پهلوی، ودرپشت سکّه صورت آتشدان است که هرگز سکّه‌های ساسانی بدون آن دیده نمیشود[1] (ش ۳) شاپور اوّل تاجی کنگره‌دار بشکلی مخصوص، ومزیّن به گوی برسرداشت وبخوبی میتوان تشخیص داد که این گوی مرصّع بجواهر یا دانه‌های مروارید بوده است (ش ٤) نوع سکّه‌ای که شاپور اوّل ایجاد کرد در مدّت شاهی جانشینان او متداول ماند، فقط شکل تاج تغییر میکرد گاهی دارای دندانه‌ها وکنگرهای بلند وتیز است (ش ٥)،

---

۱ – آتشدان پیش از ساسانیان نیز در روی سکّه‌های شاهان خُردِ پارس از اوّلین ازمنهٔ سلوکیان تا زمانی که این ولایت مطیع مهرداد اوّل شاهنشاه اشکانی گردید دیده میشود، در سکّه‌هائی که پس از آن در پارس زده میشد بجای آتشدان فقط یك شعله که نمایندهٔ آتش نامُردنی بود نقش میشد

گاهی بشکل کلاهی گرد است که دیهیمی کوتاه و دندانه دار پیرامن آن را گرفته ، گاهی این کلاه آراسته بشاخ ویرگهائی است که ظاهراً از زر ساخته شده بوده (ش ۸)، گاهی کلاه بصورت عقابی است که سرش درجلو و دوبالش گسترده است (ش ۱۰) وهمچنین انواع دیگر ؛ لیکن همیشه تاج دارای آن گوی فوقانی هست ، منتهی بتدریج از شاهی بشاه دیگر قدری ازحجم آن کم میشود . تنها شاپور دوم ، درسکه‌ای که ازآن بسیار کم یافت میشود ، با تاجی مزین بسه ردیف مرواریدهای درشت وبدون گوی نقش شده است گذشته ازین عادت برین نیز جاری بوده است که درفشی (نواری) برقبهٔ تاج گره میزده‌اند که دنبالهٔ آویختهٔ آن درمیان تاج و گوئی که بران قرار گرفته دیده میشود . درنقش بهرام پنجم (گور) ویزدگرد دوم (ش ۱۴ و ۱۵) گوی که بصورت کروی درآمده بوسیلهٔ چیزی دوشاخه مانند کمی بالای تاج نگاه داشته شده است پیداست که گوی را دراین وقت نشانهٔ خورشید میشمرده‌اند هلالی نیز بران اضافه شده است که دوسر آن نیمهٔ زیرین کره را فرا گرفته . در بعضی ازسکه‌های پیروز دو بال نیز براساس اضافه شده که زیر هلال در دوطرف دوشاخه جادارند (ش ۱۶) .

§ ۱۹۹ بهرام پنجم ابتدا بقراردادن هلالی درجلوتاج نموده بود ، وبعدازعهد پیروز این کار بو غالباً تقلید شده است . قباد اول هلال جلو تاج رانگاه داشته وستاره‌ای نیز بر آن افزوده (ش ۱۷) . پس ازقباد کره‌ای که برفراز تاج است بقدری کوچك میشود که هلال او زیر تقریباً تمام آن را در میان میگیرد (ش ۱۷ ـ ۲۱) خسرو دوم تاج بالدار پیروز را تجدید می کند اما اینجا کره‌ای که از گوی اردشیر اول حاصل شده است خود بصورت ستاره‌ای در آمده (ش ۲۲) . شاهان آخری تاج خسرو دوم را باچند تغییر ناقابل بکار میبرند (ش ۲۴)

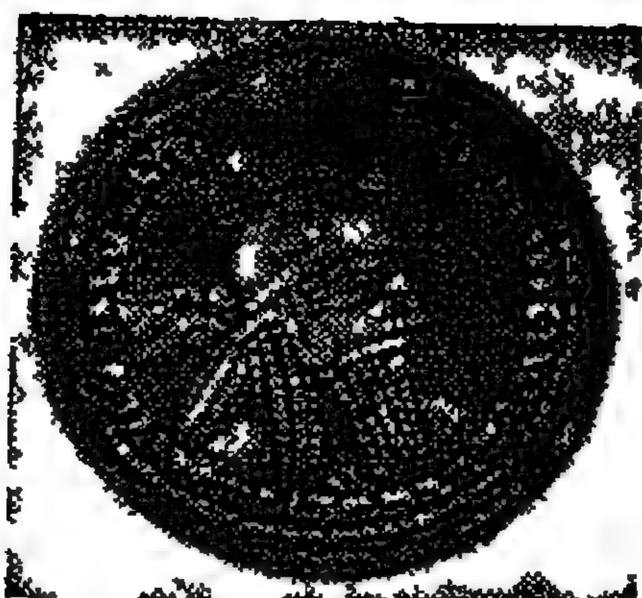
§ ۲۰۰ درپشت سکه‌ها در پهلوی آتشدان عموماً دو روحانی دیده میشوند (ش ۶ ، ۹ ، ۱۲) در بعضی ازسکه‌های بهرام دوم دوصورت دوطرف آتشدان بنظر

سکه های

(موزهٔ شاهی سکه ها



۱ اردشیر اول (۲۲۶-۲۴۱)
سبك اشكانی



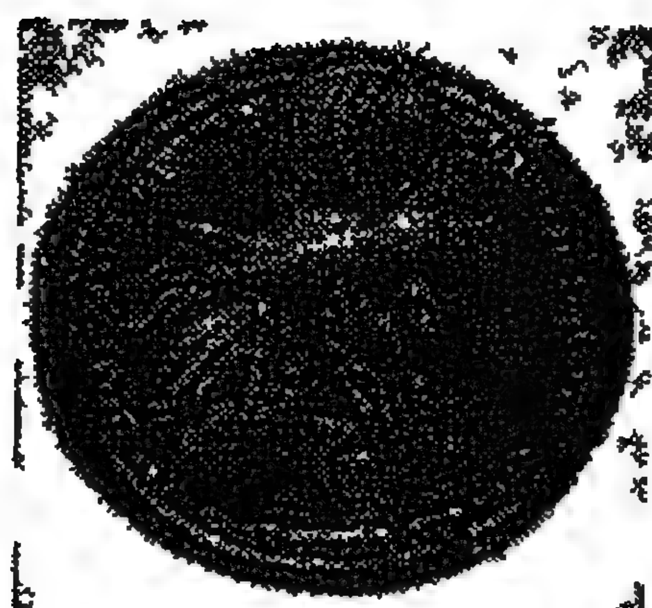
۲ اردشیر اول
نوع تازه تر



۳ (پشت)



۴ شاپور اول (۲۴۱-۲۷۲)



۵ بهرام اول (۲۷۳-۲۷۶)



۶ (پشت)



۷ بهرام دوم (۲۷۶-۲۹۳)
با زن و ولیعهدش



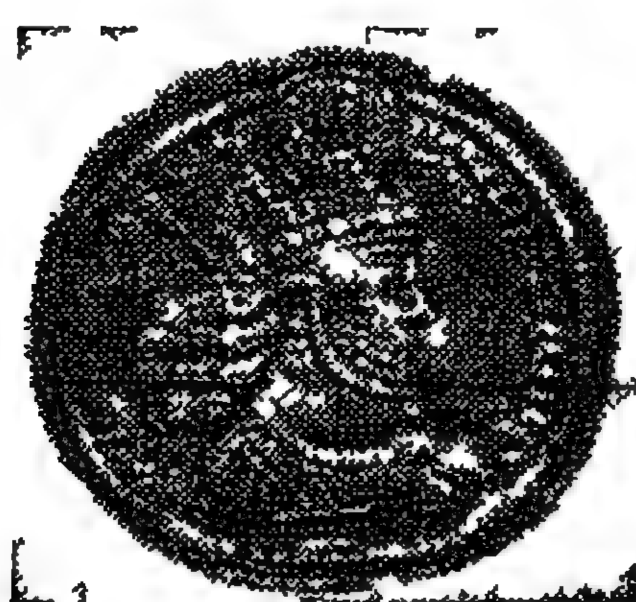
۸ نرسی (۲۹۳-۳۰۲)



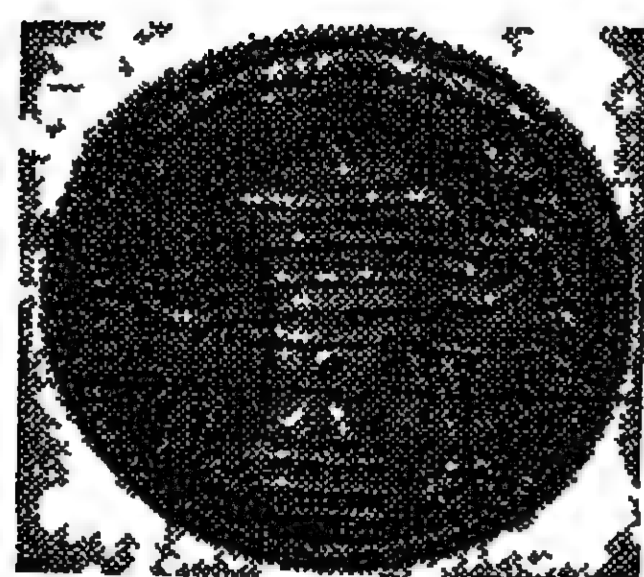
۹ (پشت)



۱۰ هرمزدوم (۳۰۲-۳۰۹)



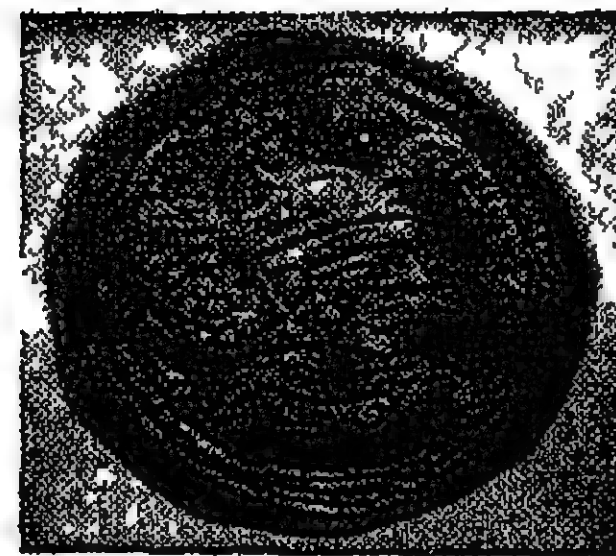
۱۱ شاپوردوم (۳۰۹-۳۷۹)



۱۲ (پشت)

ساسانی

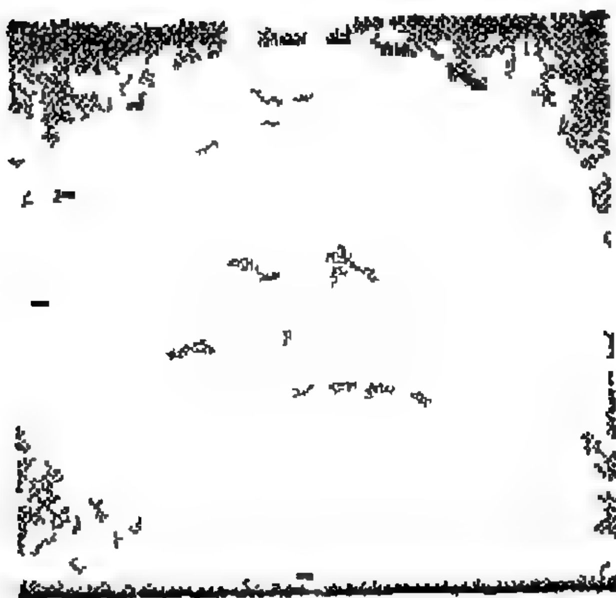
و مدالها در کپیها گئ)



۱۳ بهرام چهارم (۳۸۸-۳۹۹)



۱٤ بهرام پنجم (٤۲۰-٤۳۸)



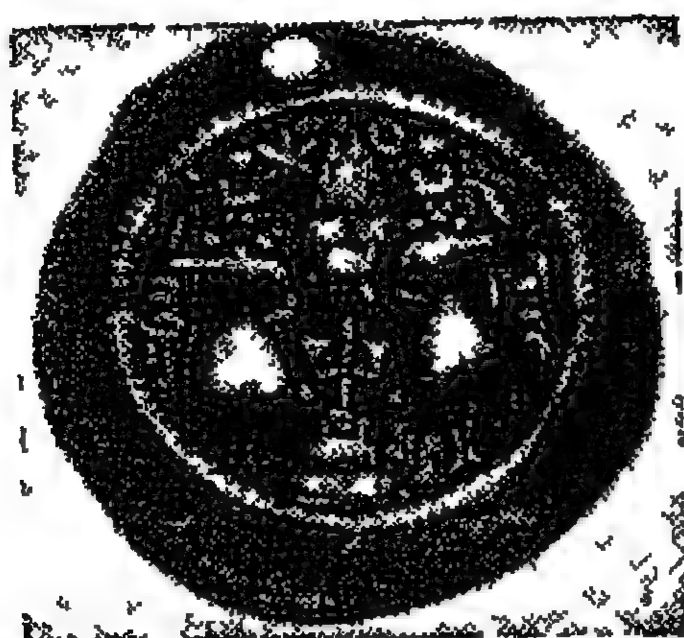
۱۵ یزدگرد دوم (٤۳۸ ٤۵۷)



۱۶ پیروز (٤۵۷-٤۸٤)



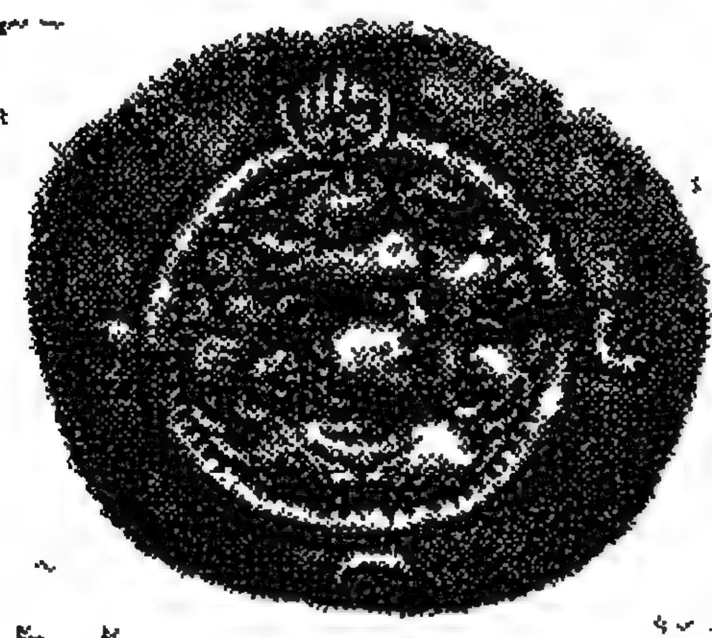
۱۷ کواد (٤۸۸-٤۹۶، ٤۹۸-۵۳۱)



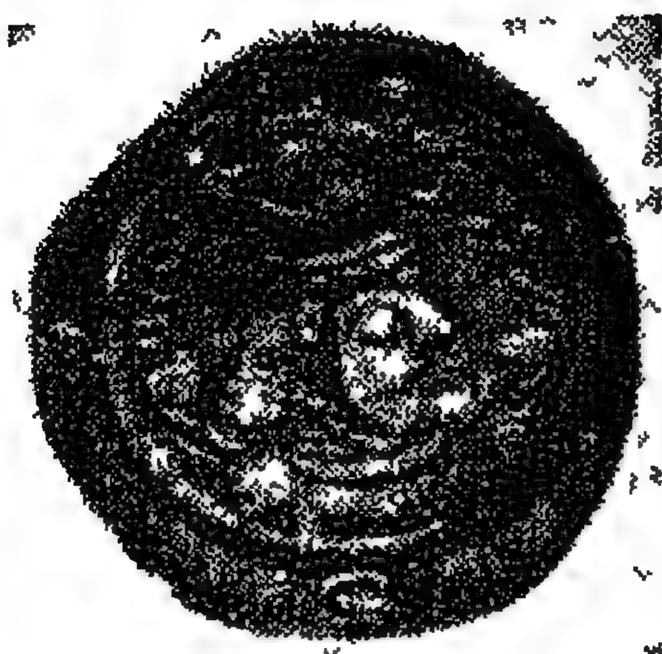
۱۸ (پشت)



۱۹ جاماسپ (٤۹۶-٤۹۸)



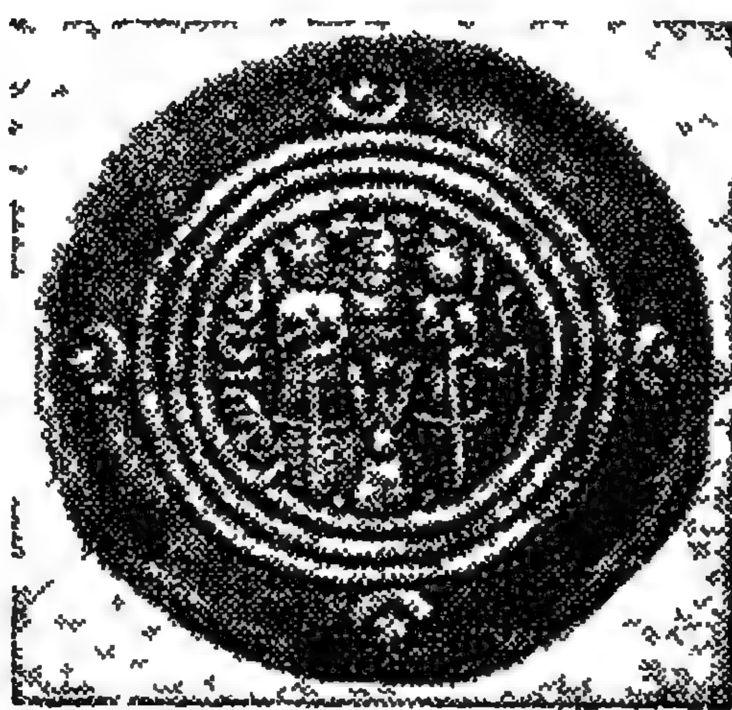
۲۰ خسرو اول (۵۳۱-۵۷۸)



۲۱ هرمز چهارم (۵۷۹-۵۹۰)



۲۲ خسرو دوم (۵۹۰-۶۲۸)



۲۳ (پشت)



۲٤ یزدگرد سوم (۶۳۲-۶۵۱

میرسد که نقش شاه و ملکه با دیهیمهای خاص خودشان باشد، شاه درطرف چپ و ملکه در طرف راست. پس از زمان پیروز همیشه در طرف چپ آتشدان یك ستاره دیده میشود و در طرف راست آن یك هلال (ش ۱۸ و ۲۳). بعلاوه هلال یا ترکیب ماه وستاره پس از قباد بر روی سکه درسه‌جا، درزیر وطرف چپ و طرف راست صورت شاه، و برپشت سکه در چهارجا، دیده میشود. علامات دیگری که گاه بگاهی برسکه‌هامشهود میشود ☥ و ♀ است که سکه شناس دانمارکی آقای موّلر اوّلی را علامت مقام الاهی ودوّمی را نشان شاهی تشخیص داده است، همچنین دوعلامت ♉ و ♉ که بقول همان عالم دوصورت مختلف از یکی از آلات پرستش اند که موسوم است به ماهرو، و هنوز امروز نیز در نزد پارسیان مستعمل است. بنابر مجمل التّواریخ شاپور اوّل و دوّم و بهرام دوّم وسوّم وچهارم دو یا سه شرفهٔ (یعنی حلقهٔ) زرّین برگرد تاج یا کلاه خویش داشته اند، وسکه‌هائی که ازین شاهان مانده‌است نشان میدهد که این روایت راست است

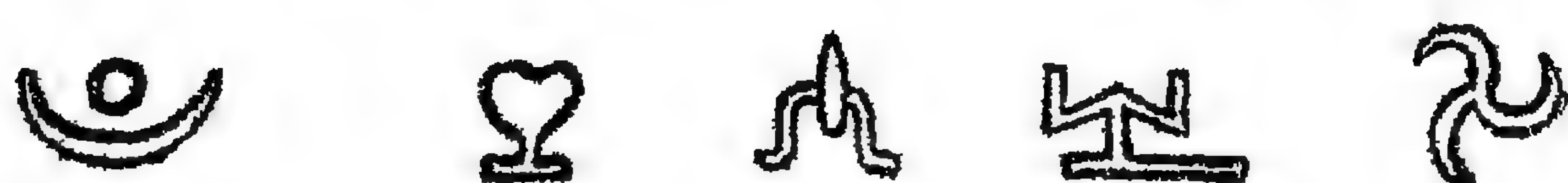
§ ۲۰۱ مسعودی در کتاب التّنبیه والاشراف گوید در سنهٔ ۳۰۳ هجری (برابر ۹۱۵–۱۶ میلادی) در شهر اصطخر فارس نزد یکی از دودمانهای محتمای(1) این ولایت «کتاب بزرگی دیدم که مشتمل بر بسیاری ازعلوم ایرانیان واخبار شاهان ایشان وساختمانها وآیینهای آنان بود»، وعلاوه برین محتوی بود بر صورتهای شاهان ایران از خاندان ساسانی «صورت هریك از آنها را در روز مرگش – خواه جوان مرده بود وخواه پیر – بالباس و تاج وشکل ریش وطرح چهرهٔ او میساختند»، پس صورت را درخزانه‌ها نگاه میداشتند «تاهیئت وشکل گذشتگان بر بازماندگان نهان نماند» پیکر هر شاهی که در جنگ بود ایستاده ساخته شده بود واز آنکه کار کشوررا بازمیرسید نشسته بود وکارنامه یعنی

۱ – «اهل الدوتات المشرّقة» = وسپوهران

احوال وافعال هرشاهی رابا نامهای وبزرگان و درگه پرستان او وحوادث بزرگ و وقایع مهمّ دورهٔ شاهی اورا دران کتاب درج کرده بودند. وازتاریخ خاتمهٔ کتاب چنان برمی‌آمد که آنرا ازروی آنچه در گنجهای شاهان ایران یافت شده بود در نیمهٔ جمادی الآخرهٔ سال ۱۱۳ هجری (۷۳۱ م) تألیف کرده و برای هشام بن عبدالملك بن مروان (خلیفهٔ اموی) ازپارسی بزبان عربی ترجمه نموده بودند و صورتها را باانواع رنگهای مخصوص ایرانی « که در زمان ما مثل آنها یافت نمیشود وباطلاو نقرهٔ محلول و مس نرم کرده (؟) کشیده بودند، حتّی کاغذهای آن برنگی ارغوانی (قرفیری) بنوعی عجیب رنگ شده بود که از غایت نکوئی و استحکام نمیتوانستم بدانم کاغذاست یاپوست » . حمزهٔ اصفهانی ازین کتاب برای مندرج ساختن وصف صورتهای کلیّهٔ شاهان ساسانی در کتاب خویش (تاریخ سنی ملوك الأرض والأنبیاء) استفاده کرده‌است احتمال میرود که پیکرهای منقوش در کتاب صُوَر از اوّلین تا آخرین آنها تماماً اصلی نبوده‌است، میتوان فرض کرد که آیین نقش کردن تمثال شاهان در روز مرگشان وآن را درخزینه نهادن در یك موقع از دورهٔ ساسانی که نمیتوان معیّن کرد کی بوده ایجاد شده‌است وبعدها تمثال شاهان پیشین را از روی خیال محض ساخته و مجموعهٔ صور را باین نحو تکمیل کرده‌اند لیکن دلیلی لااقلّ براین امر وجود ندارد که اصالت صورتهای آخرین شاهان ساسانی مورد شكّ باشد لباس وکلّیهٔ وضع و حالت اشخاص و متعلّقات ظاهری بدن ایشـان بطوری که درین تصاویر منقوش بوده بقدری با آنچه‌دردورهٔ اسلامی میشناختند متفاوت بود، وازطرف دیگر وصفی که ازآنان شده چنان مطابق بانقوش حجّاری شدهٔ ساسانی میباشد، که اصلاً مجالی برای فرض اینکه این تصاویررا بعداز دورهٔ ساسانی برحسب امارات و قرائن واز روی اطّلاعاتی که ازان زمان داشته بوده‌اند جعل کرده بوده باشند باقی نمی ماند من بطور مثال وصفی را که حمزه از خسرو اوّل میکند میآورم « جامهٔ رویین او سفید بود برنگها آمیخته و وشی کرده، وشلوار آسمـانی رنگ، برتخت نشسته، و برشمشیر تکیه زده » و پردگرد

سوّم آخرین شاه این سلسله «جبّهٔ وشّی سبز داشت و شلوار وشّی آسمان‌گون، باتاجی سرخ، و نیزه‌ای بردست راست، ودست چپ را بر دستهٔ شمشیر تکیه داده، وهمهٔ شاهان ساسانی را موزهٔ سرخ بوده است.»

§ ۲۰۲. علامت مقام شاهی که سابقاً وصف کردیم یعنی [نشان] چیزی نیست جز همان نشان [نشان] که برسکّه‌های هخامنشی واشکانی‌ونیز درزمان خودساسانیان دیده میشود منتهی هلالی بربالای آن افزوده شده‌است. درنقوش سنگی بازمانده از عهد اردشیر اوّل وشاپور اوّل علاوه برنشانهای سابق‌الذّکر علامتهای دیگری:



روی کلاههای بلند بعضی از مردانی که پیرامون شاهند دیده میشود. میتوان فرض کرد اینها یك نوع نشان مخصوص بصاحبان مناصب قسمتهای متفاوت‌پاسبانان خاصّهٔ شاهی بوده‌است و زیردستان هریك از آنان نیز همان نشان را داشته‌اند.

§ ۲۰۳ نقوش سنگی غالباً شاه را نشان میدهند که گروهی دور اورا گرفته‌اند، و آنان گاهی پاسبانان خاصّه‌اند، زمانی سپاهیان، وقتی زندانیان و اسیران، وموقعی رعایا هستند که خراج مقرّر را آورده‌اند. شاه بوضعی استوار وبافرّ وشکوه نقش شده. تاج پادشاهی با نوارهای آویزان برسر، طوقی شاهانه درگردن، جبّه‌ای مزیّن بچندین رشته مروارید یاجواهر باآستینهای تنگ آراسته بمروارید دربر، شلواری فراخ که درزیر ساق جمع شده وچین خورده وتاشتالنگ (مچ پا) می‌آید و کفشهائی نرم وبی پاشنه که باگره محکم شده‌است بر پا دارد عموماً دست چپ را بر دستهٔ شمشیر تکیه داده، شمشیر راست وپهن ودرپیش کمر درمیان دوران ازحلوآویخته‌است، غلاف وقبضهٔ آن جواهرنشان‌است. دربرداشتن چنین لباس باتکلّفی باید چندان آسان نبوده باشد. نقشی ازخسرو دوّم اورا باجبّه‌ای نشان میدهد که تا میان ماهیچهٔ ساق پا می‌آید و بران علامت [نشان] در رجهای

مرتّب برنگ رسم شده یا شاید درخود پارچه بافته شده‌است. این نشان ظاهراً تغییر شکلی است از علامت مقام شاهی که سابق آوردیم و در همان حکم‌است که نقش گل سوسن(۱) درجامهٔ شاهان قدیم فرانسه(۲). شاهان عموماً سبلت خودرا بزیبائی تاب میداده، وریش را بطوری میبرده‌اندکه پائین آن باریك بوده، وموی سررا بسیار ظریف مجعّد میساخته و روی شانه رها میکرده‌اند.

§ ۲۰۴ بواسطهٔ معرفتی که به اشکال مختلف تاجها داریم حتّی میتوانیم بسیاری ازنقوش سنگی ساسانی را معیّن کنیم که ازان کدام شاه است از زمان اردشیر اوّل ازجملهٔ چندین نقش که مانده یکی هست که شاه را نشان میدهد که از اورمزد حلقهٔ بزرگ حلقه‌ای بانوار های آویخته که نشان شهنشاهی است میگیرد هم اورمزد و هم شاه براسب سوارند، خدا بر دست چپ خویش قضیبی که نشان اقتدار است دارد، شاه دست چپ را تا برابر چهرهٔ خویش برداشته و انگشت سبّابه را بسوی اورمزد دراز کرده، این وضع بی شكّ از اطاعت و احترام او نسبت بخدا حکایت میکند، بعضی نقوش سنگی دیگر اطرافیان شاه را بهمین حالت در برابر او نشان میدهد، با این فرق که عموماً این حرکت با دست راست اجرا شده است(۳) اسب اردشیر، که بر سینهٔ او کتیبه ای

۱ - Fleur-de-lis

۲ - ابن خلدون در مقدّمهٔ خود ذکر میکند که عادت برین جاری بوده‌است که درپارچه‌های حریر و دیبا و ابریشم که برای جامهٔ سلاطین تهیّه میشد، با رشته‌های زر یا رشته‌های غیر زر که رنگ آن با رنگ زمینه تفاوت داشت، نام شاهان یا علامتهائی را که مختصّ بایشان بود میبافتند ازین جامه‌ها باشخاصی که شاه میخواست ایشان را تشریف دهد یا بکی از وظایف دولت بگمارد نیز، با اجازهٔ پوشیدن آن، اعطا میشده. نیز میگوید که‌پیش از اسلام شاهان‌ایران میفرمودندکه در پارچهٔ جامهٔ ایشان خواه صورتها وتمثالهای خودشان را و خواه برخی صورتها و اشکالی راکه بجهت این‌کار معیّن شده بود نقش کنند

۳ - یك امر عجیب و صفت ممیّزهٔ شرقیها که چگونه آداب و رسوم و نیز طریقهٔ پرستش مذهبی باستانی را محفوظ میدارند و رعایت میکنند اینست که این وضع بلند کردن بازو را بعلامت احترام که در آثار تاریخی بیش از ۱۵۰۰ سال پیش مشهود میشود هنوز امروز نیز در زندگانی مذهبی پارسیان میتوانیم ببینیم درعکسی که ازیك مجلس عقد ازدواج درکتاب «تاریخ پارسیان» تألیف Karaka چاپ شده دو نفر دستوری که مراسم عقد را اجرا میکنند سبّابهٔ **

یونانی (۱) وبالای این کتیبه زینتی ازسه نشان گرد بزرگ نقش سرشیر ساخته شده * نقش اردوان شاه مغلوب اشکانی را زیر سم خود خرد میکند، درحالی که اهریمن یادیوی دیگر بدرارا زیر چهار دست وپای اسب اورمزد افتاده است همین مجلس روی نقشهای سنگی دیگری که درآنها شاه وخدا هردو پیاده‌اند نیز نشان داده شده است، در یکی از آنها میترا (مهر = ایزد خورشید) که هاله‌ای از نور گرداگرد سراورا گرفته است برجانب دیگر شاه ایستاده است.

§ ۲۰۵ نقوش سنگی متعدد از شاهپور اوّل موجوداست که غلبهٔ اورا بر والریانوس امپراطور روم نشان میدهد، پیداست که این حادثه تأثیر بزرگی در ایران کرده است. بعضی نقوش دیگر مجلس نبردی را نشان میدهد که درآن یکی از شاهان ساسانی دشمن تاجوری را دنبال ویا اورا بسنان نیزه از زین واژگون میسازد. دریکی ازین گونه نقوش شاه سراپا غرق آهن است، ودیهیمی برسر دارد که به یك سر گراز (= قوچ) منتهی میشود، شبیه بآنچه آمیانوس حکایت کرده است، و ملابس وتیردان او باچندین رده علامت شاهی مزیّن شده است

§ ۲۰۶ در نقشی از خسرو دوّم که پیش ازین وصف آن را کردیم دیده میشود که شاه حلقهٔ نشان شهنشاهی را که نوارها ازان آویخته است از دست شخصی میگیرد که گویا جانشین اورمزد در روی زمین است. یعنی موبدان موبد. این شخص نوعی دیهیم برسر دارد که یك ردیف مروارید آن را زینت داده ودر بالای آن کره‌ای مروارید نشان است شبیه به کره‌ای که تاج شاه را آراسته است، جامه‌ای فراخ مطرّز بمروارید در بردارد که جای بجای زینتی شبیه بسه مروارید که در کنار یکدیگر قرارداده باشند مزیّن است درجانب دیگر شاه ملکه ایستاده است

** دست راست را بطرف جلو بلندی چهرهٔ خویش نگاهداشته‌اند ومحتمل است که این درهنگام تلاوت آیات اوستائی است که در متن کتاب نقل شده است

۱ - امثلهٔ استعمال زبان یونانی در کتیبه‌های ساسانی بسیار نادراست شهنشاهی تازهٔ ایران خودرا از علاقهٔ یونان مآبی اشکانیان بزودی رهائی داده بود

که او نیز دیهیمی دارای کرهٔ مزیّن بمروارید برسر و جامه‌ای طرار کرده بر روی پیراهنی پر ارچین دربردارد. ملکه دردست راست حلقهٔ شاهی بانوار آویخته، و در دست چپ چیزی شبیه بیك کوره که نمیتوان دانست چیست، گرفته‌است. هر دو ار سه‌دور کمربند شاه عبارت ارچهار رشته مرواریداست وحال آنکه طرار جامهٔ ملکه سه ردیف واران جثّهٔ روحانی بزرگ که ارثاً باین منصب رسیده‌است دورده دارد وبس.

---

§ ۲۰۷ درباریان متعدّد، همه صاحب امتیار وعنوان مخصوص، دراطراف شاه بودند: دَریک بَدیا رئیس دربار، سرایداران و پالیزبانان ونگهبانان قصور شاهی، جامه داران وگنجوران و کلیدداران، شربتداران (مَی بَد) و «چشندگان» (پدِشخور؟)، رئیس خورشگران وخوالیگران (خوانسالار[۱])، پرده‌داران (سیکپان، یا بقول مورّخین ارمنی سِیکاپت)، رئیس باداران (شاهمان؟)، امیر آخور یعنی رئیس اصطبل (آخور بَد یا آخور سالار، ستوربان[۲])، سپس ریدکان و دربانان وغیره. یك دستهٔ پاسبانان خاصّهٔ شاهی (پشتیگبان) که شمارهٔ آنها بسیار بود شاه را حفظ و حمایت میکردند و در مواقع رسمی جزء کوکبهٔ شاه بشمار میرفتند، رئیس این گروه (پشتیگبان سالار) یکی ار معتبرترین و مهمترین رجال دربار بود[۳] هَمَهَرْز را ظاهراً باید عنوان سرهنگان دستهٔ پشتیگبانان یا دستهٔ دیگری ارپاسبانان خاصّه دانست[٤] دراواخر ایّام ساسانی افراداین دسته‌های پاسبانان ار میان

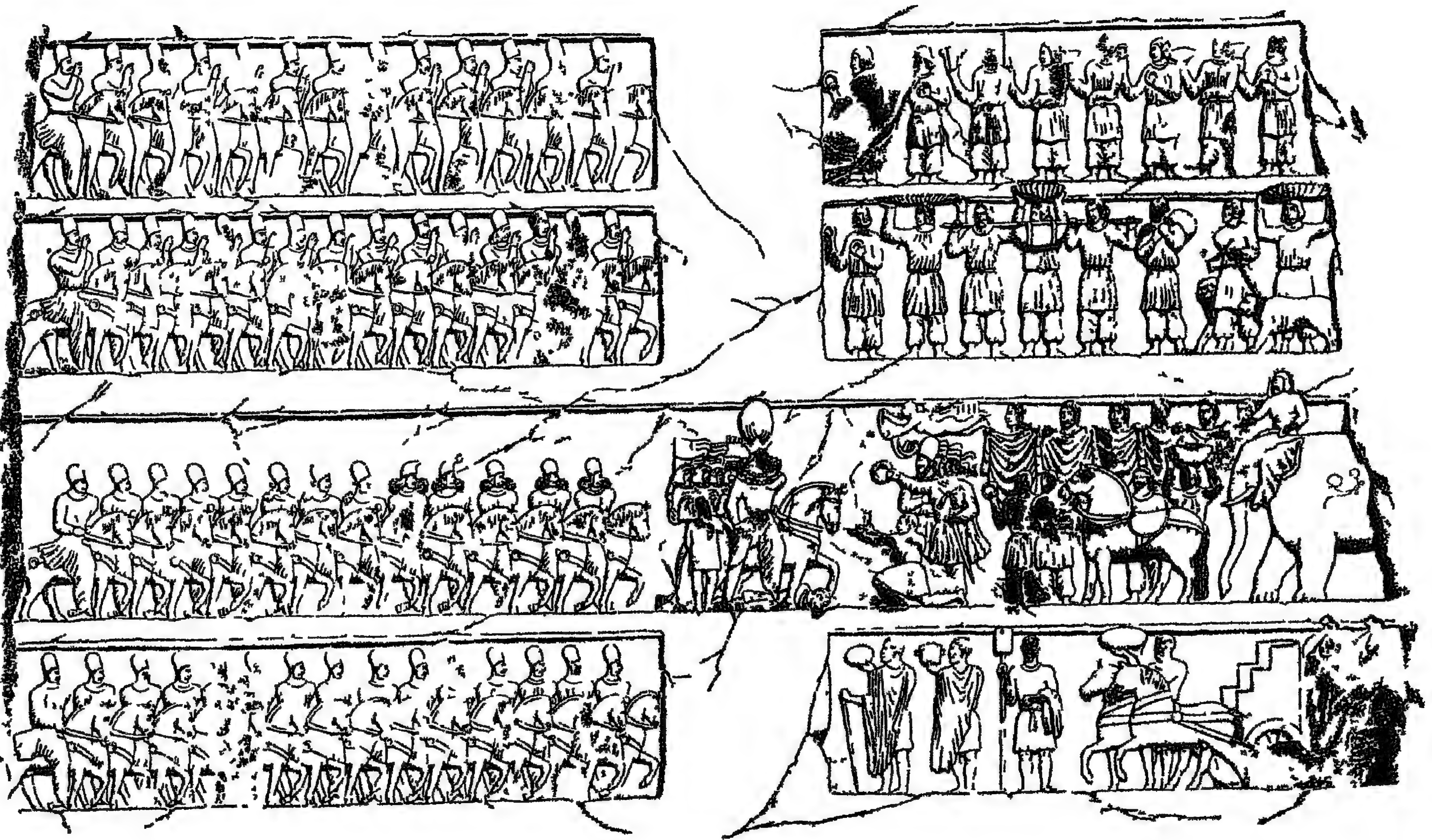
---

۱ ـ اردشیر سوّم را که بزرگان درهفت سالگی بتخت نشاندند مهآذُرْجُشنَس نامی که رئیس خورشخانه وکارکنان سفره خانه بود در دامان تربیت خویش گرفت (طبری)

۲ ـ درکارنامگ آمده‌است که اردوان «اردشیر را به آخور ستوران فرستاد، وفرمود که بگر تا روز و شب ار نزدیك ستوران به نخچیر و چوگان و فرهنگستان نروی» وپس ار آنکه اردشیر گریخته بود «ستوربان آمد اردوان را گفت که اردشیر بادو بارهٔ شما به نخایست»

۳ ـ درکارنامگ «پشتیگبان سالار» مانند یکی ار ویژگان بسیار مقرّب شاه و درردیف موبدان موبد، و ایران سپاهبد، ودِبیران مِهِشت، و هَمَرْزَبدأسْپوارگان نام برده شده‌است

٤ ـ بهرحالت هَمَهَرْز رتبه‌ای بس ممتاز بوده مورّخین ارمنی انتیگوس سرداراسکندر بزرگ را همهرز میخوانند



معال ص ١٤٣

بزرگان و نجبا انتخاب میشدند(۱) . هنگامی که شاه سوار میشد آیین برآن بود که دستهٔ پاسبانان خاصّه در دو رج صف می بستند ، هریك ازمردان جوشن دربر و مغفر برسر و شمشیر برکمر وسپر بریك دست ونیزه بردست دیگر داشتند ، وهریك درحینی که شاه ازبرابرش میگذشت سپر خویش را بر قرپوس زین مینهاد وسررا بجانبی که شاه بود خم نموده پیشانی را بر سپر میگذاشت وبدین هیئت براو نماز میبرد . میتوان گفت که لااقلّ دراواخر عهد ساسانی آیین چنین بود . ازرمهٔ بیشتر درنقوش سنگی که از اردشیر اوّل وشاپور اوّل و شاهان دیگر بجا ماندهاست چندین نمایش ازدستهٔ پاسبانان خاصّه داریم . چنین مینماید که درآن هنگام افراد پاسبانان ساده ازبزرگزادگان ونژادگان بودهاند غالباً گروهی ازآنان را می‌بینیم که سرشان تراشیدهاست ، و از خارج میدانیم که نجبا و بزرگزادگان لایق مقام خویش داشتن حلقههای جعد گیسورا میدانستند . درروی یکی از نقوش سنگی که ما درصفحهٔ مقابل نقل می کنیم دیده میشود که ، درطرف چپ صفحه ، پشت سر شاه شاپور اوّل ، چهار رج لشکریان سواره ایستادهاند ، دو ردیف بالائی درحالت احترام (کـه دست راست را تا مقابل چهره آورده و سبّـابه را بطرف جلو دراز کردهاند) میباشند ، بیشتر این پاسبانان ازان انواع هستند که سر تراشیده دارند ، تنها پنج سوار نخستین ازصف سوّم ، یعنی آنها که نشاه نزدیکترند ، گیسوان مجعّد که بر شانههاشان ریختهاست دارند ، احتمال میرود که اینان صاحبان مناصب واز طبقهٔ نجبا بودهاند در جانب راست صفحه اشخاصی دیده میشوند که هدایا و پیشکشهائی و یا خراج جنسی خویش را آوردهاند : در بالا دو رج از اشخاصی که موی سرشان نیمه بلند است ، قبائی دربر دارند که تازانوشان میرسد وشلواری که تا مچ پا (= شتالنگ ، بجول) می آید ، آنچه دردست دارند کوزهها وقدحها و ازان قبیل است ، و دو پلنگ زنجیر کرده نیز همراه دارند ، من گمان می کنم

۱ - ازطرفی بر می آیدکه حتّی افراد ساهیان دستههاي پاسبان بزرگزاده بودهاند .

که اینان از مشرق ایران میرسند. در ردیف سوّم کسانی هستند که هدایای ایشان از پوشیدنیها بعلاوهٔ یك اسب و یك فیل است. اوّلین مرد ازین صف بزانو درآمده، و دست تضرّع بجانب شاه دراز کرده است. آخرین ردیف عبارت از چند مرد در همه پاست که ظروف وغیره آورده‌اند، وچند تن دیگر که یك ارابهٔ جنگی یا گردونهٔ پیروزی را میکشند. فرشته‌ای که نشان فرّهٔ ایزدی است وپیش روی شاه در هوا بال گسترده است، چنین مینماید که از جنبهٔ فنّی وصنعتی زادهٔ سکه باشد که در آثار اشکانی منقوش است(۱) نشان امتیاز گروههای مختلف پاسبانان خاصّه از یکدیگر گویا شکل کلاه بوده باشد. معفر بلند وگرد(۲) ازهمه بیشتر متداول است امّا برخی از آنهاهست که سرآن را بجلو چرخانده‌اند، وپاره‌ای که از بال مرغان ساخته وبادندان زینت داده شده است. نقش دیگری نمونه‌های اقسام مختلف کلاه را شامل است وازان جمله کلاهی کوتاه وپهن است. دریك نقش دیگر هم برخی صاحبان مناصب هستند با جامهٔ دامن بلند بیك شکل که در روی سینه بوسیلهٔ چند جفت زُرفین آهنی(۳) بسته شده است، باشلواری که در پشت پای چین خورده و برگرد شتالنگ جمع و محکم گردیده، دست راست را خم کرده و بر سینه نهاده‌اند، وبدست چپ بر شمشیر که بپهلوی چپ آویخته شده تکیه

۱ ـ بجای ساك یعنی اکلیلی از گل وگاه که بیکهٔ اشکانی سوی شاه دراز کرده ا بجاشقّهٔ جامه‌ای که در هوا در اهتزاز است نقش شده واین خواه با حلقه وخواه بدون آن یکی از نشانهای شهنشاهی است بیکر فرشته دریك نقش دیگر هم یافت میشود مترجم گوید Nikê نام یك ربّةالنوع یونانی است که ایزد پیروزی بشمار میرود و بصورت زنی بالدار مجسّم میشود که شاخه‌ای از نخل یا از گیاه دیگری که نشان پیروزی باشد در دست دارد و بر فراز سر شخص پیروزمند پرواز میکند.

۲ ـ در یك نقش دیگر یك چیز خودی، منتهی با دروئی (= شقهٔ پارچه، نوار پهن) که بر پس سر بسته شده، بر سر شاه اردوان پنجم که بزیر سمّ ستور اردشیر سپرده شده است دیده میشود شخصی که بار در یك نقش دیگر با بادرنی از پر (؟) شاه را باد میزند خودی بهمین شکل که در وسط اندکی وسیع شده است برسر دارد و نشان برآنست از سه مردی که بازهم دریك نقش سوّم خودهای بلند برسر دارند، اوّلیشان بر مغفر خویش نشان دارد.

۳ ـ مترجم گوید مراد جفت و بستی است از حلقه‌های آهنی شبیه به « قزن قفلی » که امروز میگوئیم و آن را در قاموس‌های عربی إبزیم گفته وکلمه را فارسی معرّب دانسته‌اند.

زده‌اند، وچنین مینماید که برپنجهٔ پاها ایستاده‌اند درغیر این نقش وضع عادی سواران وپاسبانان پیاده اینست. دست چپ بردستهٔ شمشیر و سبّابهٔ دست راست به نحوی که شرح دادیم بطرف جلو کشیده (۱).

§ ۲۰۸. از تمامی این مجالسی که از زندگی درباری داریم استنباط میشود که‌آداب ورسوم بسیار سخت ودقیقی درکاخ‌شاه ایران رعایت میشده است. بعلاوه در دربار کتابی حاوی مراتب درباری با تمام جزئیّات نگاه میداشته‌اند که به گاهنامک موسوم بوده‌است. مسعودی درکتاب تنبیه و اشراف این نامه را ذکر میکند ومیگوید بسخ آن کمیاست بحدّی که نسخهٔ کامل آن شاید جز نزد موبدان وسران قوم یافت شود. ششصد درجه از مراتب مملکتی دران ثبت شده بود (۲). اطّلاعاتی که از تأسیسات و از مراسم معمول دربار («دَرْ»(۳)) بما رسیده‌است کاملاً بااین گفته مطابق می‌آید جای صاحبان شغلهای بزرگ مملکت ومشاوران

۱ ـ درنقشی که گفتیم نمونه‌های اقسام کلاه را شامل‌است یك صف ازمردان بیرهستند با سر برهنه، که دو بازو را صلیب وار روی هم و برسینه نهاده اند.

۲ ـ مسعودی برین مطلب می‌افزاید که این گاهنامک از جملهٔ آیین‌نامه‌است. همین مصنّف در فقرهٔ دیگری ازهمین‌کتاب، چهارکتاب خودای‌نامک (مأخذ اصلي وعمدهٔ فردوسی و طبری برای تاریخ باستان ایران) وآیین نامک وگاهنامک وکتاب پیکرهای شاهان ساسانی را مهمترین مأخذ برای آنها که میخواهند تاریخ ایران را بشناسند نام میبرد. ازین‌گذشته، آیین نامک اصطلاح بسیار وسیعی است (آیین تقریباً مطابق است با آنچه تازیان أدب مینامند)، و در زمان ساسانیان آیین نامگهای بسیار نوشته شده بود، ازان جمله کتابهائی محتوی سخنان و پندهای‌شاهان کهن، یادستورهائی درآیین جنگ ازقلعه گشائی وکمین گرفتن وگماشتن جاسوس و دیدبان و طلایه و غیره، یا در آیین ممارست وتمرین وورزشهای شریف مانند تیراندازي و چوگان بازی، یا درچگونگی پیشگوئی کردن وفال زدن از روی راندن مرغان وپرش آنها، و ازین قبیل

۳ ـ دربارساسانی‌چنین‌نامیده میشد، چنانکه دربار عثمانی درزمان ما نامیده میشود. دراصطلاح مورّخین ارمنی نیز این کلمه آمده «هَزَرَپتْ دْرَنْ آرْیانْشْ» یعنی وزیر اعظم «دَرِ» ایران. درفارسی‌کلمات درگاه ودرخانه نیز بمعنی دربار مستعمل است، لفظ Durbar درانگلیسی که از هندی گرفته شده از «دربار» فارسي آمده

و مقرّبان شاه با کمال دقّت از روی درجه و رتبه‌شان معیّن شده بود(1) در آغاز عهد ساسانی شاید جای طبقات در دربار برحسب ترتیبی که از کتیبهٔ حاجی آباد میشناسیم بوده باشد، یعنی: نخست شهرداران، دوّم وِسپهران، سوّم وزرگان، چهارم آزادان، امّا بمرور زمان تغییر وتبدیل گوناگون دراین ترتیب راه یافت، ودرآخرهای عهد این سلسله که میرسیم، ترتیب بنابرآنچه ازمروج‌الذّهب مسعودی مستفاد میشود براین قرار بوده(2) خاصگیان شاه برسه‌طبقه بودند: اوّل اسواران(3) و زادگان شاهان که نشستگاه ایشان بردست راست شاه و بفاصلهٔ ده رش از تخت بود(4) واینان مقرّبان و ندیمان وهمصحبتهای شاه از اشراف و دانایان بودند(5)؛ دوّم مرزبانان وشاهان ولایتها که در پایتخت مقیم بودند(6)، و سپاهبدان که شاهی ولایات دران وقت بدیشان واگذاشته شده بود(7)، این طبقه باندازهٔ ده رش از

---

۱ - امرای ارمنی نیز، مانند بزرگان خود ایران، جاو مسند مشخّص در« دَرِ ایران» داشتند شاپور دوّم به وَهان ماميکونی خواهر خویش هُرْمزد دُخْت را بزنی داد و « مسند و جاهی که نیاکان وَهان از آن برخوردار بودند نیز باو اعطا کرد. »

۲ - مسعودی بغلط این ترتیب طبقات و درجات را باردشیر اوّل نسبت میدهد.

۳ - § ۹۸ و ۹۹ ص ٦٥ دیده شود

٤ - صحیح‌تر آنست که فاصلهٔ ده‌رش از پرده‌ای که تخت را از ندیمان جدا میکرد (به § ۲۰۹ آتی رجوع شود).

٥ - بگفتهٔ صاحب نهایة‌الإرب، که طبعاً چندان اعتماد بتمام جزئیات آن میتوان کرد، کسانی که پیرامون خسرو اوّل رامیگرفتند بُزُرْجْمِهْر وزیر بزرگ، و وِهْ‌شاپور موبدان‌موبد، و یزدگرد رئیس دبیران، و هفتاد تن دانایان دیگر بودند. اگر بقول مسعودی که در متن نقل کرده‌ایم، بتوان اطمینان نمود، معلوم میشود که در زمان خسروان معنی لفظ أسوار منحصر بطبقهٔ سواران نژاده و شریف نسب نبود، بلکه یك‌نوع رتبه و نشانهٔ امتیازي بود و ببزرگانی که مورد لطف و اطمینان خاصّ شاه بودند (یعنی بزرگترین صاحبان اشغال دولت) و بدانایان (یعنی دبیران نژاده واهل دین) داده میشد. باید پنداشت که رؤسای شش دودمان بزرگ نیز درزمرهٔ اعضای این طبقه بشمار میرفتند

٦ - سایرین شهرداران بطبقهٔ دوّم فرود آمده بودند

۷ - اینکه سپاهبدان بدرجه‌ای پائین‌تر از رتبهٔ سایر کارداران مملکت تنزّل‌کرده بودند، طبعاً سبب آن بود که خدمت تقسیم شده بود بجای یك إران سپاهبَذْ که مأمور در باري شمرده میشد، چهار سپاهبد داشته‌اند که وابستهٔ تأسیسات اداری ولایتها بودند. سیر تکاملی که اخیراً حاصل شد بایست نشان بدهد که خدمت‌سپاهبدی درعوض اینکه مقداری ازعظمت رتبهٔ ظاهری‌را از دست داده بود، از حیث قدرت حقیقی بسیار بالاتر و مهمتر شده بود.

طبقهٔ اوّل فاصله داشتند. طبقهٔ سوّم که بفاصلهٔ ده رش از حدّ مرتبهٔ طبقهٔ دوّم مینشستند یاران شادی و رامش و خوشی یعنی بذله گویان(۱) و حنیاگران و رامشگران و خوانندگان بودند، ولیکن مردان فرومایه، و ناقص اندام، و بی اندازه دراز یا کوتاه، و کوژپشت، و کسانی که به «خوی بد» متّهم بودند، و آنان که پدرانشان پیشه های پست داشتند چون بافنده و رگ زن وغیره، اگرچه همهٔ علوم را فرا گرفته وحتّی بغیب نیز آگاه بودند، درین طبقه راه نداشتند(۲).

§ ۲۰۹ مع هذا دوستی و نزدیکی واقعی حتّی بندرت هم میان شاه و کسانی که برگرد او بودند نبود مقتضای آداب و رسوم آن بود که شاه عموماً تنگ بار باشد و آشکار نگردد حتّی برحلقهٔ محدود عالی ترین ارباب مراتب درباری میان شاه و ندیمان او بقول مسعودی پرده‌ای بفاصلهٔ ده رش از تخت و ده رش از مقام نخستین طبقه آویخته بود و شاه را از نظر حاضران نهان میداشت موکّل پرده مردی بود از رادگان اسوران، و اورا بنام خرّم باش(۳) میخواندند همینکه شاه ندیمان را بار میداد، خرّم باش کسی را فرمان میداد که بر بلندترین جائی از کاخ شاهی بالا رود و بانگی بلند چنانکه همهٔ حاضران بشنوند بگوید « ای زبان، سر خویشتن را نگهدار باش، که امروز پیش شاه می نشینی » . و هر بار که شاه بخوشی و رامش می‌نشست کار از همین قرار بود آنگاه ندیمان برحسب رتبهٔ خویش جای میگرفتند، بی آنکه کمتر آواری یا جنبشی از ایشان پدید آید سپس، خرّم باش به یکی میگفت فلان

۱ - اینان نیز از طبقهٔ نجبا بودند ثعالبی حکایت میکند که بلاش از بگوبه مُضحکان یعنی دلقکها بخدمت خویش در آورد که اورا بوسیلهٔ شوخیهای خود در راندن کارها یاری دهند بایطور که حال اورا خوش دارند و نکته‌های خنده آور اورا شاد و تازه‌دل سازند ، لکن ایشان را اذن نمیداد که در سه موقع باو نزدیک شوند: هنگام پرستش در آتشکده ، هنگام بارعام در ایوان، هنگام جنگ در میدان .

۲ - عجیب است که مسعودی ذکری از کسانی که درجانب چپ شاه می نشستند نمیکند

۳ - یعنی شاد و مسرور باش . [مسعودی بعلاوه میگوید « هر گاه این مرد میمرد یکی دیگر از ابنای اساوره را بدین کار میگماشتند و بدین نام موسوم میکردند ، این اسم بر هر که بدین منصب میرسید اطلاق میشد »] .

سرود بر گو یا فلان ترانه برخوان ، و بدیگری میگفت فلان آهنگ ساز یا فلان راه بزن (یعنی از راههای موسیقی)

§ ۲۱۰ . یکی از کارهای حرّم باش بی شك این بوده است که نام و کار کسانی را که بار میجستند اعلام دارد . درچنین مواقع پرده را برمیداشت ، و برحسب سنّت جاری وقدیم عبارت أَنوشَگْ بِیْذ (۱) (یعنی جاودان باشید) ، وسپس نام و حاجت آن شخص را میگفت همینکه شاه بار میداد ، مرد از آستین خویش دستارچه‌ای سفید و پاکیزه برآورده پیش دهان خویش می بست این پندام است ، که می بستند تانفس آدمی چیزهای مقدّس و عناصر و ازان قبیل را ، و درین مورد فرّهٔ کیانی را ، آلوده نسازد . پس ازآنکه این احتیاط کرده شد شخص داخل میشد ، و به دیدارشاه برخاك می افتاد و بمار میبرد ، و همچنان میماند تاشاه اورا فرمان دهد که از خاك برخیزد ، آنگاه او برخاسته تعظیم میکردوسلام بجا می آورد (۲)

§ ۲۱۱ در پاره‌ای موارد استثنائی شاه برمردم آشکارمیشد ، ازان جمله بی شك جشنهای بزرگ نوروز و مهرگان بوده‌است مصنّفین ارمنی حکایت میکنند که علاوه برین درهنگامی که شاهان کارهای بسیار بزرگ مملکت را بارمیرسیدند ، یارمانی که یکی از بزرگ کرداران وامیران ایرانی یاارمنی‌را داوری میکردند ، کار درپیش شاه و باحضور مغان (یعنی موبدان) و امیران و بزرگان و دسته های لشکریان وابسته به « دَرْ » برملامیگذشت ، ومردم بیرون حصار کاخ گردمی‌آمدند

---

۱ ـ مترجم گوید « بیذ » ملخّص بُویْذ است ، مفرد آن بُوی (بُو ـ یه) میشود ، فردوسی مکرّر در خطاب کسان با شاه « انوشه بدی » یعنی بی مرگ بادی (باشی) استعمال میکند

۲ ـ شاید بوضعی که از روی نقوش سنگی استنباط و وصف کردیم : با پیش بردن سبّابهٔ دست راست آدابی‌که در متن‌شرح دادیم درتاریخ طبری بیان شده‌است برای موقع‌مخصوصی ، یعنی هنگامی که اَسْپاذْ گُشْنَسْپ فرستادهٔ شیرویه پیش خسرو دوّم که از شاهی خلع شده‌است میرود تا پیامی را که شاه‌بو داده‌است برساند چون خسرو دربندیاست ، گیلینوس‌که سرکردگی پانصد تن از حاسپاران پاسبانی او گماشته شده‌کار پرده داری را بعهده میگیرد ، امّا پیداست که کلیهٔ آداب و رسوم بایسته و شایستهٔ مقام شاهی در مورد خسرو دوّم رعایت میشده چنانکه گوئی هنوز هم بر تخت شاهی نشسته‌است .

محتاج بذکر نیست که کار ها همه دراین موارد منحصر باین بود که جاه و جلال بی‌حساب را بنگرند و تحسین و اعجاب کنند و برای آنکه معلوم شود آراء و اقوال مشاورین شاه از مردان ممتاز واشخاصی که استحقاق اظهار نظر داشتند، درنزد شاهی صاحب ارادهٔ محکم وعزم متین، چه‌اندازه ارزش واعتبار داشته کافیست حکایتی را بخوانیم که طبری، درگزارش مساحت جدید تمامی مملکت بفرمان خسرواوّل ووضع خراج برحسب آن، آورده‌است خسرو بارعام میدهد، ودبیر خراج را میفرماید قانون خراج یعنی فهرست وضیعه‌های تازه برانواع غلّات ونخل وزیتون ومردم را به آوازبلند بخواند، آنگاه میپرسد: «دربارهٔ خراجی که برهر جریب مزروع وگزیتی که برسرهای مردم میخواهیم بنهیم شما چه می بینید؟» هیچ کس دم نمیزند. بار دوّم سؤال میکند، بار همه خاموش میمانند چون شاه بار سوّم پرسش خویش را تکرار می کند، مردی ازان میان برخاسته باحترام میگوید أبو شهٔ بوی، شهنشاها، آیا اندیشهٔ آن داری که خراجی جاودانی بر چیزهای تباه شدنی نهی، چنانکه باگذشتن زمان کار خراج به بیدادی کشد؟» آنگاه شاه بانگ برمیزند که «ای مرد شوم گران جان، توازکدامین طبقه‌مردمانی؟» وچون او جواب میدهد که از شمار دبیران است، شاه میفرماید او را چندان به دویت(1) بزنند تابمیرد، ومردم، بویژه دبیران برای آنکه بیزاری خویش‌را ازرای اومدلّل دارند، اورا بزخم دویت برجای بکشتند سپس جملگی گفتند «شهنشاها، هر خراجی که برما می نهی برراست و داد بخواهد بود، وما بدان خشنودیم».

§ ۲۱۲ برای بیگانگان راه یافتن بدربارشاه آزاد وآسان بود. خارجیانی که از مملکت خویش بخدمت شـاه می آمدند حتّی نمیتوانستند مستقیماً بپایتخت

---

۱ - مترجم گوید دویت یعنی دوات علاوه بر مرکّب دان، بر آنچه ما امروزه قلمدان میگوئیم اطلاق میشده و اینجا همین معنی مراداست والبتّه قلمدانها فلزّی بوده که بدان ممکن بود کسی را بحدّ مرگ زد، چنانکه نمونه‌های این نوع قلمدان تا این اواخر بر دیده میشود. حواشی نوروز نامهٔ خیّام ص ٤ - ۱۰۳ نیز دیده شود.

بروند، بلکه بایستی نخست بهریك ازینپنج شهر آتی که میرسیدند آنجا مقام گیرند: آنها که ازشام می‌آمدند در هیت، آنها که از حجاز سفر میکردند در عُذَیب، آنها که از پارس میرسیدند در تَصریفین، آنهـا که از سرزمین ترکان راه می پیمودند در حُلْوان، آنها که ازبوم خزر والانان وارد میشدند در دربند (الباب والأبواب).

ازهریك ازین شهرها رسیدن فرستادگان وکار ایشان بشاه نوشته میشد، و تاشاه رای خویش را در بارهٔ ایشان نمی گفت و فرمان او بآن شهر نمیرسید، آنان نمیتوانستند بسفر خویش مداومت دهند.

§ ۲۱۳. فصلی از کتـاب سیر شُهدای مسیحیّت مارا مستحضر میسازد که، یکی از فرزندان اشراف چگونه بخدمت دربار داخل میشد مهران گشنسپ که جوانی‌است از نژادگان، بسبب وقوفی که بانواع فرهنگ وداش دین بهْ وآداب عملی آن دارد منظور نظرشاه هرمزد چهارم میشود همینکه شاه می بیند وی‌باچه هنری آیات اوستا و زند را ازبرمیخواند، باو مبلغی پول عطا می کند، ومیگوید که او روزی‌مال بسیارحاصل خواهدکرد چون کسان‌او ازخاندان‌های عالیه بودند (۱)، وجود اوهم پیکری زیبا واندامی متناسب و هوشی تند وتیز داشت، اورا دردربار رتبهٔ ریدکان دادند و درسر سفرهٔ شاه بخدمت گماشتند وبمنصب فرشاد (؟ شاید پَدَشْخْوَرْ یعنی «پیش خور — چشنده») مفتخرساختند. علاوه براین، قسمتی از تربیت وتعلیم پسران اعیان واشراف، همان‌طور که در زمان هخامنشیـان نیز مرسوم بود، در دربار باشاهزادگان‌جوان‌ودرزیر دست هَنْدَرْزْ بَذِ أَسْپوارگان تکمیل میشد

§ ۲۱٤ اینکه مسئلهٔ رتبه ولقب چه مقام مهمّی را در زندگی ایرانیان در زمان ساسانیان داشته‌است، تاکنون دانسته‌ایم القاب و عطایائی کـه بنشان افتخار وامتیاز داده میشد، وهمچنین مشاغل درباری ودولتی، معمول‌ترین وسیله

۱ – پدر او اُسْتاندار نصیبین بود

برای پاداش‌دادن بلیاقت وهنر بود، وگاهی بمنزلهٔ طعمه‌ای نیز برای بازگردانیدن کسانی مثلاً که بدین مسیح گرویده بودند بدین زردشتی بکار میرفت. وقتیکه شاه تاجی بکسی میداد، این کس حقّ آن می یافت که برخوان شاهی جای گیرد و در شوری ومجالس شاه حاضر شود ورای خویش را بگوید(۱). القاب آتی ظاهراً از جملهٔ عالیترین لقبهای شرف بود: مِهِشْت (یعنی «بزرگترین» ومراد درمیان پرستندگان درگاه و خدمتگزاران شاه(۲) است) وَهْریز(۳)، هزارَبْت(٤). سرهنگان سپاه گاهی بلقب هزار مرد(٥) مفتخر میشدند. یك نوع مخصوصی از القاب افتخار، آنهائی بود که با نام خود شاهی که آن را بخدمتگزار خویش عطا می کرد، ترکیب میشد. ترکیب با کلمهٔ تَهْم (یعنی درشت وقوی) بسیارمتداول بوده تَهْم‌یزدگرد، تَهْم شاپور، تَهْم خسرو، تَهْم هُرمُزد(٦). برخی القاب ترکیبی دیگر اینهاست. خسرو شنوم (یعنی خشنودی خسرو(۷))، جاویذان

---

۱ - حکایتی از آمّیانوس مَرْکِلّینوس که این مطلب ازان استنباط میشود راجع‌است بیك بیگانه، یکی از رعایای روم، که تاج را بپاداش خدمتی که بایران از راه خیانت برومیان کرده‌است دریافت میدارد. بنا برین معلوم میشود که حتّی در زمان شاپور دوّم برای خارجیان امکان آن بود که در طبقهٔ اعیان درجهٔ اوّل ایران راه یابند.

۲ - لقبی‌است که بموجب طبری، یزدگرد اوّل به مُنذربن ماءالسّماء شاه تازیان داد درنهایة‌الإرب بجای این‌لقب مَسْتَر‌ـمَسْتَران (یعنی مهتر مهتران، بزرگتر بزرگتران) راآورده

۳ - مثلاً لقب سرداری که یمن‌را بفرمان خسرو اوّل گشود چنین بود.

٤ - یونانیان «هَزَرَفْدِسْ» و ارمنیان «هَزَرَوُخْت» ضبط کرده اند؛ ازجملهٔ کسانی‌که این لقب را داشتند زَرمِهْر و سپاهبد ستام بودند

٥ - یعنی مردی یا پهلوانی که «زوراو برابر زور هزار مرد است»، وتقریر گشایندهٔ یمن بدین نام مشهور بود، همین‌لقب را خسرو دوّم بیك سرهنگ یونانی‌که موریکیوس امپراطور بمدد او فرستاده بود نیز داد.

٦ - این آخری لقب یك مرزبان گُنجَكْ در آذربایجان بود.

۷ - لقبی که بسمبات بَگرَتونی ارمنی که از۵۹۳ تا۶۰۱ مرزبان بود داده شده بود. نام یکی از سرهنگان سپاه ایران در جنگ قادسیه نیز در تاریخ طبری خُسْرَوْشْنوم ضبط شده.

خسرو(۱)، گُسنَمْد شاپور(۲)، تَنْ شاپور(۳)، رام آپْزوذ یزدگرد (یعنی « افزونی رامش یزدگرد »(٤)). یکی از القابی که بدان مخصوصاً روحانیّین را مفتخر میساختند هَمَکْدین بود، یعنی « دانای همکی دین » (٥).

§ ۲۱٥. عادت براینکه شاه برای نواختن ومفتخر ساختن کسی داو ازجامه های خویش خلعت و تشریف دهد، بسیار قدیم بود، بعدها خلفا نیز این عادت را اقتباس کردند و ازآنجا دربندگانی درباری تمامی ممالك اسلامی مشرق داخل شد. ازفصلی که سابقاً از مقدّمهٔ ابن خلدون نقل کردیم(٦) معلوم داشتیم که در جامهٔ تشریف عموماً نام یا تمثال شاهان و یانقوشی ازعلاماتی که رمز ونمایندهٔ مقام شاهی بود بافته میشد. شاپور دوّم به اماوئیل ارمنی امتیاز خاصّی داده، یك جامهٔ شاهی، یك پوست قاقم، یك قسم زینت آویختنی برای سر که ازسیم و زر ساخته شده ومخصوص بستن بعقاب معمر بود، یك سربند برای بستن گرد پیشانی، پیرایه‌های سینه و بر ازان گونه که شاهان خود را بدان می آرایند، پرده سرائی شاهانه از سیج فرویری (ارغوانی) بابك درفش، فرشهای بزرگ آسمان گون برای گستردن در دهلیز پردهسرای، و ظروف زرّین برای خوان، این همه را انعام کرد یك

۱ - لقبی است که به وَرَزْتیرْتُشْ ارمنی دادم شده بود
۲ - معنای کلمه معلوم نیست
۳ - لقبی است که مکرّر در تاریخ الیشاوُس (یعیشه) ارمنی ذکر شده لارازْ فارْشُری همین لقب را بلفظی درازتر ویه تن شاپور، یعنی بن خوب شاپور، میآورد از طرف دیگر شاپور وَرازار را شاید بهتر آن باشد که یك اسم عَلَم بدانیم. یك مرزبان آذربایجان در عهد شاه نرسی چنین نامیده میشد معهذا غیر ممکن نیست که این مرزبان در اوان جوانی این نام را از شاپور اوّل لقب گرفته باشد
٤ - لقبی که بمُنذر بن ماءالسّماء داده شده بود بگفتهٔ طبری، امّا صاحب نهایة الإرب بجای آن ابرود خرّهی آورده و « ارداد کرامة » ترجمه کرده، ولی بی شك تحریف آپرود خرّمی [یزدگرد]، و مرادف با رام‌ابزود یزدگرد است.
٥ - به § ۷۲ ص ٥۱ رجوع شود
٦ - حاشیه بر § ۲۰۳ ص ۱٤ دیده شود

سربند (اینجامراد دیهیم است) اوزر بافته وبمروارید آراسته بقول پروکوپیوس بزرگترین نشانهٔ افتخار بود، البتّه بعد از مقام شاهی. این مصنّف علاوه میکند که هیچکس پروانهٔ آن ندارد که انگشتری زرّین یا کمرشمشیر یا گوشوار و امثال آنها بنهد، جز آنانکه شاه ایشان را بدانها مفتخر ساخته باشد. موبدان موبذی به اردشیر پاپکان خبری نیکو را مژده داد، شاه بپاداش آن «فرمود که دهان مگوپذان مگویذ پر از یا کند (یاقوت) سرخ ومروارید شاهوار وگوهر کردن» آخرالامر، اگر مردی بدولت پادشاه خدمتی کرده بود که سزاوار جاودانی شدن بود، بطوری که پروکوپیوس میگوید، نام او در کتیبه های ابنیه و آثار شاهی ذکر میشد(۱)

§ ۲۱۶ نظام‌الملك در سیاستنامه حکایت میکند که «رسم تحفهٔ ساسانیان چنان بوده است که، هر که پیش ایشان سخنی گفتی یا هنری نمودی که ایشان را خوش آمدی، و بر زبان ایشان رفتی که «زه!»، خزینه دار هزار درم بدان کس دادی (۲)»

§ ۲۱۷ حتّی درموقع گوشمالی وسیاست رعایت درجه ورتبهٔ اشراف و نجبارا مینمودند. آرشاك (آشك) شاه ارمنی که شاپور دوّم بدربار خویش خواند و آنجا فرمود اورا میل کشیدند وسپس کشتند، دراین چندروزی پیش ازمردن که دربندان بود بارنجیرهای نقره بسته شده بود، واین، آ"میانوس میگوید، «درنظر ایرانیان برای زندانیان عالیمقام، درمیان رنج و عذاب، یك قسم تسلیت خاطری بود.» معهذا یك رتبهٔ بلند حتماً مستلزم معاف شدن صاحب آن که موردخشم

---

۱ – اینجا میتوان یاد آوری کرد که معرفت ما بکتیبه های ساسانی که هنوز باقیست بسیار اندکست، زیرا از تمامی آنها انتشاراتی که مبنی برعکس یانقل دقیق وقطعی باشد دردست نداریم

۲ – در همین فصل سیاستنامه (ص ۹۳ چاپ طهران) دو حکایت از استعمال «زه» برای تحسین آورده. یعقوبی نیز در تاریخ خویش روایت میکند که در جنگ بهرام چوبینه و خسرو پرویز یکی از سرهنگان رومی که بمدد خسرو آمده بودند چوبینه را بمبارزت طلبید، چوبینه دراندك زمانی با نهایت مهارت آن رومی را بیك زخم شمشیر بدو نیمه کرد، پرویز خندید وگفت «زهْ».

شاه‌شده بود ، ازشکنجه وآزارهای بدنی ، درصورتیکه رای‌شاه بران قرارمیگرفت ، بود . چنانکه شاپور وَراز مرزبان آذربایجان را ، پس از آنکه خلعتها وجامه‌های شاهانه ازو خلع شد ، بچوب وفلك بستند . از جانب دیگر برای گوشمال دادن پیروزمهران ، که از بلیساریوس شکست خورده بود ، بهمین قدر اکتفا کردند که دیهیم شرف اورا که ازشاه یافته بود ، ازو بازپس گرفتند . هرمزد چهارم سرای سردار خویش بهرام چوبینه را که نافرمانی کرده بود ، باین نحو داد که برای او خلعتی ازجامه‌های زنانه و دوکدان پنبه ریسی فرستاد(۱).

§ ۲۱۸. در میان سرگرمیها و تفریح و تفرّجهای دربار ، از همه شاهانه‌تر شکار بود ، که ورزش فی‌الحقیقه ملّی ایران است . کاملاً برسم عهد هخامنشی ، شاه «فردوسها» (شکارگاهها) داشت یعنی باغ وراغهای بسیاربزرگی که گرداگرد آنها پرچین کشیده بودند و درانها برای شکار شاهنشاه شیر و خرس و خوك زندهٔ بسیاری‌نگاه میداشتند . لشکر هراکلیوس امپراطور وقتی باغهای قصور شاهی که خسرو دوّم رها کرده و گریخته بود ، رسیدند آنجا شترمرغ و آهو وگورخر و طاووس و درّاج فراوان ، ونیز چندین شیرو ببر بی اندازه بزرگ یافتند . برای گرفتن وجمع آوردن جانوران دام میگستردند وتله میگذاشتند . بردو نقش‌سنگی ازنقوش بازماندهٔ دورهٔ ساسانی صورت میدان شکار کنده شده‌است . یکی ازانها شکار خوك را نشان میدهد . گرد شکارگاه سراسر رسن و ریسمان کشیده اند . شاه ویاران‌شکار او ، باجامه‌های آراسته بمروارید یانقش‌ونگارمرغان وگل و بوته وغیره ، در کشتیهای کوچك‌نشسته برروی رودها یامردابهای « فردوس » میرانند ، و خوکان را بتیر و کمان می افکنند . قایق های دیگری هم دیده میشود که در ان زنان نشسته‌اندوشکاریان را ببانگ‌چنگ‌شادوخوش میسازند . لاشهٔ خوکان کشته‌را برپشت پیل میبرند . نقش سنگی دیگر شکار گوزنان را ، آن نیز در میدانی که

---

۱ ــ این سبك تنبیه و خوار کردن در میان رومیان نیز مجهول نبود .

گرداگرد آن طناب کشیده شده، نشان میدهد. شاه براسب نشسته و چتری که غلامی بدست دارد براو سایه افکنده، زنان چنگ زن برروی دکه ومصطبه مانندی جای گرفته‌اند. شکارها را فیلان وشتران میبرند.

§ ۲۱۹. در اواخر ازمنهٔ شهنشاهی ساسانی، مرکز کلیهٔ فرّوشکوه داستانی دربار خسروان مخصوصاً کاخِ تیسپون (طیسفون، مدائن) که امروزه طاق‌کسری نامیده میشود، شده بود. ازین قصر فقط آپدانه یعنی طالار بارآن، باوجود اصرار خلفای عبّاسی در تباه کردن کلیّهٔ آثار ظریف و صنعتی ایران، هنوز بادیوارهای سترگ خویش درمیان بیابان برپاست. دیوارهای جلو آن هیچ در وپنجره نداشته، ولی بطاقچه‌های بسیار آراسته بوده، اسپر طاقنماهای مسلسل و ستونهای جسیم آن باید، برحسب سنّت جاری عمومی، ازصفحه‌های مسین مزیّن بطلاونقره پوشیده بوده باشد. دروسط طول این دیوار، ازسمت جلو کاخ، طاق بلند وعظیم اهلیلجی شکلی که طالار بار را میپوشانید باز میشد و تا انتهای عرض بنا تو میرفت. سطح آجر فرش طالار ازقالی نرم پوشیده شده بود، بردیوارها نیز جای بجای قالیها وفرشهای ابریشمی گرانبها آویخته بودند و آنجاها که پوشیده نبود از انواع زینتهای زرنگار و سیم نگار میدرخشید، و یا دیده را ازخوبی و زیبائی نقوش ریزه کاری که از خرده های رنگارنگ کاشی و سنگ برآنها شده بود مینواخت. تخت در انتهای طالار نهاده شده بود، پردهٔ مقرّر اندکی جلو آن آویخته شده بود، بزرگسان ارباب مناصب وسایر وجوه واعیان گرد پرده را، بمقتضای آداب ازکمی فاصله، فرو گرفته بودند. دارافربی (طارمی، محجر، پرده) ناچار درباریان و اطرافیان شاه را ازعامّهٔ مردم که درروز بارعامّ درایوان ازدحام مینمودند، جدا میکرده است. ناگهان پرده برداشته میشد، شاه شاهان که بربرتخت خویش، برمسندی زربفت و زرنگار، نشسته بود پدیدار میگردید، جامه وشلواری از ابریشم فاخر زربفت و زردوخت برتن داشت، تاج بزرگ او، که ازورّ ناب بی غشّ وبیکصددانه مروارید بدرشتی بیضهٔ گنجشك وبیاقوتهای سرخ درخشان و زمرّدهای درشت خوش آب و

رنگ مرصّع بود، زنجیری زرّین بدرازی هفتاد ارش که از طاق ایوان آویخته بود (۱) بسته شده‌بود، وشاه چنان می نشست که تاج درست بالای سراو قرار گیرد زیرا تاج بسیار سنگین بود وسر وگردن هیچ آدمی تاب سنگینی آنرا نداشت (۲). دیدار این همه جاه وجلال وتجمّل، در روشنائی اندکی که ازیکصد وپنجاه روزنهٔ سقف (۳) بدرون میتابید، درشخصی که اوّلین بار است شاهد این منظره میشود، چنان بود و تأثیری میکرد که بی اراده برانو می افتاد

§ ۲۲۰ در کاخهای شاهی ساسانیان تجمّلی در نهایت طراوت در همهٔ حوائج زندگی آشکاربود سلیقه‌وذوق خوراکهای لذیذرا داشتند درمیان خوراکهای گوناگونی که برای شاه بلاش تهیّه میکردند یکی «خورش شاهی» بود، وآن گوشت کباب کردهٔ گرم‌وسرد، وهلیم، وسرکه‌با، وماهی نمک‌سود افسرده، وخوداب (٤) وآکنده (٥)، وجوجهٔ نمکسود افسرده، وبرمهٔ خرما که باشکر تبرزد پخته باشند، دیگر «خورش‌خراسانی» بود، وآن کباب‌سیخی، وگوشتی که درروغن برشته شده و با خامیز (٦) جوشیده باشد، دیگر « خورش رومی » (یونانی) بود، و آن خوردنیهائیست که از شیر و شکربا از خایهٔ مرغ وانگبین (خاگینه)، یا از برنج وشیر و شکر (شیر برنج و فرنی) ساخته شده باشد، دیگر «خورش دهقانی» بود،

---

۱ - حلقه‌ای که این زنجیر بدان وصل بوده تاسال ۱۸۱۲ میلادی ازسقف‌آکنده شده‌بود
۲ - وزن تاج بحسابی که شده‌است بود ویك‌کیلو ونیم (متجاوز از سی‌من تبریز) بوده.
۳ - هرروزنی بقطر ۱۲ تا ۱۵ سانتیمتر
٤ - برنج یا خردهٔ نان یا خشخاش یا نظایر آنها را، با سیبها یا اشباه آن، و با شکر یا امثال آن، در هم آمیخته در تنوري مینهادند، وحوانی ازقسل‌مرغابی یا برغاله یا جوجه برفراز آن‌بالای آتش می آویختند که کباب شده روغن آن بر مخلوط بچکد تا پخته شود، و این را خوداب میگفتند (م)
٥ - برگها و رستنیهای دیگر که درون آنرا از گوشت و برنج و ابزار وادویه پرکرده و پخته اند، آنچه ما امروز دلمه میگوئیم (م) .
٦ - خامیز لغت پارسی‌است و بمعنی‌چاشنیهائی‌که از شیرهٔ میوه هاگیرند(آنچه امروزه رُبّ میگوئیم) ، و خورشهای خامزی خوراکهای چاشنی دار است . بعلاوه آبی که در خورش میماند (براسوی Sauce) نیز خامیز نامیده میشد(مترجم) .

و آن بکسود گوسفند (قدید)، و بارسود (۱)، و تخم مرغ پخته‌است، ریدك خوش‌آرزو، که غلامی اروسپوهران یعنی از رادگان رؤسای دهقانان، و از اهل شهر ایران و پسْرْدْکَواذ و مختصّ بخدمت خسرو پرویز بود، و راه آماده کردن طعامهای نامزه و خوشگوار، و طریقهٔ پرورش بدن را، بهتر از همهٔ مردم میشناخت، و بهتر از همه کس میتوانست خوشیهای زندگی را وصف کند، روزی در پیش خسرو دوّم نیکوترین اطعمه‌ای را که از گوشت چرندگان میتوان ساخت چنین برشمرد(۲).

وَهیك (۳) دوماهه که بشیر مادر و هم آن گاو پرورده‌است رودن(٤) با با آنکامه (٥) اندوده خورند، [هم بَرّه که از دو میش شیر مکیده و دوماه چریده، پس در آب گرم موی تن او برداشته و در تنور کباب کرده اند،] یا سینهٔ گاو فربه به‌سپید با خوب پختن و به شکر تبرزد خوردن [امّا مغز استخوان و رودهٔ خایه با مزه ترین خوردنیهای خوبست] درمیان مرغان از همه خوشتر و بامزه‌تر فَرَشْ مُرْغْ پُر(٦) و کبک [زمستانی]، و تدرو، و تیهوی، و سپید دُمْبه، و کبوتر بچهٔ روغن پرورده، و کلنگ گُشْن،(۷) وچرر(۸) تیرماهی، و کوبك انجیر، و وحشیِن‌سار،

---

۱ - گوشتی که بآب انار آمیخته و در آفتاب یا برآتش خشك کرده باشند(م)

۲ - مترجم گوید متن پهلوی رسالهٔ گفتگوی میان ریدك خوش‌آرزو و خسرو دوّم موجود است ولی نسخه‌ای که از آن چاپ شده پر از اغلاط املائی وافتادگی و زیادتی است و بسیاری از کلمات آن مبهم است، ومن نقل و ترجمهٔ نشر شده‌ای از آن سراغ ندارم اینجانب در ترجمهٔ این فصل روایات ثعالبی را که مأخذ استاد کریستنسن است با متن پهلوی مقایسه و بعضی کلمات را تطبیق کرده، اینجا از اصل پهلوی نقل میکنم و اضافات را از ثعالبی درمیان دوقلّاب میآورم، برخی توضیحات و اشاره ببعضی اختلافات لازم شمرده شد

۳ - یعنی بزغاله

٤ - روده . مرغی یا بره‌ای را نیز گویند که پر و موی اورا پاك کرده بروغن بریان کرده باشند (ب ق)

٥ - آنکامه بر وزن کارنامه نانْخورشی‌است معروف که در صفاهان ازماست وشیروتخم سپند و خمیر خشك شده و سرکه سازند و آنرا بعربی مُرّیّ خوانند (ب ق)

٦ - پر بمعنی چاق، و فَرش مرغ ظاهراً قرقاول باشد

۷ - گشن بمعنی نر است، امّا در متن پهلوي اینجا خوان نر میتوان خواند

۸ - چرز پرنده‌ایست که اورا بجرغ و باز وامثال آن شکار کنند، وچون چرغ یا باز خواهند که اورا بگیرند بیحالی برسر و روی آنها اندازد و خودرا خلاص کند، و بعربی حُباري گویندش (ب ق، برای احتمالات دیگر بآن رجوع شود).

ومرغ آبی، و مادهٔ کدکی (۱) جوان که شاهدانه وکامهٔ (۲) جوین وروغن زیتون پرورده‌است بروزی پیش کشتن ورُودن وبه پی‌آمیختن وروز دیگر به گردناك (۳) و شورابه برشتن، ازان مرغ آن خوشتر که از پشت، و از پشت آن خوشتر که به دُمب نزدیکتر. ازان گوشتها که به افسرد بهند (٤) گاو و گور و گورن و گراز (گوسفند نر) وخر کودك (٥)، و یك ساله، وگاومیش و گور کدکی (خانگی، اهلی)، وخوك کدکی، و گور گُشْن که به سپوس جو پرورده‌است وپیه دارد، آن را نشیر تُرُش روند (٦) وچاشی کوبا گون دهند. از خوردیهای (۷) خامیزی خرگوش ترون‌تر، واسپ رود (۸) همبودتر (۹)، وسمور (؟) با مره تر، ودل تر (؟) خوشگوارتر (۱۰)، امّا با آهوی مادهٔ سترون که افسرده است وپیه دارد هیچ خامیزی را پیکار نیست ازرون خوردی (۱۱) به هامین (تابستان) لوزینه [به تبرزد وگلاب]، و جورینه [بروغن بادام و گلاب]، و جور آفروشه (۱۲) وچرب آفروشه، وچرب انگشت که ازچرز یا ازان آهو کنند

۱ ـ = ماکیان، مرغ خانگی

۲ ـ کامه ـ شیرودوغ درهم جوشانیده را سر گویند، وبانحورشی است مشهورکه بیشتر مردم صفاهان سازند و خورند، وریچال را نیز گویند که مربّای دوشابی باشد، و بعضی گویند طعامی است که بزبان عربی کامخ میگویند و بعضی‌گویند کامخ معرّب کامه است (ب ق)

۳ ـ گردنا بفتح یا کسر اوّل مطلق سیخ را گویند، اعمّ از سیخ چوبی و آهنی که بدان کباب کنند یا نان از تنور برآرند، و کبابی را نیز گویند که اوّل گوشت آن را درآب جوشانیده بعد ازان ادویهٔ حارّه برآن پاشند و بسیخ کشیده کباب کنند، و معرّب آن گردناج است.. **و بهترین آن مرغ جوان فربه باشد** (ب ق).

٤ ـ خوراکهای گوشت که سرد شدهٔ آن را برخوان بهند ٥ = کرّه خر.

٦ ـ فعل مضارع ازمصدررودن ۷ ـ خوردی، درپهلوی خوردیك، بواومعدوله برورن مردی، مأکولات و اطعمه را گویند (ب ق) ۸ ـ رود .. فرزند را گویند (ب ق)

۹ = موافق تر؟. ۱۰ = گذرنده تر وزود هضم تر. ۱۱ = خوردیهای روغنی، شیرینیها. ۱۲ ـ آفروشه، بواومجهول، نام‌حلوائی‌است، وآن‌چنان باشدکه‌آرد و روغن‌را باهم بیامیزند وبدست بمالندتا دانه دانه شود آنگاه در پاتیلی‌کنند وعسل دران‌ریزند و برسرآتش‌نهند تا نیك سرد و سخت شود (ب ق، برای احتمالات دیگر رجوع بدان شود).

هروغن جوز وریژند (۱) ، به زمستان لوزینه وشفتینه و برفینه و تبرزد و گشنیز
برتر ، امّا با پالوده (۲) که از آب و مغز گندم وشکر یا انگبین کرده باشند هیچ
برون خوردی را پیکار نیست از باده ها نیکو وخوش [بادهٔ انگوری است که
رنگ خوش و پاکی وروانی وخوشبوئی وخوشگواری ورودگیری فراهم دارد] ،
چو بادهٔ هریوه وبادهٔ مرو رودی و بادهٔ بستی وبادهٔ ارّابی (؟) [و بلخی و پوشنجی و
کوری و قناروی ودرغمی بهتراست] ، امّا با بادهٔ آسوری و بادهٔ واژرودی (۳)
هیچ بادهرا پیکار نیست . اردابینك (٤) انارکیل که باشکرخورند ، بهندی انارکیل
خوانند وبپارسی جوز هندی خوانند ، پستهٔ گرگانی که با شورابه وریژند ، نخود
ترون (۵) ازآنکامه خورند ، خرمای هرائی (؟) (٦) که با جوزآکنده است ، پستهٔ
ترون و [دانهٔ] شفتالوی ارمنی [پوست کنده] ، و بلوط وشاه بلوط ، وشکر ، و
تبرزدك ، [ودانهٔ انار شیرین وانارترش با گلاب ، جلاّب (۷) خشك ، سیب شامی
یا کومشی ، و مغز ترنج طبری] ، امّا باشاهدانهٔ شهر روری که با پیه پاچان (۸)
برشته ست هیچ دابینك را پیکار نیست هرچه بخوردن بدهان خوش بود به اشکمبه
خوشگوارتر وهم بدان کار فرازتر .

§ ۲۲۱. از بسامطالبی که تا کنون گفته‌ایم معلوم شده‌است که نواوموسیقی
تاچه اندازه دردربار ساسانی مطلوب ومحبوب بود (۹) این چیزیست که ازروایات

---

۱ ــ فعل مضارع از برشتن ، امروز میگوئیم بریان کنند ، سرخ کنند ، بو دهند ، نیز در
کلمهٔ « نخود بریز » ظاهراً از همین مادّه است

۲ ــ این غیر از آن چیزی است که امروز پالوده میگوئیم .

۳ ــ درثعالبی « قُطرُبّلی » دارد ، واژرود درمعجم‌البلدان نام محلّی میان همدان وقزوین
شمرده شده‌است

٤ ــ یعنی حبوبات ، ومراد اینجا آنهاست که نقل کنند ، یعنی تنقلات که بعد ازغذا وشراب
خورند ، نوروزنامه ص ۱۰٦ دیده شود ۵ ــ تازه ؟

٦ ــ کلمه ظاهراً مابعد اسلامی‌است و با مؤلّفات قبل از اسلام نمی‌سازد ، اما شاید چیز
دیگری باید خوانده شود ، ثعالبی « خرمای آزاد با بادام » نوشته است .

۷ ــ شربتی که ازگلاب میساخته‌اند ، اما خشك آن ندانم چگونه بوده‌است ؟

۸ = مقطّر ؟

۹ ــ بمباحث ٦۰ و ۲۰۹ و ۲۱۸ و۲۲۹ رجوع شود .

مؤلّفین اسلامی نیز فرا میگیریم. چنانکه ابن خلدون روایت میکند که شاهان ایران علاقه و اعتنای فراوانی بخوانندگان داشتند، ایشان را در بار خویش میخواندند و دستوری میدادند که در مجالس ایشان خوانندگی کنند. معدودی از اصطلاحات موسیقی از عهد ساسانی بازمانده است که شاید شکل بعضی از آنها فاسد و تحریف شده باشد ولی معنی حقیقی آنها یکسره فراموش شده است یك رشته نامهای نواها میدانیم از قبیل تخت اردشیر، نوروز بزرگ، سرو سهی، روشنچراغ و غیره(۱) سی دستان نام میبرند که ایجاد و تصنیف آنها را در داستانها به باربد سازندهٔ مشهور دربار خسرو دوّم نسبت میدهند(۲). مسعودی آلات موسیقی ایرانیان را در مروج الذّهب از قول ابن خرداذبه چنین نام میبرد: نای، تنبور، سورنای، چنگ، و بزین می افزاید که «خوانندگی ایرانیان با عود (= نای) و چنگ بود واین دو از ایشان بود، همچنانکه نغمه‌ها واوزان موسیقی و مقطعها، وهفت راه موسیقی موسوم به «راههای خسروانی» را ایشان بوجود آوردند، واین هفت راه است که حالات و طبایع روح را بیان میکنند. اوّلین آنها سکاف است و آن

۱ - نامهائی است که منوچهری در قصاید خویش آورده، و بقیّه اینهاست: آزاد وار، ارجنه، اشکنه، باروبه، باغ سیاووشان، باغ شهریار، سکبه، بالیزبان، پردهٔ راست، پردهٔ باده، دیف رخش، زیر قیصران، سرهٔ بهار، سپهدان، سروستان، سروستاه، سیوارتیر، شیشم، قالوسی، کنگ دری، گاو یزبه، گل نوش، گنج باد [آورد]، گنج گاو، مهرگان خرد، نوروز کیقبادی، هفت گنج

۲ - سی دستان برای سی روز ماه پارسی ساخته بوده. برهان قاطع در مادّهٔ «سی لحن» نام آنها را چنین میگوید. آرایش خورشید (یا آرایش جهان)، آیین جمشید، اورنگی، باغ شیرین، تخت طاقدیسی، حقّهٔ کاوس، راه روح، رامش جان (یا - جهان)، سبز در سبز، سروستان، سرو سهی، شادروان مروارید، شبدیز، شب فرخ (یا فرخ شب)، قفل رومی، گنج بادآورد، گنج گاو (یا - کاوس)، گنج سوخته، کین ایرج، کین سیاوش، ماه برکوهان، مشکدانه، مروای نیك، مشك مالی، مهربانی (یا مهرگانی)، ناقوسی، نوبهاری، نوشین باده (یا بادهٔ نوشین)، نیم روز، نخجیرگانی، و نظامی در خسرو شیرین ذکر اینها کرده و سه نام. آیین جمشید، راه روح، نوبهاری، را نیاورده امّا چهار نام دیگر ساز نوروز، غنچهٔ کبک دری، فرخ روز، کیخسروی، آورده است، و برای هر نوائی بیتی سروده. بسیاری از نامها قطعاً تحریف یا تعریب شده است، چند تای آنها در الحانی که منوچهری یادکرده نیز آمده است.

بیش از همه متداول است، و صاف تر و مقطعهای آن واضحتر و زیر و بم آن بیشتر و نیکوئیهای موسیقی در آن جمع تر از دیگر راههاست، ماداروسنان از همه سنگین تر است، سایکاد محبوب جاهاست، شیشم (۱) از حالی بحالی نقل میدهد، جوبران (۲) درجه‌هاست که بر یك نغمه موقوف است. خوانندگی مردم خراسان با ربج بود که آلتی است دارای هفت تار، و زخمهٔ آن مانند زخمهٔ چنگ است؛ و مردم ری وطبرستان و دیلم تنبور را برتر میداشتند که اصلاً درقدیم نزد عموم ایرانیان بر بسیاری از آلات رجحان داشت عود که بیشتر مردم و تمامی حکما آنرا یونانی و ساختهٔ دانشمندان هندسه میدانند، بر هیئت طبیعتهای آدمی ساخته شده است، چه اگر تارهای آن با یکدیگر متناسب و تناسب آنها در نهایت اعتدال باشد، با طبایع راست آید ورامش وشادی بخشد، وشادی روان را بیکباره بحال طبیعی بازمیگرداند» خسرو دوّم در دربارخویش دو رامشگر نامبردار داشت یکی سرکس (سرجیوس) که باغلب احتمال یونانی بود، دوّم باربد که آوازه‌اش بسیار بیش از دیگری بود، و برای مجالس بزم شاه سیصد وشصت دستان ساخته بود بنوعی که هرروزی دستانی نو میزد، و «اقوال او برای استادان فنّ موسیقی حجّت و قانون بوده و کسی از ایشان جز آنکه ازو پیروی کند راهی نداشته‌است» عوفی در لباب الألباب، که قدیمترین تألیف فارسی در بارهٔ احوال شعرا است که باقی مانده، میگوید «در عهد پرویز نواء خسروانی که آنرا باربد درصورت آورده است بسیارست فامّا از وزن شعر وقافیت ومراعات نظایر آن دورست.» (۲) [مترجم گوید از اسامی آلات موسیقی ایرانی، غیر از شهرود که در سال سیصد هجری ایجاد شده، و غیر از آلاتی که در جنگ بکار میرفته ازقبیل شیپورو کرّنای ونای رویین وشاخ (بوق) و دهل و کوس و تبیره و کاودمّ و خم رویین و کاسه وصنج، شمارهٔ بسیاری از

۱ - در نامهای الحان که منوچهری آورده نیز این لفظ آمده (مترجم)

۲ - مؤلّف دربارهٔ قصهٔ باربد واسب خسروپرویز مقاله‌ای جداگانه دارد که درسال ۱۹۰۵ در مجلّهٔ Danske Studier نشر شده‌است.

دیگر آلات موسیقی نیز بنظر میرسد کـه بایران قبل از حملهٔ عرب تعلّق داشته. تمبورك، رَباب، نیشه مشته، نای، سورنای (سُرنا)، کُنّار، چنگ(۱)، ونّ (وَنه، وَنج)، بَربُت، سنتور و غیره در نامهٔ پهلوی «درخت آسوریك» نیز گوید: «ویناى شایگانان مَرْدَ یسنان پاذیاچ به من پوست دارند، چنگ و ونّ و کونار آن بَربُت وتمبور هماک (همی) زنند به من سرایند» ریدك خوش‌آرزو که نگفتهٔ خود «به چنگ و ونّ و بَرْبُت و تمبور و کُنّار، و هر سرود و چکامه، وبیرنه پدواچك(۲) گفتن وپا واژیك(۳) کردن اوستادْ مرد» بود، درپاسخ خسروپرویز کـه «از خونیاك گری کدام خوشتر و به؟» گوید: «انوشگ بوید! این اند خُنیاگر همه خوش وبیك. چنگ‌سرای، ونّ [و] کُنّار سرای و سولاچیك (؟ سور ـ آپیك ؟)سرای‌ومشتك سرای‌وتمبورسرای، بَرْبُتْ سرای ونای‌سرای‌و دُمبرك (۴) سرای، کرمیر (؟) سرای، .... تمبور رمهْ سرای ؛ رسن‌باری، زنجیر باری، دار باری و مار باری و چمبر باری و تیر باری و تاس (؟) باری بند (؟) باری و اَنْدَرْوای باری، سپرباری، رین باری و گوی باری و سل باری(۵)، شمشیر باری و دشنه باری و گرز باری و شیشه‌باری و کپّی(۶) باری، ایشندخونیاگی‌همه‌خوش‌وبیك، امّا باچنگ سرای کنیزك نیکوئی به شبستان. کش بانگ تیزوخوش‌آواز، هم‌بدان‌کارْ نیك شاید. هیچ خونیاگی‌را پیکار نیست]

§ ۲۲۲ همچنانکه ذائقه را با خوردنیهای خوش ولذیذ و شرابهای نیکو و ممتاز پرورش میدادند، و گوش را بانواها و سرودها که ازروی دانش و آگاهی

---

۱ - معرّب آن صَنْج است که دارای تارهاست، و آن غیر ازصنج بمعنی زنگوله‌های دف وغیر ازصنج است که امروز داریم. ۲ = نیواچه، نظم ۳ = پاباری، رقص.

٤ - تمبوره، در برهان قاطع لغت دمبره دیده شود.

۵ - سِل، نام یکی‌ازاسلحهٔ هندوان باشد وروبین هماست (ب ق)، سِل، نیزهٔ کوچکی باشد که سین (سنان) آنرا گـاهی دو پره وسه پره سازند، و پنج وده آنرا در دست گیرند و یك یك را بجانب دشمن اندازند (ب ق)، سیل بیاء مجهول نیز بهمین معنی ضبط شده و کلمه در سانسکریت نیزهست.

٦ = بوزنه، مانند کپیك بهمین معنی در ارمنی.

ساخته شده بود و درنهایت هنرمندی و آزمودگی سرابیده میشد لذّت میبخشودند، شامّه را نیز نابوهای خوش میپروردند بوی عود و عنبر و مشك وکافور وصندل وغیره که بعدها درقصور خلفای بغداد درهوا پراکنده بود، نیز باز چیزیست که از دربار ایران باستان گرفته شده بود چوبهای معطّر و بخورهای گوناگون در آتشکده‌ها نیز هنگام پرستش ونیایش بکار میرفت هنگامی که لشکریان هراکلیوس امپراطور کاخ خسرو دوّم را در دستگرد ویران و زیر وزبر میکردند، علاوه بر سه هزار درفش رومیان که در جنگها بدست ایرانیان افتاده بود، واضافه بر مال هنگفتی از نقرهٔ شمش، و بعیر از بتها و تمدیسه‌های نشانهٔ نیایش، وفرشها وقالیهای منقّش و پارچه‌ها و جامه های پرنیان و پرند و پیراهنهای پنبه و کتّان بیرون از شمار و خرمنها شکر و زنجبیل و فلفل و غیره، توده ها نیز از چوب عود و سایر چیزها که بکار عطر و بوی خوش میرود، یافتند ریدك خوش آرزو که پیش نام بردیم این چیزها را خوشبوترین عطرها میشمارد اسپرم (۱) یاسمین خوشبوی تر، چه بویش به بوی خودایان (شاهان) ماند، خسروی اسپرغم را بوی چماست که بوی شهریاران، گل(۲) را بوی چنانکه [بوی یاریان (۳)]، نرگس را بوی چنانکه جوانی، خیری سرخ را بوی چنانکه بوی دوستان، خیری زرد را بوی چنانکه زن آزاد که روسپی نیست، وسمن سپید را بوی چنانکه بوی فرزندان، وسمن زرد را بوی چنانکه بوی زن آزاد با روسپی، سوسن سپیدرا بوی چنانکه دوستی، و مَرْو (٤) اردشیران را بوی چنانکه بوی مادر، مروسپید را بوی چنانکه بوی پدران، بنفشه را بوی چنانکه بوی کنیزکان (۵)، شاهسپرغم را بوی چنانکه بوی گرامیان؛

۱ ـ اسپرم و اسپرغم مطلق ریاحین یعنی همهٔ گلهای معطّر است .

۲ ـ گل فقط به « گل سرخ » گفته میشده واز وَرْد (کلمهٔ اوستائی) درست شده ، و معنای اسپرم استعمال فرس جدید است .

۳ ـ در نسخه ناقص است ، تکمیل از ثعالبی است .

٤ ـ بلغت مرو در برهان قاطع رجوع شود

۵ ـ دختران ، دوشیزگان . معنی برده و بنده برای آن تازه است .

مورْد را بوی چنانکه دهقان (کدخدایان) ؛ نیلوفر را بوی چنانکه بوی توانگری؛ وَمرزَنگوش را بوی چنانکه بوی پزشکان، سپیدك را بوی چنانکه بوی بیماران؛ پلنگ مشك را بوی چنانکه بوی ویوك (۱)، .. نسترن را بوی چنانکه زن پیر، سیسمبر را بوی چنانکه آزادگی، این همه بوی اسپرغمی اندر [برابر] یاسمین چیزی خوار است، چه بوی او بوی خودایان (شاهان) را مانَدْ ثعالبی بجای این همه آورده است : « بوی شاهسپرم که با نَدّ (۲) بخور کنند و گلاب بران پاشند، و بوی بنفشه که با عنبر، و نیلوفر که با مُشك، و گل باقلا که با کافور، بخور کنند. » و پس از آنکه بوی چهار گل از گلهای سابق الذّکر را میشمارد گوید « شاه از خوش آرزو خواست که اورا از بوی بهشت آگاهی دهد، وی گفت اگر بوی می خسروانی وسیب شامی و وَرْد پارسی (گل سرخ شیرازی) وشاهسپرم سمرقندی وترنج طبری ونرگس مَسْکی (؟) وبنفشهٔ اصفهانی و زعفران قمّی و بَوَفی (بوّابی) و نیلوفر شیروانی و نَدّ سه گانه که از عود هندی و مشك تبّتی و عنبر شِحْری ساخته باشند همه را با یکدیگر جمع کنی از بوی بهشت که بپارسایان و پرهیزگاران وعده داده شده است محروم نمانی »

§ ۲۲۳ . شمارش دستگاه و ساز پادشاهی خسرو دوّم در کتب بتفاوت بسیار نقل شده، و در گفتهٔ برخی از راویان حتّی بحدّ قصّه و افسانه میرسد برحسب اقلّ روایات مضبوط در تاریخ طبری، پرویز در شبستان خویش سه هزار دلبر همخوابه داشت، بغیر از هزاران کنیزك (دوشیزگان آزاده) که برای پرستندگی وخوانندگی و نوازندگی وجز اینها مخصوص کرده بود، علاوه بر بن سه هزار خادم و چاکر از مردان، هشت هزار و پانصد ستور سواری، هفتصد و شصت فیل و دوازده هزار استر باری داشت ثعالبی در شمار چیزهای گرانبها و شگفت که این

۱ - ویُوك بمعنی عروس است ودرویس ورامین نیز آمده، دربرهنگها «ویو» ضبط شده
۲ - مُشك و عود و عنبر که با یکدیگر می آمیخته اند، بچند سطر بعد رجوع شود.

شاه داشت تختی (۱) را یاد می کند موسوم بتخت طاقدیس که آن را ازعاج وساج ساخته بصفحه‌های سیم وزر پوشانده و گرد بر گرد آن گوهر نشانده بودند، [برویش زرزین صد وچل هزار ☆ ز پیروزه برزر کرده نگار ،] دارفزین چهارسوی گاه نیز از زرو سیم بود، [همه نقرهٔ خام بد میخ وبش] درازاو پهنا و بالای تخت بترتیب صدو هشتاد در صدو سی در پانزده ارش بود درپایهٔ گاه سه تخت دیگر نهاده بودند، هریك چهار پله فروتر از دیگری، از شیز و آبنوس با چارچوبه‌ها و پایه‌های زرین و گوهر آگین طاقی برزبر این گاه زده بودند از زر ولاژورد، بر او بر شمار سپهر بلند : نقش اختران، ازوچه روبده چه مانده بجای، از دوازده برج و هفت ستاره ازکیوان تا بماه، و دیگر پیکرهای آسمانی، بدیدی بچشم سر اختر گرای، و نیز نقش هفت کشور (۲) و پیکرهای شاهان در هیئتهای مختلف از مجالس بار و بزم و شکار ورزم همه بران رسم شده بود. چیزی نیز دران بود که ازان ساعت روز و شب شناخته میشد، [ز شب نیز دیدی که چندی گذشت ☆ سپهر از بر خاك بر چند گشت،] چهار فرش دیبا باندازهٔ آن بافته بودند آراسته بمروارید و یاقوت و دیگر گوهران، وهریك ازان چهار درخور فصلی ازسال بود، [به سی روز هر ماه در بامداد ☆ یکی فرش بودی بدیگر نهاد] خسرو بگفتهٔ همین مصنّف شطرنجی نیز داشت که مهره‌های آن از یاقوت سرخ و شاخهٔ زمرّد تراشیده شده، و نردی که از مرجان وفیروزه ساخته شده بود دویست مثقال زر مشتمشار داشت که مانند موم نرم بود، هرگاه در مشت میفشردند از میان انگشتان بیرون می آمد، و نقش پذیر بود چنانکه ازان پیکرها میساختند وباز برهم

---

۱ - مترجم گوید مراد تختی است شبیه بتخت مرمر کریمخانی، منتهی بسیار بزرگتر این نوع تخت را درفرس قدیم «گاث» ودرپارسی پهلوی «گاس» (= گاه، درفارسی) میگفتند، وتخت یا اورنگ که شاه برآن می‌نشسته بر فراز این گاه می‌نهاده‌اند. تفاوت میان این مترادفات در فارسی امروزی از میان رفته.

۲ - هفت اقلیم روی زمین، [کشوراز کِشْوَرْ (بواو معدوله) آمده (از قبل دشوار از دشخوار) و بمعنی اقلیم است نه مملکت].

میزدند؛ این زر را از معدنی در تبّت بیرون آورده بودند. فیل سُفیدی نیز داشت سترگ‌تر و باندازهٔ دو ذراع درازتر از همهٔ فیلان که هیچ پیلی و زنده پیلی رایارای برابری او نبود.

§ ۲۲٤ برابر همه باید گنجهای اورا، هریك محتوی انبوهی از چیزهای گرانبها که بیکبارگی و دریك موقع مخصوص بدست او افتاده و برای هریك ازین مجموعه‌ها خزانهٔ جداگانه‌ای ساخته بود، بشمرائیم. یکی از آنها گنج بادآوَرْد بود امپراطور روم شرقی همینکه دید لشکر ایران قسطنطینیّه را محاصره کرده‌اند و ممکنست آن‌را بگشایند، گنجها و ذخیره‌های خود را بکشتی بار کرده آمادهٔ فرار شد، امّا باد کشتیهارا بجانب مصر راند، و سردار لشکریان ایران، شهربراز مرزبان، که دراسکندریّه بود آنهارا گرفته پیش خسرو فرستاد(۱) دیگر گنج گاو بود. برزیگری زمینی را بادو گاو خویش شیار میکرد، غُمار(۲) خیش در دستهٔ کوزه‌ای پراز زر گرفت و برزیگر آن را برداشته بدرگاه شاه برد، پرویز فرمود آن زمین را کندند واز یکصد کوزهٔ پرازطلاو نقره وجواهر که بدست افتاد یکی را بدان برزیگر واگذاشت واز باقی گنجی کرد وگنج گاو نامید(۳) میگویند این کوزه‌ها از دفینه‌های اسکندر رومي بوده‌است و مهراو برتمامی آنها بود (؟).

§ ۲۲۵ غنیمتی که درطیسفون بچنگ عرب آمد بسیار هنگفت وکلان بود بنابر حسابی که ازروی روایات عربی کرده‌اند ارزش آنها تقریباً برابر با ۷٬۵۰۰٬۰۰۰٬۰۰۰

۱ - ثعالبی باشتباه چوب دار مسیح را ازجملهٔ چیزهائی میشمارد که باین «گنج بادآورد» بدست پرویز آمد، امّا واقع اینست که چوب دار مسیح در موقعی که رزم یوزان (سردار لشکر پرویز در جنگهای شام) کنگ دُژهوخت (بیت‌المقدّس) را گرفت درآنجا بدست ایرانیان افتاد و آن درسال ۲٤ شاهی پرویز بود.

۲ - ابزاری که بدان زمین را شخم میزنند خیش است و آهن تیزی که بر سرآن میبندند غُمار (مترجم).

۳ - گنج باد آورد نام یکي از سي دستان باربداست که در برهان قاطع آمده، بنابراین باید چکامه و دستانی بوده باشد که برای واقعهٔ مذکور ساخته بوده‌اند. در میان الحان قدیم که منوچهری در اشعار خویش نام برده نیز نام گنج باد [آورد] و گنج گاو دیده میشود.

(هفت هزار هزار هزار و پانصد هزار هزار) فرانک طلا بوده‌است ، و این غیراز نقرهٔ مسکوك بود که باندازهٔ ۰۰۰،۰۰۰،۰۰۰،۴،۵۰۰ (چهار میلیارد ونیم) فرانک طلا میشده است . چنین بنظر میرسد که درین روایات اغراق بسیار شده ، لیکن بهرحالت ازان معلوم میشود که تجمّل ودستگاه ساسانیان در وجود بیابان نشینان و رادکان دشت بیره وران چه تأثیر بزرگ و فراموش ناشدنی بخشیده‌است . از جملهٔ چیزها که یافت شد تاج مشهور خسرو دوّم بود ، و تمامی جامه خانهٔ او که محتویات آن همگی زرکار وزرنگار و گوهر نشان بوده ، حتّی یك جامه بود که‌یکباره تار و پود آن از رشته های زر ، ونقش آن از دانه‌های یاقوت و مروارید بود . در اسلحه‌خانه‌های پر از انواع سلاح ، درضمن سایرچیزهائی که تازیان یافتند ، جوشن وبازوبان و ران بان ومغفر شاه بود که یکسره از زرّ ناب بود . چند تن ازعربان فرشی آوردند بدرازی سیصد وپهنای شصت [رش] که ازابریشم زرکش بافته وبزمرّد مطرّز گشته و بگل وبرگها از گوهرهای گوناگون منقّش شده بود . عُمر خلیفه امرکرد آن‌را پاره‌پاره کنند تاتوانند بهریك ازمؤمنین بهرهٔ اورا ازچپاول بدهد ، و علی پسر ابوطالب سهم خویش را بمبلغی تقریباً معادل هفده هزار فرانك طلا فروخت وحال آنکه ازقطعه‌های بهتر وسهمهای بزرگ فرش هم نبود . عربها در بارهٔ ارزش همهٔ این اشیاء غارتی بدرجه‌ای جاهل ونادان بودند که برخی ازایشان طلای غارت کرده را بانقره بدل میکردند ، و برخی ازآنان کافور را ، که ایرانیان باموم آمیخته شمع کافوری میساختند تاشعلهٔ آن خوشبو باشد ، نمك می پنداشتند و درشگفت میماندند که چرا مزهٔ طعام‌را تلخ میکند . بسیاری مصنوعات ظریف گرانبها که درساختن آنها ذوق وهنر بسیار بکار رفته بود نیز درطیسفون یافت شد ، ازقبیل اسبی از زر که زین و برگ و ساز او مرصّع بجواهر بود وشتری از سیم باشتربچّه‌ای از زر .

§ ۲۲۶ ازاین همه حشمت وجلال ساسانی ، امروز چیزی بجا نمانده جز

چند ظرفی که در اطراف جهان پراکنده است ، مخصوصاً دو جامی که در پاریس در Cabinet des Médailles محفوظ است : یکی عبارتست از سه رشته مینا کاری از گلهای یك در میان سرخ و سفید ، که برروی طلا نشانده اند ، و در قعر ظرف تمثال خسرو اوّل کنده شده که بر تختی نشسته و تخت را اسبان بالدار میبرند ، دیگری جامی است از نقره دارای نقشی که خسرو دوّم را در شکارگاه نشان میدهد .

باب ششم

صفات مشخّصهٔ ایران باستان
از حیث معنویّات و آداب

§ ۲۲۷ هیئت اجتماعیّهٔ ایران درنظرما بصورت هیئتی مجسّم میشود که بمنتهی درجه اشرافی‌است. فقط طبقهٔ اشراف و نجبا بودند که مأخذ وملاك برای تشخیص احوال واخلاق ملّت ایران شناخته میشدند، واین طبقه تا آخر دورهٔ ساسانی هم هنوز فطرت وخصلت آریائی خویش‌را داشتند. صفاتی که شاهنشاهی هخامنشی در قبال امپراطوریهای سابق آسیای غربی جنبهٔ خاصّی میداد و آن را ازسایرین ممتاز میکرد، یعنی شعور نظام اجتماعی واخلاق بالنّسبه انسانی که دولت کوروش و دارا را بر سلطهٔ آشوری و بابلی مزیّت و برتری می‌بخشید، این همه در دولت ساسانیان نیز از نو پدیدار میگردد. در درجهٔ اوّل، دین زرتشت بود که بآسیای غربی آیین وآداب حقیقی آموخت، واگرچه این‌دین، پس از آنکه بتدریج بصورت مجموعه‌ای از اصول وقواعد الاهی درآمد که موبدان دانش آن‌را مایهٔ فخر ومباهات خویش میدانستند، از مقام معنوی وارزش ذاتی وجوهری خود بسیار تنزّل کرد، باز هرگز نبود وتأثیری‌را که درهدایت اخلاقی وآموختن آداب وپرورش روحی مردم داشته‌است از دست نداد. رساله های محتوی پند و اندرزهائی مربوط بآیین و روش وخوی وراه زندگی که از زمان ساسانیان بجا مانده، و پایه و مایهٔ آنها دانش دین و حکمت الاهی‌است گواه این گفتاراست. روحانیان زرتشتی، باوجود تمام عیوب ونقایص که داشتند، وباوجود اینکه دردریای تعصّب مذهبی کورکورانه غوطه میخوردند، باز لایق آن بوده‌اند که درطول مدّت چند قرن آشوب وهرج و

مرج متعاقب مرگ اسکندر، که فقط قانون «هر که زورمندتر، کامرواتر» در تمامی ایران فرمانروا بود، تمدّن مشرق زمین را نگهداری کنند، عادات را ملایم ومعتدل سازند، اخلاق را درطریق راستی ونکوئی باردارند. دین زَرَتُشْتْرَه، که شاه اردشیر احیا وتقویت کرد، حسّ ملّی را بار بالاتر برد، و بهرحال این دین برای شاهان، که میخواستند ایوَكْ خْوَدائی (یعنی شهنشاهی یگانه وسلطنت مطلقهٔ واحد) را حفظ کنند، تکیه گاه خوبی بوده است.

§ ۲۲۸. مصنّفان مغرب زمین، چون آمیانوس وپرو کوپیوس، این ملّت را با تمام جنبه های خوب و بد آن شناخته و توصیف کرده اند. وصف بسیار روشن و جانداری که آمیانوس از ایرانیان کرده است، و تا کنون چندین بار فرصت پیش آمده که ما فقرات مختلفهٔ آن را نقل کرده ایم، با صرف نظر از چند سهو و اشتباه کوچك که کرده است، سزاوار کمال اعتماد است. در واقع طبقات عالیهٔ اشرافی است که او وصف می کند ایرانیان ازحیث شکل وهیئت ظاهری تقریباً همه خوش قدّ ومتناسب اندام، گندم گون یا سبزهٔ روشن، با نگاهی مانند نگاه بز، سخت وخیره، وابروان خمیده وبهم پیوسته، وریش زیبا و موی بلند وراست میباشند فوق العاده بدگمان و محتاط اند بطوری که گاهی که در سرزمین دشمن از باغها وتاکستانها میگذرند، از ترس زهر یا جادو، به دست سوی چیزی میبرند و به هرگز میل میکنند که از میوه ها بخورند. کمال مواظبت را دارند که رفتاری زشت و کاری مخالف ادب از ایشان سر نزند، کلیّهٔ اعمال نهانی طبیعی را در منتهای مستوری وشرم انجام میدهند، وجبّه هائی که میپوشند چنان تمام تن را فرامیگیرد که از سر تا پای ایشان هیچ نقطهٔ بدن مشهود نیست، وحال آنکه پیش سینه و دو پهلوی جبّه ها باراست بطوری که همگام راه رفتن در اهتزار می آید بازوبند طلا می بندند و گردن بند طلا می آویزند و خود را بجواهر، خاصّه مروارید، می آرایند، و همه وقت حتّی در مهمانیها و جشنها نیز شمشیر بکمر خویش بسته

دارند. چون بیخردان سخنان بیهوده و بی مغز می گویند و در گفتگو فریاد و عربده میکشند، ازخود سیار دم میزنند وبزرگ گوئی می کنند؛ از برتنی و خود پسندی و فریب وآزار کردن بهرهٔ فراوان دارند ونآسانی رام نمی شوند؛ دردوستی و دشمنی و آسانی و سختی گفتار و رفتارشان بهیب آمیزاست. در راه رفتن سست و بی‌قیداند و چنان آزاد و آسوده حرکت می کنند که شخص بدیشان گمان غنج ودلال وناز وخرام می برد، وحال‌آنکه نیرومندترین جنگیان‌اند؛ مع‌هذا درجنگ هنرشان بیش از تهوّر و جسارتشان است، ودر نبرد دورادور استوارتر و دلیرتر ازیشان کسی نیست، و خلاصه اینکه در تحمّل کلیّهٔ زحمات پیکار دل و جرأت بسیار دارند. خویشتن‌را صاحب اختیار مطلق بندگان خویش، وبلکه مالك جان کلیّهٔ فرومایگان، میدانند و هیچ یك از خدمتگزاران ایشان برسر میز طعام، خواه درحین خدمت و خواه درحال سکون، جرأت و اجازه ندارد دهان خویش را برای سخن گفتن یا دهن‌دره یا خَیُو انداختن باز کنند. آمّیانوس علاوه برین میل ایشان را به پسر بارگی(1) وشوق مفرطشان را بعیش وعشرتهای شهوانی ذکر می‌کنند ومیگوید که غالب آنان چنان اند که بآسانی اکتفا بکنیزکان فراوانی هم که برای همخوابگی دارند نمی نمایند. ازجانب دیگر امساك ایشان‌را درامر طعام ولذّت ذائقه میستاید، ومیگوید که جز برسر میز شاه، دیگر هنگام معیّن و ساعت مقرّری برای طعام ندارند، بلکه معدهٔ هرکس ساعت اوست (یعنی همینکه احساس گرسنگی کردند میخورند)، و آن قدر میخورند که سیر شوند و شکم گرانبار نگردد. امّا دربن باب آن‌طور که آمّیانوس حکم را کلّی بیان کرده است شاید بالتّمام صحیح نباشد، لکن نسبت به پر خوارگی و شکم پرستی که از رومیان درعهد قیصرسراغ داریم، اگر ایرانیان را درالتذاذ ازاطعمه میانه رو بلکه

---

1 - در ترجمهٔ تحت‌اللّفظ تاریخ آمّیانوس بانگلیسی (ترجمهٔ Yonge) نوشته‌است «ایشان از عادات زشت غیر طبیعی آزادند» و این اگر من اشتباه نکنم بعکس آنچه استاد نوشته معنی میدهد (م)

قانع بخوانیم شاید بی‌حقّ نباشیم. مع هذا گفتهٔ دیگر او که « ایرانیان در بزم سور و ضیافت خوددار ومعتدل‌اند، وازبادهٔ روی خاصّه از حرص به میگساری چنان می‌پرهیزند که گوئی ازطاعون میگریزند » کاملاً اشتباه است: اینجا بی‌شك فریب گفتهٔ ایرانیانی را خورده‌است که مأخذ اقوال او بوده‌اند.

§ ۲۲۹ آگاثیاس حکایت میکند که فلاسفهٔ افلاطونی جدید(۱)، ایران را ازان سبب ترك کردند که سنگدلی وستمگری عموم ارباب اقتدار، وشهوت پرستی بیرون ازحساب واوضاع شبستان (اندرون، حرم) ایشان، آنان را خوش نمیآمد، و این گفتهٔ او بردیك بحقیقت و قابل قبول‌است. الیشاؤس میگوید که یك بهر مرزبان برای جلب ارمنیان سوی خویش « بر شکوه و جلال بزم ضیافت روز بروز بیفزود ساعات خوشی و عشرت را دوام میداد؛ شبهای دراز را بسرودهای مستانه و رقصهای هرزه میگذرانید، میکوشید که نواها وسرودهای کافران را بر آنان مطبوع سازد.»

§ ۲۳۰ خلاصه اینکه بزرگان ایران همواره مشغول بودند، وساعات عمر خودرا درمیان سلحشوری (گاه درمیدان جنگ وگاه میدان شکار) وتن‌آسانی، تقریباً بتساوی، تقسیم کرده بودند. دین زرتشتی، که با هرگونه گوشه نشینی و ترك لذّات و ریاضت نفس دشمن‌است، هیچگونه حدّی برآرزوهای ایشان نمیگذاشت و منعی نمیکرد. امّا زندگی پر از کار و کوشش درهوای آزاد، اثر عشرتهای کاهندهٔ قوّت را تا حدّی از میان میبرد. خویهای بد ومعایب اخلاقی بسیار داشتند، لکن از طرف دیگر یك خصلت بزرگ داشتند که غالب ملل قدیم، خاصّه رومیان، ازان محروم بودند. بسیار باآزرم وجوانمرد وپهلوان منش بودند این صفت از اوایل ازمنهٔ تاریخی در ایران مشاهده میشود. کوروش در میان شاهان نمونهٔ کاملی ازپهلوان منشی است، وچه بسیار اتفاق افتاده‌است که یونانیان

۱ ـ دسته‌ای ازمتفکرین که ازقرن دوّم میلادی پیدا شده بودند ومیکوشیدند تعالیم افلاطون و ارسطوطالیس را با افکار ومفاهیم مشرق زمین وفق دهند وترکیب نمایند (مترجم).

خونی و کشتنی ، و شاهان و شهریاران اسیر ، از آزرم و جوانمردی ایرانیان سود برده‌اند تاریخ ساسانیان را که از مدّ نظر بگذرانیم امثلهٔ بسیاری در این مطلب خواهیم یافت بهرام پنجم همینکه می‌بیند عضو مجلس ملّی روم با فروتنی و تکریم بسیار پیاده بخدمت او میرسد ، و آگاه میشود که این مرد همان آناتولیوس سالار لشکر دشمن است ، بشتاب با سرداران ایرانی خویش از خاک روم خارج و بسرزمین خود بازگشته ، از اسب فرود میآید وپیاده باستقبال او میرود ، وصلح را با شرایطی که رومیان میخواهند می‌پذیرد خسرو اوّل از صمیم قلب آسایش وراحت فلاسفهٔ افلاطونی مذهب را ، که از روی ناخشنودی بترک دربار او و ایران میگویند ، وجههٔ خاطر خویش میسازد و در پیمان صلحی که با امپراطور می‌بندد برای آنان اجازهٔ آنرا حاصل میکند که ایشان با کمال‌آزادی بزاد بوم خویش که از آن تبعید شده بودند ، باز گردند سیاوش بطوریکه پروکوپیوس اورا توصیف میکند(۱) مثال کاملی از نجبا و نژادگان ایران‌است ، وی با وجود غرور و خودپسندی و تکبّر و تجبّر زایدالوصف ، عدالت و انصاف را بمنتهای کمال داشت بهرام چوبین که چند گاهی مالک تخت و تاج شاهی شد ، پس از مصافی که با خسرو پرویز داد ، گریزان با چند تن از یاران پایدار خویش به بیراهه بجانب خراسان میراند ، حکایت کنند روزی در آبادی دورافتاده‌ای بخانهٔ پیرزنی فرود آمدند ، پیرزن چند گرده نان جوین در غربالی کهن پیش ایشان آورد چون نان خوردند ایشان را باده آرزو کرد ، پیرزن کوزه‌ای پر می بیاورد ، جامی نبود که در آن بنوشند ، یکی از یاران کدوئی یافت و آنرا بریده جام باده ساخت چون می خورده شد بهرام از پیرزن پرسید که « از کار جهان چه آگهی داری ؟ » وی گفت «این زمان همه کس از نبرد خسرو با بهرام و هزیمت بهرام سخن میگوید » بهرام دیگر باز پرسید « تو در جنگ بهرام با خسرو چه می‌بینی ؟ آیا این دلیری او از خامی است یا از خرد ؟» وی گفت « بدان که هر کس از خدایگان و خداوندزادهٔ

(۱) § ۱۸۹ ص ۱۲۴ دیده شود .

خویش شمشیر برکشد وبا او ستیزد گنهکاراست » بهرام گفت « آری ، ناچار هر که آرزوی چیزی کند که باید حربان چوبین درغربال کهن وجرعهٔ می درجام کدو چیزی بیابد » پیرزن دریافت که این خود بهرام است که با او سخن میگوید ، وتا آن دم مهمانان خویش را نشناخته بود . لرزه براندامش افتاد وامید ازجان خویش برداشت ، لیکن بهرام اورا دل داد وگفت « بیم مدار ، چه آنچه گفتی جزراست ودرست نبود » پس دیناری چند از انبانی که بر کمر بسته بود برآورده بدو داد وراه خراسان پیش گرفت — حاجت بتوضیح نیست که این قصّه ، که بی شك از کتاب پهلوی «داستان بهرام چوبین» گرفته شده است ، یقین نداریم که اصلی وصحیح است ولازم هم نیست که باشد ، لکن خوی ورفتاری که آن کتاب به بهرام نسبت میدهد ، وصفات وخصالی که ازین یك نمونهٔ دیگر اشراف و بزرگان ایران نشان میدهد ، کاملاً مطابق واقع وموافق تاریخ است .

§ ۲۳۱ درعهدی که تمدّن ساسانی باوج ترقّی رسیده بود ، یعنی درعصر خسرو اوّل ودوّم عادات وسلوك نجبا نقش یك نوع ظرافت ومردانگی داشت که قرن هجدهم میلادی را در اروپا بخاطر می‌آورد مهران گشنسپ که بدین مسیح گرویده است ، همینکه بدیدار خواهرش که زن یکی از بزرگانست میرود ، با تواضع نزدیك میشود و بفاصلهٔ چند گام ایستاده سررا بسوی زمین خم میکند زن باحترام برادر ازجای برمیخیزد و دست را « چنانکه عادت زنان بزرگان در میان بت پرستان اقتضا میکند » بجانب او دراز کرده ابتدا بگفتار مینماید .

§ ۲۳۲ همچنین غالباً می بینیم که مصنّفین عرب از روی ایمان و عقیده ازین شاهنشاهی بزرگ ساسانی که پیشوا ومقتدای فنّ سیاست درمشرق زمین بود ، واز ملّت و مردمی که آن شهنشاهی را بوجود آورده بودند ، تمجید و تحسین کرده اند ابو الفدا میگوید «شاهان ایران ، درنزد جهانیان ، بزرگترین شاهان گیتی شمرده میشوند . ایشان را خرد بسیار و فکر و هوش بلند بود ، و در آیین شاهی هیچیك ازشاهان جهان بپای ایشان نمیرسید . » و در خلاصة العجایب (؟)

این مدیحه را میخوانیم : « مردمان کلیّهٔ ممالك برتری ایرانیان برخویشتن معترف بودند . قانون مملکتداری ، آیین بدیع در جنگ ، هنرمندی در استعمال رنگها و آماده کردن خورشها و آمیختن داروها ، شیوهٔ پوشش ، نظام و ادارهٔ ولایات ، مواظبت در نهادن هر چیزی بجای خویش ، انشای رسایل و مقالات ، تیزهوشی ، پاکی و پاکیزگی ، درستی و راستی ، احترام و تکریم شاهان ، این همه در میان ایشان بنهایت کمال ومایهٔ اعجاب و تحسین دیگران بود . تواریخ آنان برای هر کس که پس از ایشان بخواهد جهانداری کند ، دستور و پیشوای خوبی خواهد بود »

§ ۲۳۳ امّا از آن پس ، ایرانیان بسیار تنزّل کرده‌اند . تا چند قرن بعد هم هنوز رهنمای فکری وروحی ملل مسلمان ایشان بودند ، امّا نیروی معنوی وسیاسی ایشان بابرافتادن خاندان ساسانی دیگر شکست . سبب این امر فروتر و پست‌تر بودن مقام اخلاقی اسلام از آن دین زرتشتی ، چنانکه بعضی ادّعا می کنند ، نیست . زیرا دین نیست که صفات مردم را تعبیر میدهد ، بلکه برخلاف ، دین بتناسب گروندگان خویش درست میشود ، و برحسب اینکه پیروان آن پیشرفت یابند یافاسدگردند ، دین وکیش نیز منبسط میشود یا راکد میماند . سبب انحطاط ملّت ایرانی اصول برادری وتساوی طبقات و نبودن وضیع وشریفی در میان مردم بود که بهمراهی اسلام وارد ایران گردید . کاری که مزدکیان نتوانستند انجام دهند بسعی حاملین قرآن بانجام رسید . طبقات اشراف اندك اندك بحدود سایر اهالی میرفتند ، وصفات وخواصّی‌هم که مایهٔ امتیاز ایشان بود با خودشان نیست میشد . استیلای ایران برآسیای عربی متّکی بسنّتهای سیاسی عالماً بسیار کهن‌روزگار بود ، که اشراف و روحانیان آنهارا میدانستند وبس ، این‌سنّت پیشینیان باپای مدارج بزرگزادگی وپهلوان منشی قدیم بتدریج ازمیان میرفت . درقرون اولای اسلامی هنوز سنّت سیاسی و آیین پهلوانی یکباره نمرده بود ، سهل است ، همین سنّت بود که اساس محکم وبنیان متین خلافت عبّاسی‌را تشکیل‌داد ، وهمان بود

که بهتر و نجیب‌تر شکلی در وجود خاندان برمکی از نو نمودار شد . اوّلین سلسله‌های شاهان ایرانی نژاد که در زمان انحطاط خلافت تأسیس شد ، نیز بر روی باقیمانده‌های سنّت کهن قرار داشت ، و دولت سامانیان آخرین پرتو خورشید فرو رفتهٔ ساسانی بود . اگر طبقات عالیهٔ اشراف و بزرگان نیست شده بودند ، تنهٔ استوار درخت هنوز برپا بود ، و آن طبقهٔ دهکانان یعنی اعیان درجهٔ دوّم بودند که یادگارهای آن گذشتهٔ پرافتخار را با جان و دل حفظ می کردند . تکمیل کار ویرانی بدست قبایل تُرك مقدّر بود ، بوسیلهٔ ایشان بود که پیشگوئی اورمزد صورت وقوع یافت که در بَهمن یَشت میگوید « برتو ای اَشَو(۱) زرتشت این راز روشن کنم نشانهٔ سرانجام هزارهٔ تو وفرا رسیدن بدترین زمان ، آن باشد که صدآیین(۲) ، بهزار آیین ، ده هزارآیین ، دیوان باموی فرو گذاشته ازتخمهٔ [دیو] خشم از کوست (۳) خوراسان به ایرانشهر تازند ، زندگان جهان را کشند آنان که موی به پشت فرو گذاشته دارند ، ای سپیتامان زرتشت ، آن تخمهٔ خشم وآفریدهٔ بد و ناپیدا بُن بجادوئی اندرین ایران تازند ، چه‌بس چیز که سوزند وتباه سازند ، خهن ومان خهن پدان (٤) و زمین زمین کَنان (٥) وآبادی و بزرگی و شهریاری ودین وراستی وپیمانی (٦) وزینهار ورامش وهرچیز گزیدهٔ دیگر که من آفریده‌ام ، این دین اَویژهٔ (۷) مَزدَیسنان وآتش بهرام که به دادگاه نشستست به نیستی رسد ، و بَد وگزند وبیدادی پدیدار آید »

---

۱ ـ اَرْتو ، اَهْرَو (اَشو) = راست ۲ = نوع ، گونه ۳ = ناحیه
٤ = خان ومان خانه خدایان . ٥ = برزگران . ٦ = سازگاری وهمداستانی .
۷ = خالص ، پاکیزه .

ضمیمه

دربارهٔ نامهٔ تَنْسَر

درمیان منابع اطّلاع ما برتأسیسات عهدساسانی، یکی ازآنها که دردرجهٔ اوّل اهمیّت اند « نامهٔ تنسر به شاه طبرستان » است (۱). معلوماتی که ازین نامه بدست می آید، تا آنجا که ما میتوانیم نقد کنیم و بسنجیم، بقدری قطعی است که بدون هیچ شكّ میتوانیم گفت این نامه در عهد ساسانیان انشاء شده‌است. از طرف دیگر، ازهمان نخستین بار که من این نامه را خواندم، بخاطرم راه‌یافت که یك رسالهٔ ادبی که درعهد خسروان نگاشته شده است در دست دارم، که درآن اردشیر را مظهر و پیشوای حکمت وتدبیر سیاسی ومؤسّس کلّیّهٔ ترتیبات و رسوم مملکتداری قرار داده اند، و نیز چنین اثر بخشید که شخصی، بقصد آشنا ساختن هممصران خویش با مسائل تاریخی ومذهبی وسیاسی واخلاقی، چنین وانمود کرده که میان تنسر هیربذان هیربذ باشاه طبرستان (که ازاوضاع تازهٔ ایّام اردشیر اطّلاع نادرستی یافته بوده وازاطاعت شاهنشاه امتناع داشته) مکاتبه‌ای شده، ودرجوابی که ازقول تنسر نوشته، آن مسائل را مورد بحث قرار داده است، نامهٔ مزبور بدین طریق، با تمامی ادبیّات « اَندَرز» ها که در دورهٔ خسروان بکمال رسیده بوده، و حاصل آنها تربیت و تعلیم مردم بوده، کاملاً وفق میکرده است (۲)، امتحان دقیقتری این تصوّر نخستین را بخوبی قوّت داد واستوارکرد وبمرتبهٔ تصدیق رسانید، وحالا

۱ – این نامه را مترجم درسال ۱۳۱۱ درطهران ازروی چاپ سابق دارمستتر، وبامقابلهٔ نسخ خطّی کامل، بطبع رسانید.

۲ – اندرزهای اردشیرپاپکان ووصایای اوشاهان بعدازخویش،که ترجمهٔ عربی‌آن درتجارب الأمم هنوز موجوداست، یکی ازمآخذ عمدهٔ این‌رسالهٔ اختراعی (fiction) بوده‌است (مترجم).

من گمان دارم که میتوانم بیقین صادق حکم کنم بر اینکه نامهٔ تنسر در عهد خسرو اوّل انشا و تلفیق شده است. تنسر حکایت میکند که اردشیر عذابی را که برای گناهان خلق نسبت بخدا مقرّر بود، تخفیف داد و ملایم گردانید: «چه در روزگار پیشین هر که از دین برگشتی، حالاً عاجلاً قتل و سیاست فرمودندی؛ شهنشاه فرمود که چنین کس را بحبس باز دارند، و علما مدّت یک سال بهر وقت اورا خوانند، و نصیحت کنند، و ادّله برو عرض دارند، و شبهه را زایل گردانند، اگر بتوبه و انابت و استغفار باز آید خلاص دهند، و اگر اصرار و استکبار اورا بر استدبار دارد بعد از آن قتل فرمایند.» در حقیقت سنّت سختی که عقوبت برگشتن از دین را قتل قرار داده بود، نمیتوان گفت قبل از آنکه اردشیر دین زرتشتی را مذهب رسمی دولت کند موجود بوده باشد، برخلاف، تخفیفات باید متعلّق بروزگاری جدیدتر از زمان اردشیر باشد، یعنی زمانی که افکار و عقایدی که بیشتر متضمّن نوع دوستی و نیکخواهی برای عموم باشد، پیدا شده و شروع بغلبهٔ بر عقاید سابقین نموده بوده، و معتقدین باصول جدید سعی میکرده اند که، بوسیلهٔ سنّت دادن آنها بمؤسّس مشهور سلسلهٔ ساسانی، در قبال شدّت و سختگیری متعصّبین مذهبی مقاومت و پایداری کنند. همین نکته را در باب تخفیف عقوبت برای گناهانی که نسبت بشاه (دولت) و نسبت بمردم دیگر ارتکاب میرفت، و در نامهٔ تنسر وصف شده است، نیز میتوان گفت. خلاصه آنکه درین فصل، ما تمایلات و نیّات نوع دوستانهٔ خسرو اوّل، و مسامحهٔ اورا در امر مذهب که خوب معروفست، در پیش چشم داریم.

پس از آن بمسئلهٔ ولایت عهد نظری بیفکنیم. ازین نامه بر میآید که اردشیر مایل نیست ولی عهد تعیین کند، زیرا بیم آن دارد کسی که نامزد ولیعهد باشد خواهان مرگ شاه شود، و ازین سبب است که تعیین ولیعهد را بترتیب آتی قرار داده بود. شاه در چند نامهٔ سربمهر، نصایح و دستورهای چند (۱) برای موبدان موبد

۱ – عبارت نامهٔ تنسر اینست که «سه نسخه نویسد بخطّ خویش، هر یك بامینی و معتمدی سپارد، تا چون جهان از شهنشاه بماند مُهر نبشتها برگیرند تا این سه کس را بکدام فریند رأی قرار گیرد» وچنانکه دارمستتر ازین عبارت بحقّ استنباط کرده، این اجتماع وشورای سه نفری ☸☸

و سپهبدان سپهبد و دبیران مهشت مینوشت ، و پس از مرگ شاه این بزرگان نشسته رای میزدند ، و در میان شاهزادگان خاندان شاهی یکی را بجانشینیِ‌شاه بر میگزیدند ، و اگر دران باب توافق حاصل نمیکردند رای موبدان موبد قاطع بود و بس . اما اردشیر « این معنی سنّت نکرد که بعدِ او کسی ولی عهد نکنند ، و حتم نفرمود ، الاّ آنست که آگاهی داد ازآنکه چنین باید ، وگفت « تواند بود کـه روزگاری آید متفاوت رای ما ، و صلاح روی دیگر دارد » . » در بطلان نسبت این ترتیب باردشیر ، دو برهان داریم . نخست اینکه ایجاد چنین ترتیبی از مرد سیاسی بزرگی مثل اردشیر شایسته نیست ، دوّم اینکه ما بموجب نصّ تاریخ طبری (کـه مطابق تاریخ رسمی وقایع عهد ساسانی‌است) میدانیم ، کـه اردشیر اوّل وشاپور اوّل و شاپور دوّم جانشینان خویش را خود انتخاب کرده‌اند ، لیکن در مدّت زمان بین اردشیر دوّم و قباد انتخاب شـاه عموماً بدست بزرگان بود . پس سبك و روشی که تنسر ذکر میکنند بخوبی‌ممکنست که دربن دوره متداول بوده باشد . بنابرین این‌تعبیر عجیبی که باردشیر نسبت داده شده ، که گفت این ترتیب قطعی و حتمی نیست و در اعصار دیگر طریق دیگر ممکنست پیش گـرفته شود ، نشان میدهد که « نامهٔ تنسر» در عهدی انشا شده‌است کـه از طرفی سبك منسوب باردشیر هنوز درخاطرها بوده‌است ، وازطرف دیگر تازه منسوخ شده بوده‌است ، یعنی در روزگـاری که شاهان‌از نو قدرت آنرا یافته بودند کـه در حیات خویش جانشین خودرا تعیین کنند ، واین مسئله مدّت زمان میان قباد وهرمزدچهارم را بخاطر ما میآورد

در نامهٔ تنسر باردشیر نسبت داده شده کـه گفت « هیچ آفریده را [غیر از

⊛⊛ دلیلست که شاه تصریح نام هیچیك از شاهزادگان نمیکرده است امّا عهد اردشیر که در حاشیهٔ‌سابق‌ذکرکردیم ، چنین دستورداده‌که شاه «کسی‌را بولایت عهد پس‌ازخود نگزیند، ونام‌اورا در چهار صحیفه بنویسد و بسته مهر کند ، وبیش چهار تن از بزرگان اهل مملکت‌گذارد... و چون شاه درگذرد،آن نامه‌ها را که نزدآن چهار تن است بانشته‌ای که نزد خودشاه‌است گرد آورند ، ومُهر همه را بشکنند ، و نام کسی راکه‌درهمه نوشته‌است آشکار کنند .» (مترجم) .

شاهان مطیع و زیر دست] که نه از اهل بیت ما باشد شاه نمیباید خواند، چز آن جماعت کـه اصحاب ثغورند، ألآن، و ناحیت مغرب، و خوارزم، وکابل ». مراد از صاحب ثغر ألآن بی شك مرزبان نواحی قفقاز وخزر است که خسرو اوّل ایجاد کرد، و اورا این امتیاز داد که بر تخت زر نشیند، و مرتبهٔ او استثناءً باولاد او منتقل میشد، که ایشان را ملوك السّریر مینامیدند.

آخر الأمر ازروی اطّلاعات جغرافیائی که درنامه موجوداست میتوانیم زمان اصلی تحریر وتلفیق نامهٔ تنسر را بطور قطعی تری تعیین کنیم از طرفی چند بار نام ترکان برده میشود، و از جانب دیگر حدود مملکت ایران « میان جوی بلخ تا آخر بلاد آذربایگــان و ارمنیّهٔ فارس و فرات و خاك عرب تا عمان و مکران واز آنجا تا کابل و طخارستان » گفته میشود بنابرین، نامه پس از فتوحات خسرو اوّل در مشرق، و تارانیدن هپتالیان (هیاطله) ولی قبل از تسخیر یمن انشاء شده است، یعنی میان سال ۵۵۷ و ۵۷۰ میلادی.

پس از آنکه این مختصر را درین باب نوشته بودم، دیدم کـه آقای مَرْکوارت نیز ازراههای دیگر بهمین نتیجه رسیدهاست که نامهٔ تنسر عبارت از خیال پردازی ایست که در عهد خسرواوّل انشاشدهاست. آقای مرکوارت چنین استدلال میکنند که چون در نامه ذکر قابوس شاه کرمان میرود، و ازآنجا کـه شاه کرمان همعصر اردشیر که در تاریخ معروفست بلاش (وَلَخْش، وُلُگس) بودهاست، باید معتقد شد کـه کَوْسِسْ (کیوس) برادر خسرواوّل در نظر محرّر نامه بودهاست.

تصحیحات و توضیحات

ص ٦ س ٥ « . . بقائی نکرد »، مؤلف در حاشیه نوشته‌است : « نظیر آن درمیان اقوام ژرمنی وجود اشخاصی مثل Arioviste و Ermanarik است » .

ص ١٤ ح ١ « بحرزتهوس بیر باکنارنگ . . . . » ، مؤلف در اشتقاق این کلمه در آخر کتاب توضیح داده‌است که : « مسیو آندرئاس این کلمهٔ ارمنی را از یک کلمهٔ فارسی نخذار (ر = د) مشتق میداند که در لفظ « نهدارس » آمیانوس مستوراست آنجا که گوید ' فلان مرد نهدارس نام که از شمار اشراف بود . چنانکه غالباً دیده شده‌است نام یك منصب را نام شخص گمان کرده‌اند . شکل ساسانی (جنوب غربی ایران) اساساً باید نخویر بوده باشد، سپس باتغییر حرکت نُخوِیر شده که در قطعات واوراق متفرّقهٔ تورفان دیده میشود و مورّخین روم شرقی باشکال مختلف آورده‌اند مانندرس: نخورگان، آکاثیاس نخورگان ، بارمماندرس زَنّخویروگان ، ثئوفیلاکتوس، زَرْنَخورگاننیس . »

ص ١٤ ح ٢ « پدیاخشتا »، باصیغهٔ گرجی آن patiashkhi و patiashkh و pitiakhshi وشکل یونانی پتیاکزیس با املاهای مختلف و ضبط سُریانی آپتحشا مقایسه شود ، یونانیان آن‌را هوَپرخُس شاه ترجمه کرده‌اند (مؤلّف از قول آندرئاس)

ص ١٥ § ١٨ ، از اسامی ولایتهای ارمنستان که دریں مبحث ذکر شده است اشکال یونانی ولاتینی چند تائی بدین‌قرار است Ingilene (انزِل) ، Arzanene (الزنیکه) ، Corduene (کردوکه) ، Sophene (کیهکه) ، Moxoene (مُکه) ، Zabdicene (کودیکه) ، Otene (اوتی)، Gogarene (گرگریان ، خوانده شود کوگریان) ، حاشیهٔ مؤلّف باقتباس از آندریاس .

ص ١٩ س ١٦ « باوجود » یعنی بواسطهٔ بودن .

ص ٢٠ س ٧ ، هدیابینه نام قدیم ولایت اربل‌است

ص٢١ ح ١ « ایرانی » غلط‌است ، « صیغهٔ حقیقی پارسی » مقصوداست .

ص ٣٢ ح ١ ، اسپهبت در کتاب پروکوپیوس بصورت هَسْپدیس (درفوتیوس هَسْپیدیس) آمده هَسْپتیوس که ثئوفانس آورده نیز همین‌است ثئوفیلاکتوس مورّخ و مصنّف عالیمقام نیز ذکر از هَسْپدِیس پدر بندویه و بستام وخویشاوند خسرو دوّم میکند . علاوه بر این مصنّف مذهبی (کوریل) هم‌نام هَسْپیتوس راآورده . کلمهٔ آسْپَتر سُریانی ظاهراً از غلط نُسّاخ ناشی شده و اسپید بوده که همان اسپهبداست اسپیر حر در داستان (رمان) یولیانوس که‌آقای هُفْمّن منتشرکرده دیگر درجائی دیده شده (مؤلّف ازقول مسیو آندرئاس) .

ص ٤١ س ١٧ « نپسندیدند که » بخوانید .

ص ٤٧ س ١٢ « یزدگرد اوّل و بهرام پنجم و یزدگرد دوّم » خوانده شود ،

ص ۵۲ ح ۱ ، برای فهم این عبارت بغیشه (الیشاؤس) باصل تاریخ او که در ۱۹۰۳ در وندیک (ونیز) چاپ شده رجوع کردم ، ترجمهٔ عین عبارت او اینست : « ... چون آن امیر دین پذ بود درمملکت آپر (گفتگو از موبدیست که سمت امارت و حکومت هم علاوه برریاست روحانی دارد)، و در طریقت مغان گرمترین و پرشور ترین کس بود ، از بسیاری از دانشمندان از قوانین زرتشتی مطلع تر بودبرای اودر طریق باراست خودشان این را افتخاری بزرگ میشمردندکه نامش هَمَکَدین بود، واندرکیش رامیداست ، وتربیت را آموخته بود ، و [معرفت] داشت به [کتابهای] پهلویك و پارسکدین ، چه این پنج مرحله است که تمامی شرایع طریقهٔ مغان را شامل میشود . ولی گذشته از اینها یك مرحلهٔ ششمی نیز یافت میشود که موگپد خوانند . » بنابرین شاید بغیشه خود همکدین شدن راپنجمی درجات شمرده ومیخواهد بگوید روحانی مزبور چهار درجهٔ اوّل را گذرانده بدرجهٔ پنجم که همکدین باشد رسیده بود، امّابالاتر ازاین رتبه که او داشت یك مقام دیگر هست که منصب موبدان موبد باشد .

ص ۶۲ ، بجای شهریان و شهربانان همه جا « شهر پای » و « شهر پایان » خوانده شود، پاوَ در خشثرپاوَ ریشهٔ فعل پاییدن است . ساتراپ تحریف خشثرپاو میباشد .

ص ۶۳ ح ، Gedrosie نام قدیم ناحیهٔ مکران است .

ص ۷۳ س ۱۵ « خود سرای رن » مؤلّف در آخر کتاب توضیح داده است که « خود سرای رن » هم در روایات پهلوی آمده یعنی زنی که خود درکار خویشتن تصرّف کرده است .

ص ۷۴ س ۱۲ ، **پرورش دادن** بخوانید .

« ح ۱ ، **مبحث** بخوانید .

ص ۹۶ ح ۳ س آخر ، زرتشتر ابحالقی است و بنابرین بهتر بود که در میان علامت نقل « . . » گذاشته شود

ص ۱۰۲ س ۱ ، حکم غلط وحَکَم صحیح است .

ص ۱۱۴ س ٤ ، **اسپو** خوانده شود

ص ۱۳۳ س ۱۵ « بهمتن تهمتنان » ترجمهٔ Géant des Géants است و مقصود را خوب نمیرساند ، اصل کلمه ای که خسرو اوّل استعمال کرده بوده معلوم نیست امّا گمان میکنم « ستدهٔ ستمگان » بمعنی لفظ فرانسوی نزدیکتر است .

ص ۱۳٤ س ۱۷ « گلهای جواهر » ، گویا مصطلح برای این مفهوم لفظ شمسه باشد ، ولی کلمه را در فرهنگها نیافتم .

ص ۱٤۷ س ۱۲ ، **اسواران** خوانده شود .

ص ۱٤۸ س ٦ ، آن **شخص** را «

ص ۱۵٦ ح ٤ ، در برهان قاطع درلفظ گوداب و گوراب وصف این خوردنی را کرده و از این دوضبط معلوم میشود حرف سوّم چیزی بوده که دال نوشته و راء تلفّظ میشده یعنی ذال .

خاتمه

کتاب حاضر ترجمهٔ کتابیست بنام L'Empire des Sassanides, le Peuple, l'État, la Cour بزبان فرانسه تألیف آقای پروفسور Arthur Christensen دانمارکی . برین جانب واجب است که از کرامت نفس مؤلف بزرگوار شکرگزاری کنم ، که علاوه بر اینکه اجازهٔ ترجمهٔ کتاب خویش رادادند، نسخه‌ای نیز از آن را با اصلاحات و حذف واضافات مهم برایم ارسال داشتند ، وآن نسخه است که مأخذ ترجمهٔ اینجانب است ، و سبب اختلافات اساسی که میان این ترجمه با اصل چاپی دیده میشود همین است . علاوه برین اینجانب در مواردی که رجوع بمأخذ اصلی فارسی وپهلوی وعربی مینمودم گاهی سر متابعت از مآخذ را بر ترجمهٔ گفتار استاد ترجیح میدادم

مقداری یادداشتها از کتب دیگری که در دسترس مؤلف بوده ، و یا پس از تاریخ تألیف اصل کتاب منتشر گردیده یا پیدا شده است ، در موضوعاتی که تناسب کامل با مندرجات کتاب داشت درضمن مطالعات خویش جمع کرده بودم که درنظر داشتم بطورذیل وتتمّه بآخر ترجمهٔ کتاب ملحق سازم ، و باین جهت در حواشی گاهی حواله بذیل داده‌ام ، لیکن فعلاً وسیلهٔ طبع آن یاد داشتها در ذیل خود کتاب فراهم نگردید .

نکتهٔ دیگری که لازمست ذکر شود اینکه اینجانب در ترجمهٔ کتاب ، ذکر اسناد و مآخذ مؤلف را غالباً لازم نشمرده‌ام زیرا کتابهای مزبور در دسترس خوانندگان عمومی نیست و از بیشتر آنها حتّی یك نسخه هم در ایران یافت نمیشود ، و آنها که دسترس بمآخذ دارند ناچار اصل فرانسهٔ مؤلف را نیز بدست دارند ، واز روی آن‌سند مطالب وحتّی عددصفحه وسطر کتابهارا هم میتوانند بیابند

مایهٔ کمال شعف خواهد بودکه کتاب دیگرمؤلف درباب تاریخ تمدّن ایران درزمان ساسانیان، که‌جلد اوّل آن‌در شرف انتشار است ، زودتر دردسترس‌ما قرار گیرد ، تاشاید خود اینجانب سعادت آن را داشته باشم که ترجمهٔ آنرا بخوانندگان تقدیم دارم

ازمؤلف بزرگوار باید کمال تشکّر را داشته باشیم که قدر ومقام معنوی تمدّن عهد ساسانی را، که نسبت بدوره‌های بعد بروزگار امن وجهانستانی وآبادی ، ودوران فضل وبزرگواري وسالاری‌ما بوده است، بوسیلهٔ کتب گرانبهای خویش بدنیای متمدّن (وبخودما نیز) چنانکه باید وشاید میشناسانند ، وپردهٔ فراموشی که بر افتخارات آن عصری‌ایران آویخته است بتیغ قلم میدرد ، و پیکری بسیار زیبا که مایهٔ سر افرازی و شادمانی است از زیرآن بعالمیان نشان میدهد

م . م .

فهرست عام

از اسماءِ اعلام و مواضیع و اصطلاحات

(عددها راجع بصفحات و « ح » اشاره بحاشیه است)

بسال ١٣١٤ در مطبعه مجلس طبع رسید
مصحح طبع کتاب ـ مهدی اِکباتانی

نشریات کمیسیون معارف

ترجمهٔ دورهٔ تاریخ عمومی عالم

تاریخ ملل شرق و یونان		۱۴ ریال
تاریخ رُم		۱۶/۵ »
تاریخ قرون وسطی		۲۰ »
تاریخ قرون جدید		۲۰ »
تاریخ قرن هیجدهم و انقلاب کبیر فرانسه و امپراطوری ناپلئون		۳۰ »
تاریخ قرن نوزدهم (معاصر)	در دو جلد	قسمت اوّل ۲۵ »
تاریخ قرن نوزدهم (معاصر)	در دو جلد	قسمت دوّم ۲۵ »

تاریخچه نادرشاه	۵ ریال
چنگیز خان	۹ »
سیاحتنامه فیثاغورس در ایران	۵ »
تاریخ مختصر ایران بعد از اسلام	۵ »
یک دوره از زندگانی داریوش	۲ »